

# بررسیهای اسلامی جلد اول

علامه سید محمد حسین طباطبایی  
به کوشش: سید هادی خسرو شاهی

- فهرست -

- درباره این مجموعه
- (1): زندگی من
- (2): اسلامشناسی
- محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اسلام
- اسلام و سایر ادیان
- اصالت فرد از نظر طبیعت بشری
- تاثیر جهان بینی فرد در فعالیت او
- جهان بینی اسلامی
- تفاوت بیانات عرفانی اسلام با دیگران
- نتیجههای فاسد عرفان هندی
- برگردیم به روش اسلام
- اجمالی از سیر معنوی
- برتری اسلام در توحید
- ولایت الهی
- خاتمه این بحثها
- اسلام و نیازمندیهای انسان معاصر
- راه فطرت
- اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر
- اسلام چگونه به احتیاجات هر عصر پاسخ میدهد؟
- نظریه اسلام چیست؟
- مقررات ثابت و متغیر در اسلام
- اساس دعوت اسلام
- آشنایی انسان به جهان بیرون
- تکیه گاه برنامه زندگی یا پایه اساس دین
- ماورای حس و تجربه
- آیا ماورای حس و تجربه وجود دارد؟
- آیا پیروی از دین تقلید است؟
- رابطه اعتقاد و اخلاق و عمل
- کیفیت پیدایش اخلاق

- نتیجه بحث گذشته
- اسلام و آزادی
- اسلام و حریت
- دین از نظر قرآن و پایه اساسی آن
- مسئله خاتمیت
- آیا بشر امروزی نیازی به وحی ندارد؟
- شرك چیست؟
- آیا وسیله قرار دادن انبیا و اولیا نوعی شرك است؟
- مسئله عصمت
- 3: مسئله ولایت و زعامت
- مسئله ولایت و زعامت
- 1. معنای ولایت
- 2. طرز بحث
- 3. جعل و اعتبار ولایت فطری است
- 4. نظر اسلام درباره ولایت
- توضیح آیه بر سبیل اختصار
- احکامی که در محیط ولایت جاری میشود
- مقررات ثابت و متغیر
- اسلام و دموکراسی
- در پاسخ این اعتراض میگوییم
- ولایت، اصل ثابت فطری
- منصب ولایت دارای مسئولی است یا نه؟
- منصوب ولایت از آن کیست؟
- علم امام و نهضت سیدالشهدا
- قسم اول از علم امام
- این علم تاثیری در عمل و ارتباط، با تکلیف ندارد
- قسم دوم از علم امام: علم عادی
- نهضت سیدالشهدا (علیه السلام) و هدف آن
- مرگ معاویه و خلافت یزید!
- امام (علیه السلام) و بیعت با یزید
- اثر امتناع از بیعت
- ترجیح مرگ بر زندگی
- اشارههای مختلف امام (علیه السلام) به وظیفه خود
- اختلاف روش امام (علیه السلام) در خلال مدت قیام خود
- علم امام؟
- اجتهاد و تقلید در اسلام و شیعه
- نتیجه
- پاسخ به پرسش هایی درباره امام زمان (علیه السلام)
- زیارت مشاهده مشرفه
- داستان شق القمر
- ستاره زهره بر بام خانه علی (علیه السلام)
- 4: مسائل قرآنی

- درسی از قرآن
- قرآن و قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح
- رویا چیست؟
- قرآن در این باره چه میگوید؟
- آیا نفس با رویا اتصال دارد؟
- روای صریح و غیر صریح
- فوائد سورهها برای چیست؟
- پیشگاه استاد محترم آقای دکتر عبدالرحمان الکیالی
- آیا این پیرایهها مناسب قرآن است؟
- (5): مقام و موقعیت زن در اسلام
- مقام و موقعیت زن در اسلام
- موارد محدودیت زن در اسلام
- متعه یا ازدواج موقت
- یک رساله دیگر
- همسران پیامبر اسلام
- بررسی تفاسیر آیاتی چند درباره زنان

## درباره این مجموعه

... راقم این سطور که سالیانی دراز، افتخار تلمذ و حضور در خدمت استاد علامه، سید محمد حسین طباطبائی را داشتم، با علاقه خاصی، به جمع آوری آثار مطبوع و استنساخ آثار مخطوط استاد میپرداختم که پس از مرور زمانی، گنجینه‌های گرانبه‌ای از مقالات، پاسخها و رسائل استاد، در زمینه‌های مختلف قرآنی، علمی، فکری، اجتماعی، فلسفی و ... گردآمد که به پاری خدا هم اکنون در دو مجلد در اختیار علاقه‌مندان قرار میگیرد.

البته قسمت‌هایی از این مباحث در سالهای پیشین، نخست به نشریاتی مانند: یادنامه ملاصدرا، محمد خاتم پیامبران، مجله مکتب اسلام، مجله دانشکده ادبیات، فصلنامه مکتب تشیع، مجله راهنمای کتاب و غیره چاپ شده است، ولی بخشهای دیگر اصولاً در جایی چاپ نشده بود و توسط خود استاد در اختیار اینجانب قرار گرفت که برای اولین بار تحت عنوان مجموعه مقالات استاد، چاپ و منتشر گردید.

جامعترین نامی که برای این مجموعه مشد انتخاب کرد، نام بررسیهای اسلامی بود، چرا که این مجموعه، شامل بررسیهای گوناگونی در زمینه‌های مختلف مباحث اسلامی است، و یکی دو بار هم تحت همین عنوان منتشر گردیده و چاپ جدید هم که با اضافات و اصلاحات و تجدید نظر همراه است، تحت همان عنوان شامل مجموعه مقالات: پرسشها و پاسخها (در دو جلد) و مجموعه رسال (در دو جلد) منتشر میگردد.

همان طور که اشاره شد، نویسنده از دیرباز به جمع آوری این مباحث پرداخته بود، ولی اشتغالات روزمره اجازه ترتیب و تنظیم آنها را نداد، تا آن که پانزده سال پیش، ضمن کسب اجازه از محضر استاد علامه، به تنقیح و ترتیب آنها پرداختم و پس از فصل بندی و تبویب و افزودن یکی - دو رساله و چندین مقاله جدید از استاد، تحت عنوان بررسیهای اسلامی تقدیم دوستداران حقیقت گردید.

... بخشی از مباحث مندرج در این مجموعه، پاسخهای استاد به پرسش‌هایی است که در طول سالهای متممادی از معظم له به عمل آمده است؛ ولی متأسفانه طبق اظهار استاد ایشان قبلاً نسخهای از پاسخها را نگهداری نمیکردند ....

به خاطر دارم که حدود بیست سال قبل، در سفری به انگلیس، دو روز به دعوت انجمن اسلامی دانشجویان، به منجستر رفتم؛ در آن جا ضمن دیدار با برادران، دانشجویی چند نامه و پاسخ استاد در زمینه‌های فلسفی و تفسیری به من نشان داد که استاد علامه در پاسخ سوالات آن برادر، مرقوم داشته بودند، من با اجازه آن برادر دانشجو، فتوکپی آنها را تهیه کرده و با خود به ایران آوردم و ضمن ارائه آنها با استاد علامه، از معظم له پرسیدم که آیا رونوشتی از این قبیل پرسشها و پاسخهای ارسال شده دارند یا نه؟ و ایشان فرمودند: نه، من نوعاً پاسخها را بدون نسخه دوم برای افراد مفرستم ...! از ایشان درخواست کردم که در موارد بعدی به این جانب اجازه دهند که قبل از ارسال پاسخها، نسخه دومی از آنها تهیه شود که ایشان این پیشنهاد را پذیرفتند و بعد از آن تاریخ، یا خودشان کپی تهیه مفرمودند و یا اگر موضوع مشروح بود و مطلب را با خودنویس منوشتند، به من اطلاع میدادند که از آن نسخه دومی تهیه میگردم و به هر حال خداوند این توفیق را نصیب نگارنده کرد که به جمع آوری، فصل بندی، اصلاح و تنقیح حملات، پس از کسب اجازه رسمی و کتبی از مقام استاد معظم، بپردازم و سپس آنها را به دست نشر بسپارم.

بخش عمده سوالات را افراد و شخصیت‌های مختلفی از معظم له به عمل آورده‌اند، ولی چون احتمال این معرفت که بعضی از این افراد در موقع چاپ سوالات، مایل به نشر نام خودشان نباشند و تماس مجدد با یکایک آنان نیز مقدور نبود، لذا تصمیم گرفته شد که نام سوال کنندگان، مطلقاً ذکر نشود ... البته سوالهای دیگری نیز توسط این جانب، به تناسب و در طول سالهای گذشته مطرح شده بود که پاسخ آنها نیز در این کتاب درج میگردد.

در واقع همان طور که اشاره شد، بخش اعظم پرسشها و پاسخها در بین اوراق و مخطوطات استاد معظم یا دوستان و شاگردان ایشان قرار داشت که به تدریج توسط خود استاد یا دوستان بزرگوار در اختیار نگارنده قرار گرفت، ولی پارهای از آنها هم مانند مقالات، قبلاً در بعضی از منشورات دینی درج شده است که اکنون همه آنها، یک جا و در این مجموعه برای استفاده عموم منتشر میگردد.

در موقع تنظیم مجموعه بررسیهای اسلامی و تجدید نظر در آنها، اوقات زیادی از استاد علامه را برای اصلاح و تکمیل مطالب گرفتیم و چون استاد، شور و علاقه مرا برای احیای این مجموعه از آثارشان میدیدند، گاهی در ساعات آخر شب، تلفنی اصلاح میدادند که: پاسخ يك نامه علمی یا فلسفی را در بین اوراق پیدا کرده‌ام، اگر فردا از این طرف عبور کردید، بیایید و بگیرید! و من از ایشان کسب اجازه میگردم که همان شبانه، آخرین بحث پیدا شده را تحویل بگیرم و استاد، طبق روش دیرینه خود و اخلاق حمیده انسانی - اسلامی که داشتند، این رخصت را به من میدادند و من همان شبانه مطلب را که اغلب دست نویس بود، از ایشان میگردم و پس از اصطلاحی کوتاه و مختصر (در جمله بندی و غیره) دوباره به ایشان عرضه میگردم و سپس ضمیمه مجموعه میگردید ... و در واقع مطالب کل مجموعه، با نظارت کامل خود استاد اصلاح و تکمیل شده

است.

نکته‌های که با کمال تأسف تذکار آن را در این جا ضرور بدانم، این است که بعضی از دوستان ارجمند و ناشرین محترم، به عنوان نشر معارف اسلامی، در سالهای گذشته قسمتهای مختلفی از مقالات پراکنده استاد را بدون تنقیح و حتی با اغلاط چاپی، با عناوین گوناگون منتشر ساختند که طبعاً مورد رضایت معظم له قرار نگرفت ... و اکنون باید گفت که اگر هدف این دوستان واقعاً نشر معارف اسلامی است، بهتر است اجازه بدهند که این کار با صبر و حوصله بیشتر و دقت و تحقیق کاملتر انجام یابد و بدون کسب اجازه و یا با نشر عجولانه (و گاهی کاسب کارانه!) راضی نشوند که کار تحقیق علمی نیز در جامعه ما دچار آشفتنگی و هرج و مرج گردد....

در همان ایام خود استاد معظم به درخواست حقیر، در نامه‌های خطاب به این قبیل دوستان محترم چنین مرقوم داشتند:

بسمه تعالی

اجازه نشر آثار و تالیفات یا مجموعه‌هایی از مقالات این جانب که تاکنون تحت نامهای مختلفی از طرف چند ناشر محترم منتشر شده است، فقط برای يك چاپ بوده است و بعد از این تاریخ، چاپ و نشر کلیه این آثار بدون اجازه مجدد و کتبی مجاز و مشروع نخواهد بود (مگر چاپ تفسیر المیزان که متکی به قرارداد کتبی و صریح در امتیاز دائمی میباشد). امید است که علاقه‌مندان به نشر فرهنگ و علوم اسلامی با اعمال و رفتار خود، نمونه‌هایی از افراد با ایمان و با تقوا و فرهنگ دوست باشند.

20 / ج 2 / 97 ه

محمد حسین طباطبائی

ما نیز امیدواریم که این تذکار استاد بزرگوار، دوستان اهل معرفت را مفید افتد.

... برای مقدمه این کتاب، نخست شرح زندگی مختصری از استاد تهیه شده بود، ولی بعداً نوشته کوتاهی به قلم خود ایشان، در همین زمینه به دست آمد که پس از این یادداشت، تحت عنوان زندگی من آن را بخوانید، چرا که بیان و قلم ما به حق نمیتوانست در این زمینه ادی وظیفه کند.

به قول یکی از اساتید بزرگوار:

... قلم، قاصر از معرفی شخصیت بزرگ ایشان است و کلام نمیتواند مراتب کمال و فضل و مقام روحانی ایشان را توصیف کند. این صفحات شرح قطره‌های است از دریایی که سالها با سکوت و آرامش به خدمتی بس اساسی به جامعه اسلامی و ایرانی کمر همت بسته است و از آن جا که خود به مرتبه وصال به حقیقت نایل آمده است، مانند مشعلی نورانی اطراف خود را منور ساخته و راه پای بسیاری از شاگردان و ارادتمندان و خوانندگان آثار خود را از دور و نزدیک، روشن ساخته و به حیات فکری و معنوی آنان روح و جنت و معنا بخشیده است ...

در پایان یادآوری این نکته نیز لازم است که در بخش فلسفی این کتاب، چند مقاله از استاد محترم جناب آقای دکتر مهدی حائری یزدی نقل شده که برای تکمیل بحث و درک پاسخ استاد، نقل آنها ضرور به نظر میرسید ... چنان که توضیحات مربوط به رساله وحی از استاد محترم، آیه‌الله ناصر مکارم شیرازی نیز به عنوان تکمیل بحث عیناً در مجموعه رسائل نقل گردید. و هم چنین چند رساله از استاد، که به زبان عربی تالیف و به وسیله دوستان دیگری ترجمه شده بود (به نقل از یادنامه اساد و یادنامه شهید مطهری و غیره) تحت عنوان مجموعه رسائل چاپ گردید که بعضی از آنها، در چاپ قبلی کتاب نقل نشده بود.

علاوه بر هفت رساله‌های که در مجلد مورد اشاره آمده است، سه رساله دیگر از استاد در جلد اول و دوم مجموعه مقالات نقل شده بود که عبارت بودند از: ولایت و زعامت در اسلام، محمد و اسلام و علم امام که چون خود استاد این رساله‌ها را به عنوان مقاله یا پاسخ به پرستشی نوشتند، ما نخست آنها را در ضمن مجموعه مقالات: پرسشها و پاسخها آورده بودیم، ولی در این چاپ (مجموعه آثار) آن رساله‌ها را در جلد دوم مجموعه رسائل نقل کره‌ایم.

خوشبختانه در سال گذشته بعضی از اساتید حوزه علمیه قم چندین رساله دیگر از استاد علامه را تحت عنوان: انسان را آغاز تا انجام و رسائل توحیدی ترجمه و همراه توضیحاتی، به صورت مستقل منتشر ساختند که استفاده از آنها را به علاقه‌مندان آثار استاد، توصیه میکنیم<sup>(1)</sup>

قم: حوزه علمیه - سید هادی خسروشاهی

آذر ماه 1370

## (1): زندگی من

نویسنده، محمد حسین طباطبائی، به سال هزار و دویست و هشتاد و يك شمسی در تبریز در میان يك خانواده عالم به وجود آمده‌ام. در سن پنج سالگی مادر و در سن نه سالگی پدر را از دست دادم و به مناسبت این که کم و بیش مایه معاش داشتیم، سرپرست ما (وصی پدر) وضع زندگی ما (من و برادر کوچکتر از خودم را که داشتم) به هم نزد و تحت مراقبت و پرستاری يك نفر خادم و يك نفر خادمه قرار گرفتیم. کمی پس از درگذشت پدر، به مکتب و پس از چندی به مدرسه فرستاده شدیم و بالاخره به دست معلم خصوصی که به خانه ما آمد سپرده گشتیم و به این ترتیب تقریباً مدت شش سال مشغول فراگرفتن فارسی و تعلیمات ابتدایی بودیم.

آن روزها تحصیلات ابتدایی برنامه معینی نداشت. همین قدر به یاد دارم که در فاصله میان 1290 تا 1296 که مشغول بودم، قرآن کریم را که معمولاً پیش از هر چیز دیگر خوانده میشد و کتاب گلستان و بوستان سعدی و نصاب و اخلاق مصور و انوار سهیلی و تاریخ معجم و منشآت امیر نظام و ارشاد الحساب را خواندم.

سال 1297 وارد رشتههای علوم دینی و عربیه شدم و تا سال 1304 به قرائت متون سرگرم بودم.

در ظرف همین هفت سال، در علم صرف کتاب امثله و صرف میر و تصریف و در نحو کتاب عوامل و انموذج و صمدیه و سیوطی و جامی و مغنی و در بیان کتاب مطول و در فقه کتاب شرح لمعه و مکاسب و در اصول کتاب معالم و قوانین و رسائل و کفایه و در منطق کبری و حاشیه و شرح شمسیه و در فلسفه کتاب شرح اشارات و در کلام کتاب کشف المراد را خواندم و به همین ترتیب دروس (در غیر فلسفه و عرفان) خاتمه یافت.

سال 1304 برای تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه نجف گردیدم و به مجلس درس مرحوم آیهالله آقای شیخ محمد حسین اصفهانی حاضر شده، یک دوره خارج اصول که تقریباً شش سال طول کشید و چهار سال نیز خارج فقه معظم له درک نمودم و هم چنین هشت سال در خارج فقه مرحوم آیهالله نائینی و یک دوره خارج اصول معظم له حضور یافتم و کمی نیز به خارج فقه مرحوم آیهالله آقای سیدابوالحسن اصفهانی رفتم. کلیات علم رجال را نیز پیش مرحوم آیهالله حجت کوهکمری رفتم.

در فلسفه نیز به درس حکیم و فیلسوف معروف وقت، مرحوم آقا سید حسین بادکوبی موفق شدم. در ظرف شش سال که پیش معظم له تلمذ میکردم، منظومه سبزواری و اسفار و مشاعر ملاصدرا و دوره شفای بوعلی و کتاب انثولوجیا و تمهید ابن ترکه و اخلاق ابن مسکویه را خواندم.

مرحوم بادکوبی از فرط عنایتی که به تعلیم و ترتیب نویسنده داشت، برای این که مرا به طرز تفکر برهانی آشنا ساخته، به ذوق فلسفی تقویت بخشید، امر فرمود که به تعلیم ریاضیات پردازم. در امثال امر معظم له به درس مرحوم آقا سید ابوالقاسم خوانساری که ریاضی دان زبردستی بود حاضر شدم و یک دوره حساب استدلالی و یک دوره هندسه مسطحه و فضایی و جبر استدلالی از معظم له فرا گرفتم.

سال 1314 بر اثر اختلال وضع معاش، ناگزیر به مراجعت شده، به زادگاه اصلی خود (تبریز) برگشتم و ده سال و خردهای در آن سامان به سر بردم که حقیقاً باید این دوره را در زندگی خود دوره خسارت روحی بشمارم، زیرا بر اثر گرفتاری ضروری به معاشرت عمومی وسیله تامین معاش (که از مجرای فلاح بود) از تدریس و تفکر علمی (جز مقداری بسیار ناچیز) باز مانده بودم و پیوسته با یک شکنجه درونی به سر میردم.

در سال 1325 از سر و سامان خود چشم پوشیده، زادگاه اصلی را ترک گفتم و متوجه حوزه قم گردیده، بساط زندگی را در این شهر گستردم و دوباره اشتغالات عملی را از سر گرفتم و تاکنون که اوایل سال 1341 میباشد، روزگار خود را در این سامان میگذرانم.

البته هر کسی حسب حال خود در زندگی اش خوشی و تلخی و زشت و زیبایی دیده و خاطره هایی دارد. من نیز به نوبه خود و خاصه از این نظر که بیشتر دوره زندگانی خود را با یتیمی یا غربت یا مفارقت یا انقطاع وسایل و تهیدستی و گرفتاریهای دیگر گذرانیدهام، در مسیر زندگی با فراز و نشیبهای گوناگون رو به رو شده، در محیطهای رنگارنگ قرار گرفتم. ولی پیوسته حس میکردم که دست ناپیدایی مرا از هر پرتگاه خطرناک نجات میدهد و جاذبه مرموزی از میان هزارها مانع بیرون کشیده، به سوی مقصد هدایت میکند.

من اگر خارم و گر گل چمن آرایی  
که از آن دست که میپروردم مرویم

در اوایل تحصیل که به صرف و نحو اشتغال داشتم، علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و از این روی هر چه میخواندم نمیفهمیدم و چهار سال را به همین نحو گذرانیدم. پس از آن، یک باره عنایت خدایی دامن گیرم شده، عوضم کرد. و در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم. به طوری که از همان روز تا پایان ایام تحصیل که تقریباً هفده سال طول کشیده، هرگز از تعلیم و تفکر، احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبایی جهان را فراموش نموده و تلخ و شیرین حوادث را برابر مینداشتم. بساط معاشرت غیر اهل علم را به کلی برچیدم. در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل ضروری قناعت نموده، باقی را به مطالعه میپرداختم. بسیار میشد (و به ویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه میگذرانیم و همیشه درس فردا را شب پیش مطالعه میکردم و اگر اشکالی پیش میآمد با هر خودکشی بود حل منمودم و وقتی به درس حضور میافتم از آنچه استاد میگفت قبلاً روشن بودم و هرگز اشکال و اشتباه درس پیش استاد نبردم.

از آثار مختصری که هنگام تحصیل در نجف تهیه کردهام:

- رساله در برهان

- رساله در مغالطه

- رساله در تحلیل

- رساله در ترکیب

- رساله در اعتباریات (افکاری که ساخته خود انسان است)

- رساله در نبوات و منافات

از آثاری که در اوقات اقامت تبریز تالیف شده:

- رساله در اثبات ذات

- رساله در اسماء و صفات

- رساله در افعال

- رساله در وسائط میان خدا و انسان

- رساله انسان قبل الدنيا

- رساله انسان فی الدنيا

- رساله انسان بعد الدنيا

- رساله در ولایت

- رساله در نبوت

(در این رسالهها میان عقل و نقل تطبیق شده است).

- کتاب سلسله انساب طباطبائیان آذربایجان.

آثاری که در قم به رشته تحریر درآمده است:

(تفسیر المیزان که در 20 جلد منتشر شده است.

- اصول فلسفه (روش رئالیسم) در این کتاب فلسفه شرق و غرب بررسی میشود.

- حاشیه بر کتاب اسفار ملاصدرا که در 9 جلد منتشر شده است.

- وحی یا شعور مرموز

- دو رساله در ولایت و حکومت اسلامی (فارسی و عربی)

- مصاحبههای سال 39 و سال 40 با نامبرده در يك جلد (تحت عنوان رسالت تشیع در دنیای امروز منتشر شده است).

- رساله در اعجاز

- عل و الفلسفة الالهیه (به فارسی نیز ترجمه شده است).

- شیعه در اسلام

- قرآن در اسلام

- مجموعه مقالات، پرسشها و پاسخها و بحثهای متفرقه علمی، فلسفی و ... (2)

## (2): اسلامشناسی

### محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اسلام

#### اسلام و سایر ادیان

شخصیت آسمانی پیغمبر گرامی را که درست هزار و چهار صد سال قمری پیش، از جانب خدای متعال به سمت رسالت و به عنوان رهبر و رهنمای جهانیان مبعوث گردیده و کتاب آسمانی قرآن را که مجموعه سخنان خدای یگانه و جامع کلیات تعالیم علمی و عملی و معجزه باقیه اوست، برنامه زندگی صدها میلیون پیروان خود و مورد توجه همگانی بشر قرار داده است، باید یکی از مهمترین عوامل تحول و تکامل زندگی بشر به شمار آورد، بلکه خود مهمترین عاملی است که به واسطه خودنمایی که در طول چهارده قرن در اعتقاد و عمل صدها میلیون انسان نموده، در هر گوشه و کنار زندگی جامعه بشری اثر به سزایی گذاشته است.

درست است که اسلام از و ثنیت بر همایی که تقریباً سی قرن یا بیشتر عمر دارد و بوادیدی که تقریباً بیست قرن یا بیشتر روزگار گذرانیده و کیش مسیحی که نزدیک به بیست قرن در جامعه بشر زندگی کرده جوانتر میباشد و درست است که پیروان این مذاهب بیشتر از پیروان اسلام میباشد ولی با مراجعه به کتاب مقدس برهمایی (ودا) و سایر متون مذهب این طایفه روشن میشود که همه یا بیشتر دستورهاى مذهبیشان دستوراتی است منفی و غیر مثبت، و در عین حال مخصوص

عده کمی از پیروان مذهب، بیشتر پیروان از معنویات مذهب و استفاده از کتاب مقدس بهره ندارند و در حقیقت جامعه برهمایی از حیث عمل و عکس العمل در بیرون از حوزه خود جامعه‌های است بی خاصیت.

مذهب بودایی در دستورات منفی خود دست کمی از مذهب برهمایی ندارد و هم چنین کیش مسیحی چنان که در انجیل‌های چهارگانه و سایر متون اصلی آن پیداست از شرایع عملی و قوانین اجتماعی به کلی تهی و به فلسفه و تعقل به کلی بدین می‌باشد. اصولاً داستان فداکاری حضرت مسیح و آموزش همگانی گناهان بشر یا خصوص پیروان مسیحیت با مقررات مذهبی مثبت هیچ گونه سازشی ندارد.

مذاهب دیگر یا مانند صابئیت و مانویت، و جاهلیت خود را به کلی از دست داده‌اند، و یا مانند مذهب یهود وقف طایفه‌های مخصوص، و از کثرت پیروان محروم می‌باشند.

آری تنها آیین مقدس اسلام است که با عقاید برهانی و قوانین اجتماعی و فردی مثبت خود، مورد قبول و احترام صدها میلیون انسان قرار گرفته و پیوسته در میان پیروان خود میلیون‌ها علاقه‌مند داشته و دارد که سرتاسر زندگی خود را به دستورات مثبت آن تطبیق می‌کنند و روشن است که روش زندگی مثبت و منظم يك فرد متواند در هزاران فرد به طور مستقیم و غیر مستقیم اثر بگذارد تا چه رسد به يك جامعه وسیع و از این جاست که سیاست‌های مخالف این آیین پاك (به اعتراف خودشان) هیچ گاه غافل ننشسته، در خاموش کردن نور آن هیچ گونه فروگذاری نمی‌کنند.<sup>(3)</sup>

بریدون لیطفنوا نور الله بافواهمم و الله متم نوره ولو كره الكافرون<sup>(4)</sup>.

البته درك يك شخصیت آسمانی، خردی آسمانی و وصف آن نیز زبانی آسمانی نخواهد، در عین حال اندازه‌های هم که وصف این شخصیت پاك و آثار وجودی وی در خور توانایی بحث و کنجکاوی است بالاتر از آن است که يك مقاله و دو مقاله گنجایش آن را داشته باشد و آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم بحث در شخصیت پاك آن حضرت است از راه بررسی کلی در روشی که با تعالیم پاك خود به جامعه بشری القا فرموده و سعادت حقیقی را به پیروی از آن منوط دانسته است.

### اصالت فرد از نظر طبیعت بشری

مطلبی که مقدمتاً برای درك کامل این مباحث باید در نظر گرفت این است که طبیعت انسانی در زندگانی خود منظور و مقصدی بالاتر از این ندارد که بقای وجود خویش را (تا متواند) تامین کرده، به خواسته‌های غریزی خود برسد. انسان اگر در نخستین قدمی که برمی دارد با هموعان خود گرد هم آمده، اجتماعی منعقد می‌کند و برای حفظ اجتماع زیر بار قوانین و مقرراتی رفته، به همان اندازه از آزادی فردی محروم می‌شود، همه برای این است که می‌خواهد با محرومیت از بخشی از آزادی خود، بخشی دیگر از آزادی را به دست آورده، از آن برخوردار شود و بقای وجود و خواسته‌های غریزی خود را بهتر تامین نماید. اصل در سعادت و خوش بختی انسان به حسب آفرینش، سعادت فرد است، و سعادت اجتماع فرع آن است، نه به عکس. به عبارت دیگر: مقصود آفرینش طبیعت انسانی است که همانا وجود فرد است نه هیئت اجتماعی افراد، و انسان که به سوی عقد اجتماع هدایت می‌شود برای نگهداری فرد است. انسان بر اثر این مقصد اساسی که سعادت و کامیابی در زندگی است، باید روش منظمی در زندگی خود که ناگزیر اجتماعی خواهد بود اتخاذ نماید. بخورد بنوشد، بپوشد، بیارامد، همسر گیرد، فرزند بیاورد و در راه تامین نیازمندی‌های خود بکوشد و با تفکر خود راه تامین بقا را هموار کند.

### تأثیر جهان بینی فرد در فعالیت او

چگونگی این روش و شکل خاص این فعالیت منظم تابع تصویری است که انسان از حقیقت جهان هستی، و از خود که جزء لاینفک جهان است، داشته باشد. و از این جاست که می‌بینیم گروهی از بشر که برای جهان هستی آفریدگاری اثبات نکرده، پیدایش جهان را اتفاقی می‌پندارند و انسان را همین هیكل مادی که وجود و بقای آن در میان ولادت و مرگ محصور است میدانند، و روش زندگی و مقررات حیات را طوری تنظیم می‌کنند که تنها پاسخ نیازمندی‌های مادی چند روزه زندگی دینا را مدهد و فقط به سوی کامیابی مادی محدود راهنمایی می‌نماید و هم چنین کسانی که برای ماده و زندگی مادی اصالت قائل اند، چنان که مشهود است، رویه شان همین رویه می‌باشد.

کسانی که برای جهان آفریدگاری قائل اند و تدبیر جهان و جهانیان را به دست خدایان می‌سپارند، هستی انسان را همین هستی مادی میدانند و روش زندگی را طوری تنظیم می‌کنند که در همه حال رضایت خدایان را جلب کنند و آنان را به خشم نیاورند تا بدین وسیله در زندگی کامیاب شده، از پیش آمده‌های ناگوار که زاییده خشم خدایان می‌باشد مصون بمانند. کسانی که به دین توحید قائل اند و برای جهان و جهانیان خدای یگانه و دانا و توانا و برای کسی زندگی جاودانی که با مرگ و میر از بین نمرود اثبات می‌کنند، روش زندگی خود را طوری تنظیم می‌کنند که در همه حال سعادت و کامیابی هر دو جهان (پیش از مرگ و پس از مرگ) را تامین کند و خوش بختی جاوید را دربرداشته باشد و از این جا روشن می‌شود که دین همان آیین زندگی است و میان روشن دین و روشن زندگی، هیچ زندگی هیچ گونه جدایی نیست و کسانی که روش زندگی را اصالت داده و به دین جنبه تشریف داده، مقررات آن را تشریفات مذهبی می‌نامند، سخت دچار اشتباهاند و روی همین اصل است که اسلام روش زندگی را دین و راه خدایی که در برابر بشر گذاشته شده است می‌نامد و آیین حق را راه مستقیم و آیین باطل را راه کج می‌شمرد.

چنان که در قرآن کریم مفرماید:

ان لعنة الله على الظالمين \* الذين يصدون عن سبيل الله و بیغونها عوجا و هم بالاخره کافرون<sup>(5)</sup>.



## - ۲ -

**جهان بینی اسلامی**

تصوری که پیغمبر گرامی آن را اساس آیین خود قرار داده، این است که سراسر جهان هستی، آفریده خدایی است یگانه، که هر جزء از اجزای جهان را به سوی سعادت و کمال خصوص آن جزء رهنمایی میکند و انسان را نیز که زندگی جاوید دارد به سوی سعادت و کامیابی ویژه وی با پیروی از روش و پیمودن راهی که خود نشان میدهد، هداست منماید.

پیغمبر گرامی برای توجیه دعوت خود، انسان طبیعی را (یعنی کسی را که واجد تقلیدی آلوده نباشد) متعلق دعوت قرار داده، زیرا با نهاد خدادادی خود صلاحیت درك تصوری را که در بالا گفته شد دارد. وی خود به خود با کمترین تذکری میفهمد که جهان با این عظمت و پهناوری و نظام متنقن و مرتب، آفریده آفریدگاری است پاك که با هستی نامتناهی خود مبدأ هر کمالی و جمالی بوده، از هر بدی و زشتی منزّه میباشد و آفرینش جهان و جهانیان گزاف و بدون غایت نبوده، روز واپسینی به دنبال دارد و اعمال نیک و بد انسان بدون بازخواست نخواهد بود و در نتیجه روش زندگی خاص برای انسان باید وجود داشته باشد که این تصور را تأمین نماید.

انتخاب انسان طبیعی برای تعلیم و تربیت دارای چند نتیجه اساسی زیر است:

1. اصل مساوات: این روش نسبت به همه افراد عمومیت خواهد داشت و هیچ گونه فرقی میان سیاه و سفید، زن و مرد، شریف و وضع، غنی و فقیر، شاه و گدا، قوی و ضعیف، شرقی و غربی، قطبی و استوایی، عالم و جاهل، جوان و پیر و همچنین میان حاضران و آیندگان نخواهد بود، زیرا همه در طبیعت انسانی شریک و با تجهیزات آن مجهزند. این برابری تنها به روش پاك اسلام اختصاص دارد و روشهای دیگر هر کدام به اندازه خود تبعیضاتی دارند، مانند روش و ثنیت که میان روحانیان میان فرزندان اسرائیل و غیر آنان و در مسیحیت میان مرد و زن و هم چنین در روشهای اجتماعی میان اهل وطن و غیراهل وطن فرق هایی گذاشته میشود. تنها اسلام است که جهان انسانیت را واحدی يك نواخت دانسته و بنیاد تبعیض و تفرقه را از بیخ و بن برافکنده است:

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم (6).

انی لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض (7).

2. اصل واقع بینی: نظر به این که انسان غریزه واقع بینی دارد، دستورات و مقرراتی که در این روش منظم شده، براساس واقع بینی بنا شده است.

توضیح اینکه انسان در فعالیت طبیعی خود در عین حال که با کمک عواطف و احساسات به سوی مقاصد حیاتی خود برانگیخته میشود، طبعاً به سوی مقاصد واقعی خود رهسپار میشود، نه به سوی اندیشه و پندار. نوزادی که دست به پستان مادر زده، شیر میخواهد یا گرسنگی گریه میکند، آنچه واقعاً شیر است میخواهد نه تصور شیر را، از گرسنگی حقیقی گریه میکند نه از اندیشه و پندار. هر فردی که وجودش را تهدید میکند میبردازد. مرغ دانه نخورد، گاو و گوسفند علف میچوند، گرگ و پلنگ و باز گوشت شمار میخورند، زیرا هر کدام به دستگاه غذایی ویژه خود مجهزند که تنها با نوع تغذی خاصی که دارند مناسب است. هم چنین مرغ در دفاع خود به منقار، گاو و گوسفند به شاخ، مار و عقرب و زنبور به نیش، شیر و پلنگ به دندان و چنگال و آهو به فرار متوسل میشوند، زیرا هر کدام جهاز دفاعی اش همان است و بس. خلاصه این که هر يك از این آفریدگان در زندگی خود به سوی مقصد و هدفی رهسپار میشوند و اعمالی را انجام میدهند که تجهیزات وجودیشان به سوی آن هدایت میکند و اندازه میدهد.

این رهنمایی و اندازه دهی همان تقدیر و هدایت عمومی است که قرآن کریم به آن اشاره فرموده و به خدای آفریدگار نسبت داده است.

ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی (8).

الذی خلق فسوی \* والذی قدر فهدی (9).

البته انسان نیز که نوعی از آفریده هاست از این کلیت مستثنائست و آفرینش ویژه وی روشی را که در زندگی باید اتخاذ کند به وی نشان میدهد و تکالیف و مقرراتی را که باید انجام دهد برای وی مشخص مسازد:

من ای شیء خلقه \* من نطفه خلقه فقدره \* ثم السبیل (10).

با تامل در این بحث گذشته به دست می‌آید که نتیجه هر دو بحث یکی است، یعنی افعال و اعمال حق (مطابق مصلحت واقعی) که انسان باید با گزینه واقع بینی خود آنها را انتخاب کند، همان افعال و اعمالی است که آفرینش انسان با تجهیزات ویژه خود به سوی آنها هدایت میکند و از این جاست که قرآن کریم روشی را که به سوی آن دعوت میکند و آن را دین حق نامند، دین فطری نیز نامیده، به آفرینش نسبت میدهد.

واقم وجهك للدين حنيفاً فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم<sup>(11)</sup>

و نفس وما سواها \* فالهما فجورها و تقواها \* قد افلح من زكاه \* و قد خاب من دساها<sup>(12)</sup>

و از نظر دیگر چون آفرینش کار خدا و از آن اوست و هر گونه اثر زیبایی که مشهود میشود به ساحت رحمت او منسوب است، اقتضایی که آفرینش ویژه انسان نسبت به اعمال انسان دارد اراده خدا نامیده میشود (البته این اراده، اراده تشریحی است و نتیجه راهنمایی و مسئول قرار دادن را میدهد و غیر از اراده تکوینی است که هرگز تخلف نمیکند) و تکالیف و دستوراتی که به دست می‌آید امر و نهی خدا شمرده میشود:

وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيره<sup>(13)</sup>

و نظر به این که این تکالیف و فرمانهایی است از جانب خدای آفریننده، کسی که مقررات اعتقادی و عملی آن را پیروی کرده به اراده خدا گردن نهاده و تسلیم گردیده است، این دین در عرف قرآن کریم دین اسلام نامیده شده:

ان الدين عند الله الاسلام و:

و من يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه<sup>(14)</sup>.

3. اصل تعادل میان ماده و معنا:

نتیجه سوم که از توجیه دعوت به سوی انسان طبیعی عاید اسلام گردیده است این است که میان مادیت و معنویت روشی متوسط و معتدل انتخاب نموده است که یکی از شاهکارهای اختصاصی این آیین آسمانی است، برخلاف آنچه از مذهب کلیمی و کتاب مقدسشان تورات به دست می‌آید که هیچ گونه سر و کاری با معنویات انسانی ندارد و بر خلاف کیش مسیحی که طبق تصریحی که از حضرت مسیح نقل میشود سر و کاری با زندگی مادی این جهان ندارد<sup>(15)</sup> و آیینهای دیگر مانند برهمنی و بودایی و حتی مجوسی و مانوی و صائبی که کم و بیش با معنویات کار دارند راه معنویات را از راه زندگی مادی جدا کرده و رابطه را کاملاً قطع نموده‌اند. تنها اسلام است که دینی حنیف (میانه رو) و براساس فطرت انسانی استوار است.

توضیح آن که ما افرادی را از انسان مبینیم که میتوان گفت اکثریت اهل جهان را تشکیل میدهند. در همه دوران زندگیشان آرامنی جز پیشرفتهای مادی ندارند و جز خیال تحصیل مقام و جمع مال و ثروت و برخورداری از لذایذ مادی چیزی در متخیله شان خطور نمیکند.

شب و روز در راه تامین معاش در تلاش و کوشش اند و کمترین توجهی به بیرون از چار چوب زندگی چند روزه و گذران این جهان مادی نمینمایند.

در مقابل این گروه، گروه دیگری از انسان که البته بسیار کم اند مبینیم که با تفکر در حقیقت این جهان و بی پایه بودن زندگی آن و این که هر لذتی با صدها الم و هر نوشی با صدها نیش و هر شادی با صدها اندوه و هر دارایی با صدها هم و غم توأم است و بالاخره هر وصال فراقی و هر صحبت مرضی و هر حیات مرگی به دنبال دارد و این که بیرون از تنگنای این زندان و دنبال این سراب فریبنده، جهانی است باقی که در آن از رنج و تعب این جهان خبری نیست و خوش بختی آن، از آن نیکوکاران و کامرانی در آن جا نصیب آزادمردان میباشد.

بر اثر تفکر، بساط معاشرت مردم دنیا برچیده و از زشت و زیبایی جهان گذران که هرگونه کامروایی شیرین آن، روزی به نومیدی و حسرت و تلخ کامی خواهد انجامید چشم پوشیده و در گوشهای خزیده و از دور یا نزدیک به تماشای جهان ابدیت و جمال و کمال نامتناهی که همه آفاق را فراگرفته سرگرم میشوند.

این دو طایفه در عصر ما وجود دارند و در عصرهای گذشته نیز چنان که تاریخ گواهی میدهد پیوسته وجود داشته‌اند. وجود این دو طایفه در میان افراد بشر بهترین گواه است بر این که انسان با فطرت خدادادی خود صحت بلکه پیمایش هر دو راه - راه زندگی معنوی - را تصدیق میکند، زیرا اگر انسان در زندگی اجتماعی را به کلی به روی خود ببندد و دست روی دست گذاشته، از تلاش و کوشش باز نشیند باید بی درنگ زندگی را بدرود گوید و از زندگی مادی چشم بپوشد و در این صورت زندگی معنوی نیز از میان خواهد رفت و اگر زندگی معنوی را ترك گوید باید عقل و خرد را که یگانه امتیاز انسان نسبت به سایر حیوانات است الغا کرده و واقع بینی را خود نادیده انگاشته، در ردیف حیوانات قرار گیرد.

پس انسان فطری واق بین به هیچ وجه نمیتواند زندگانی يك جانبه اتخاذ کند و تنها با ماده یا تنها با معنا اکتفا نماید، زیرا از طرفی در جهان ماده نمیشود بی ماده زندگی کرد و از طرفی خدائشناسی و خداپرستی در درك انسان فطری بی زندگی معنوی مفهومی ندارد و آنچه قبلاً از دو کیش مسیحی و کلیمی نقل شد، حقیقتش این است که هر يك به جهت اقتضای وقت، یکی از دو جانب را بیشتر تقویت کرده‌اند.

در عهد کلیم، بنی اسرائیل که تحت اسارت و استعباد فرعون مصر زندگی میکردند، از همه مزایای انسانی محروم بودند و با آنان معامله حیوانات میشد. کلیم پس از نجات دادن ایشان بخش مهم وقت خود را صرف تنظیم امور داخلی و تبلیغ قوانین اجتماعی و تهیه مسکن و غیر اینها نمود و ضمناً گوشهای از زندگی معنوی را نیز تعلیم کرد.

بالعکس در عهد بعثت مسیح، بنی اسرائیل اگر چه تحت تسلط روم بودند، ولی تشکیلات اجتماعی منظمی داشتند؛ اما روحانیون و متنفذین ایشان آیین تورات را به کلی در بوته فراموشی انداخته و معنویات را وسیله استفاده‌های مادی و استثمار مردم قرار داده بودند. از این روی مسیح ناگزیر بود هم خود را مصروف زندگی معنوی نموده، قسمت اعظم تعلیمات خود را به آن اختصاص دهد.

چنان که اشاره شد، اسلام در تعلیمات خود روشی را انتخاب نموده که واسطه میان زندگی که کاملاً با هم متضاد منمایند، آشتی داده و با هم آمیخته است و حقا انسان نیز راهی برای استکمال جز این ندارد. زیرا بسیار روشن است که نوع از انواع آفریده‌ها کمال خود را که هدف هستی خودش میباشد، از راه فعالیت فطری خود به دست ماورد و نوع فعالیت آن بسته به قوا و ابزاری است که وجودش به آنها مجهز است.

انسان نیز که یکی از انواع آفریده هاست مشمول این حکم کلی و ناموس عمومی است. انسان نفسی (روحی) دارد که برای زندگی ابدی و نامتناهی آفریده شده و هرگز تباهی و نابودی را در آن راهی نیست و میتواند با فعالیت پسندیده خود به هدف کمالی که بالاتر از هر سعادت و خوش بختی و کامروایی است برسد. در عین حال این نفس آسمانی پای بند بدنی زمینی است که ابزار فعالیتش در آن قرار گرفته و به بدن دارند و گذشته از آن، آفرینش انسان وی را به اجتماع و مدنیت هدایت میکند و بی تردید این هدایت از آن، آفرینش انسان وی را به اجتماع و مدنیت هدایت میکند و بی تردید این هدایت و راهنمایی برای رسانیدن به هدف زندگی و کمال نوعی میباشد و نیز کمال و سعادت هر آفریده‌های بی تردید کمال و سعادت است که واقعا آفرینش برایش تعیین نموده است، نه کمال و سعادت پنداری و آنچه افکار خرافی تشخیص میدهد. خوش بختی درخت گل در آن است که به نشو و نما طبیعی خود پردازد و آنچه را طبیعت نباتی اش به سوی آن سوق میدهد به وجود آورد، نه این که در گلدان زرینی بنشیند و در کاخی زرنگار قرار گیرد.

بنابراین چگونه ممکن است انسان جز از راه به کار انداختن وسایل مادی که آفرینش اختیارش گذاشت هو در غیر محیط زندگی اجتماعی به کمال و سعادت واقعی خود نایل شود و صد در صد به آرمان حقیقی خود برسد.

اسلام محیط زندگی مادی انسان را که زندگی به تمام معنا اجتماعی است و در آن از همه وسایل مادی استفاده میشود زمینه تعلیم و تربیت خود قرار داده و طبق آنچه فطرت انسانی و آفرینش ویژه وی هدایت میکند مقرراتی وسیع نسبت به اعمال فردی و اجتماعی و کلی و جزئی انسان وضع هستی که انسان در برابر خدای خود دارد و متضمن اشهار عبودیت در مقابل ربوبیت وی، فقر و نیازمندی در مقابل عنا و بی نیازی وی، ذلت در مقابل عزت وی، حقارت در مقابل اراده و مشیت وی میباشد و تا حدود امکان، اجتماعی قرار داده شده‌اند مانند اجتماع در نمازهای یومیه و نماز عیدین و اجتماع بزرگتر آن که در نماز جمعه و اجتماع بزرگتر از آن که در حج تشریح گردیده است.

بخشی از این مقررات وظایفی هستند که مردم در محیط اجتماع و نسبت به همدیگر دارند. البته در این وظایف که قوانین اسلامی میباشد حس مسئولیت در برابر خدای جهان که تنها در برابر اراده او (یعنی اقتضای آفرینش وی) باید تسلیم شد منظور شده است، یعنی همه اعمال را در شعاع سه اصل توحید و نبوت و معاد باید انجام داد:

قال يا اهل الكتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا ولا يتخذ بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. (16)

از بیان گذشته کاملاً روشن میشود که در آیین مقدس اسلام روش زندگی طوری تنظیم شده که زندگی اجتماعی و مادی انسان به منزله گاهوارهای است که زندگی معنوی در آن پروریده میشود. نورانیت معنوی يك فرد مسلمان که دستورات اسلامی را اجرا میکند نورانیتی است که همه اعمال فردی و اجتماعی، وی را نورانی ساخته، پاک میکند. وی در حالی که با مردم است، با خدای خود است و در حالی که در میان جمع است در خلوتگاه راز به سر میرد و در حالی که برای مقاصد مادی خود در تکاپو و تلاش میباشد و گرفتار يك سلسله پیش آمدهای شیرین و تلخ، گوارا و ناگوار و زیبا و زشت و پاینده حوادث این جهان پراشوب است، دلی دارد آزاد و در جهانی است آرام و به هر سو که روی مآورد، جز روی خدای خود نمیبیند.

فاینما تولوا فثم وجه الله (17)

يك فرد مسلمان متعبد چنان که روشن شد زندگی معنوی خود را به هر گوشه و کنار زندگی مادی خود پهن کرده، هرجا باشد و به هر عملی پردازد به خدای خود راه دارد و هر اشتغال مادی برای وی به منزله آینه‌ای است که خدای خود را به وی نشان میدهد ولی دیگران که به فکر زندگی معنوی مافتنند زندگی عادی و فطری را میان خود و حقیقتی که مسجوبند حجابی فرض میکنند و در نتیجه ناچار زندگی عادی را ترك گفته، مانند رهبانان نصارا یا برهمنان هندی، و یا مرتاضان جوکی برای زندگی معنوی و تکامل روحی راهی غیر معتاد در پیش میگیرند، این راه هرچه باشد از نظر کسی که در خط زندگی مادی معمولی به سر میرد راهی است سخت و استقامت در آن نیازمند اراده‌های بس قوی، ولی کسی که زندگی معنوی را با دستور اسلام از راه زندگی اجتماعی عادی تعقیب میکند به خوبی میداند که روش آنان روشی است آسانتر از روش اسلامی و در حقیقت آنان با ترك زندگی عادی، خود را راحت کرده و از سختی مراقب و مجاهدت مداوم فرار میکنند و در حقیقت راه کمالی را که آفرینش با تجهیزات برایشان هموار کرده بر خود بسته، راه دیگری با پندار خود پیش میگیرند. آیا در این صورت به هدفی که آفرینش تعیین نموده خواهند رسید؟

علاوه بر این، چنان که جهان و آنچه در آن است آفریده خدا میباشد و هرپدیده‌های از پدیده‌های آن با اختلاف وجودی که دارند آیتی است از حق و آیینهای است خدانما و انسان و احوال گوناگون فطری وی یکی از آنهاست، باید در زندگی معنوی (خداشناسی و خودشناسی) در همه احوال خدا را شناخت و از همه این آیینها برای تحصیل معرفت تام به جمال حق تماشا کرد و گرنه انسان از کوشش خود بهره‌ای جز معرفتی ناقص یا جهالتی کامل نخواهد برد.

4. علم و معرفت از نظر اسلام: کسی که در ادیان و مذاهب جهان کمی مطالعه نموده و اجمالاً سیری کرده باشد تردید نخواهد داشت که تجلیل و احترامی که اسلام از علم و معرفت کرده و تخریص و ترغیبی که در تحصیل آن به کار بسته در

هیچ آیینی اعم از آیینهای آسمانی و غیر آسمانی یافت نمیشود.

قرآن کریم است که ندا میکند:

هل یستوی الذین یعلمون(18)

قرآن کریم است که مقام ارجمند علم و دانش را با رساترین ستایش ستوده و از کلمات پیغمبر گرامی است که مفرماید:  
طلب العلم فریضة علی کل مسلم. اطلبوا العلم من المهد الی اللحد. اطلبوا العلم ولو بالصین.

قرآن کریم است که پیروان خود را دستور مدهد هرگز از جاده علم بیرون نروند و از ظن و شک پیروی نکنند و هرچه را که شنیدند یا دیدند یا به فکرشان رسید بی تأمل نپذیرفتند که مسئول آن خواهند بود.

لاتقف ما لیس لك به علم آن السمع و البصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولاً.(19)

چنان که روشن شد، اسلام پیروان خود را با تمام قوا به آموتن علم و دانش ترغیب و تشویق میکند و از این میان فقه دین را که معارف اعتقادی است و احکام شرعی که قوانین علمی میباشد فرض قرار داده است.

و ما کان المومنون لینفروا کافه فلولاً نفر من کل فرقه منهم طائفة لیتفقوها فی الدین.(20)

چیزی که هست استعداد افراد انسان در درک حقایق علمی و معارف حقیقی مختلف است. کسانی هستند که استعداد تفکر استدلالی را نداشته و با ذهن ساده خود در محیط کار و سطح زندگی مادی به سر میزنند و کسانی هستند که تفکرشان استدلالی بوده و طبعاً نشاط خاصی در درک معلومات عمیق فکری و نظریات علمی دارند و کسانی هستند که با قطع نظر از فکر و عمل انصراف نفسانی خاصی از جهان تاریک ماده و زیبایی فریبنده و لذتهای گذران آن داشته، انجذاب خاصی نسبت به زیباییهای این جهان، نمونههای و یا در حقیقت تصویری از آنهاست در خود میابند و به آسانی میتوانند با اشراق باطنی خود حقایق و اسرار آن جهان را درک کنند.

با توجه به این اختلاف که عیناً در میان مردم مشهود است، اسلام از سه راه مختلف به تعلیم پرداخته، با هر طایفهای با زبان ویژه آنان سخن میگوید: طایفهای را از راه دینی و دیگری را از راه استدلال آزاد و دیگری را از راه جهاد نفس و تصفیه باطن تعلیم داده، تربیت میکند، چنان که خدای متعال در مثلی که در خصوص بیانات خود زده، مفرماید:

انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها(21)

و پیغمبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) مفرماید:

نحن معاشر الانبیاء امرنا آن نکلم الناس علی قدر عقولهم(22)

اسلام از میان پیروان خود کسانی را که ذوق استدلال نداشته و در پیمودن این راه، با خطر گمراهی و کجروی مواجه میشوند به بیشتر از اندازه توانایی شان مکلف نکرده و در ماورای اصول سه گانه دین (توحید نبوت و معاد) با بیانات ساده مولوی (امر و نهی مجرد) به تعلیم آنان میپردازد، چنان که این گونه بیانات را در آیات زیادی از قرآن کریم و در روایت بسیاری از بیانات پیغمبر گرامی و اوصیای دین میابیم.

البته در اصول سه گانه که انسان با فطرت انسانی خود به آسانترین وجهی میتواند به استدلال بپردازد جز علم قطعی نپذیرفته است و این رویه در حقیقت بقیه تعلیمات را که این طبقه بدون استدلال پذیرفتهاند، استدلالی میکند، زیرا حقانیت نبوت همه سخنانی را که از راه نبوت رسیده، مدلل و قطعی قرار میدهد.

راه استدلال: کسانی را که فکر سالم داشته، استعداد درک نظریههای علمی و استدلالهای عقلی و منطقی را دارند، از راه استدلال آزاد تربیت میکند، یعنی آنان را به سوی آنچه با فطرت واقع بین و بی آرایش خود درک میکنند هدایت میکند، نه این که نخست موارد اعتقادی خود را به آنان تحمیل و تلقین نموده، سپس برای دفاع از آنها دلیل و حجت بتراشد.

کتاب و سنت یعنی آیات قرآنی و بیانات پیغمبر گرامی و ائمه هدی - که مبین مقاصد قرآن میباشند - از این گونه استدلالها پر است و در آنها عقاید اسلامی تفصیلاً با سادهترین باین قطعبترین حجت توضیح داده شده و به مصالح کلی و منافع عمومی احکام و قوانین اسلامی نیز اشاره گردیده است. البته از این نکته نباید غافل بود که معنای بحث در مصالح و منافع احکام و قوانین این نسبت که فرد مسلمان یا جامعه اسلامی تا مصالح و منافع حکمی را نفهمد نباید آن را بپذیرد، زیرا چنان که قبلاً تذکر داده شد، همه این احکام از ناحیه نبوت رسیده و دلیل ثبوت نبوت، دلیل اجمالی ثبوت این احکام میباشد، اگر چه دلیل تفصیلی آنها در دست نباشد.

اصولاً جریان هیچ قانونی که در جامعههای از جامعههای راقی و غیر راقی بشری در جریان است نمیتواند متوقف به قبول نظری فرد مورد اجرا باشد و فرد در قبول و رد آن آزاد فرض شود، اگر چه نقد و انتقاد فکری در آن به موجب خود قانون آزاد هستند نه در مخالف علمی قانون جاری، مگر این که از مرکز تقنین نسخ ماده قانونی نامبرده اعلام شود.

هم چنین نباید مسئله تقلید(23) را منافی دستور عمومی و خوب عمل به علم تصور کرد و ناقص آیه سابق الذکر ولاتقف ما لیس لك به علم دانست، زیرا حقیقت تقلید نامیده این است که جاهل در جایی که تکلیف خود را تشخیص نمدهد از عالمی که تشخیص مدهد پیروی نماید و اصل مراجعه به خیره در همه مواردی که انسان خود توانایی تشخیص نداشته باشد، یکی از اصول مسلمة عقلایی است و غیر از تقلید مذموم و ناپسندیدههای است که انسان، سرسپرده بی چون و چرای کسی گردد که صلاحیت علمی او را احراز نموده است. انسان با غریزه واقع بینی خود تا راهی را نشناسد رهسپارش نمیشود و اگر به پیمودن چنین راهی ناگزیر گردد، از کسی که مشناسد میپرسد و طبعاً علم و شناخت وی را

برای خود علم و شناخت قرار می‌دهد. بیمار اگر خود پزشک نباشد به پزشک مراجعه می‌کند و انسان در هر نیازمندی نیز کسی را که در رفع آن نیازمندی متخصص و خیره است رهنما و رهبر خود قرار می‌دهد و هرگز نمیتوان در جهان کسی را پیدا کرد که در همه شئون، تخصص و خبرویت داشته باشد.

راه تهذیب و تصفیه: کسانی که استعدادشان برای کندن دل از تعلقات مادی و روی گردان شدن از آرایشهای فریبنده و آرزوهای سرابی این جهان گذران سرشار است، کسانی را که آماده‌اند خط فراموشی گرداگرد ماسوک بکشند و از هر زشت و زیبا و تلخ و شیرین و فراز و نشیب این وجود سرابی و ناپایدار چشم پوشند و دیده بصیرت را به سوی جهان ابدیت باز کرده، انوار عظمت و کبریای حق را بی حجاب ماده درک کنند و مدارج کمال انسانی را که پس از بدرد گفتن این زندگی چند روزه باید پیمود بر بساط قرب نشینند، با اینان اسلام در لافقه و با زبانی که خودشان آشنا هستند و مفهمند به رازگویی پرداخته و از حسیصی جهالت تا اوج معرفت راهنمایی و راهبری منماید.

طعن و جواب: برخی از دانشمندان خارجی گفته‌اند: عرفان اسلامی از عرفان هندی گرفته شده است وگرفته فرهنگ اسلام جز یک رشته اعتقادات بسیار جامد و ساده و عبادت‌های خشک در بر ندارد.

در پاسخ این مدعیان باید مصراع زیر تمثیل جست:

سخن شناس نه‌ای دلبر، خطا این جاست

البته ما نیز در پاسخی که می‌خواهیم بدهیم نمی‌خواهیم از ناحیه عرفای اسلامی به دفاع پرداخته، راههای گوناگونی که در سیر و سلوک پیموده‌اند تصحیح کنیم، یا به طریقتشان در مقابل هندوها استقلال بخشیم. چنان که با بحثی که در روش استدلال نمودیم نمی‌خواستیم همه محتویات کتب فلسفی را که فلاسفه اسلامی نوشته‌اند یک جا صحت بگذاریم و همچنان که در راه طواهر دینی که پیش از آن متعرض شدیم نمی‌خواستیم روش عامه افراد مسلمان را هرچه باشد و از هر که باشد راست و درست قلمداد کنیم، بلکه هدف ما در این مقاله تنها و تنها سیر اجمالی است: که در مدارک اصلی اسلام که کتاب و سنت میباشد انجام دهیم بی آن که نغیاً و اثباتاً کاری به رفتار یا گفتار هر یک از طبقات نامبرده داشته باشیم.

دعوی که دانشمندان نامبرده کرده‌اند، مبنی بر اصل تصور است که افکار علمی را بر آن استوار ساخته‌اند و تحول و تکامل پدیده‌های طبیعت را با آن توجیه می‌کنند و سپس اصل نامبرده را به همه حوادث حتی عادات و رسوم و نمودهای غریزی و فطری و حتی معنوی نیز تعمیم داده و ریشه هر حادثه را در حوادث قبلی جست و جو می‌کنند و نیز روی همین رویه است که گفته‌اند قوانین اسلامی از قانون رم اخذ شده و گفته‌اند عقاید دینی را نسل تکامل یافته افکار عهد اساطیر دانسته‌اند.

این دانشمندان از دو جهت راه خطا پیموده‌اند: اول این که درکی را که درک عرفانی منامیم از نوع درک فکری معمولی پنداشته‌اند و در نتیجه معلوماتی را که از راه تهذیب و تصفیه باطن دستگیر اهل باطل میشود، یک سلسله افکار شاعرانه تصور نموده‌اند، چنان که یک نفر شاعر، با ذوق سرشار و زبان شیرین خود آن گونه افکار را بهتر از یک عالم ربانی میتواند بیافد؛ نظیر این خطا را در درک وحی که درک آسمانی انبیاست و وسیله تلقی معارف الهی و قوانین اسلام معرفی کرده‌اند و در نتیجه افکار یونان و قوانین رم را ریشه اصلی عقاید و قوانین اسلام معرفی کرده‌اند و این معنا از بحث‌هایی که این دانشمندان از نبوت و طرز تفکر انبیا کرده‌اند، به غایت روشن است. بیاناتی نیز که از انبیا در دست داریم - اعم از این که در این دعوی راست گو باشند یا دروغگو - این عقیده را آشکارا تخطئه و تکذیب منماینند.

دوم این که فرضاً اگر اصل تصور، اصلی ثابت و مسلم نیز باشد نباید اصل ظهور غریزه نوعی را به آن اصل ارتباط داد. غریزهای که به حسب آفرینش در نهاد، نوعی نهفته است از فردی که به وجود می‌آید - اگر مانع خارجی در کار نباشد - به ظهور خواهد پیوست، خواه سابقهای در کار باشد یا نباشد.

مثلاً میتوان گفت تنوع در غذا و تهیه غذاهای رنگارنگ را عرب از عجم فرا گرفت، ولی نمیتوان گفت اصل خوردن را عرب از عجم یاد گرفت. میتوان گفت حکومت دموکراسی و تشکیلات اداری آن از مغرب به مشرق سرایت کرده، ولی این سخن در اصل ساختن جامعه و تاسیس حکومت درست نیست.

راه تهذیب و تصفیه: زندگی معنوی و ذوق عرفانی - چنان که از بحثهای گذشته ما روشن شد غریزهای است که در نهاد انسان نهفته است و با حصول استعداد و ارتفاع موانع غریزه نامبرده بیدار شده، انسان را رهسپار این راه خواهد ساخت، و با پیدایش ادایان و مذاهبی که کم و بیش با جهان ابدیت و ماورای طبیعت سروکاری دارند، طبعاً در میان پیروانشان کسانی پیدا خواهند شد که با بیدار شدن حس نهفته خود، دل را از تعلقات این جهان ابدیت آورند و عملاً نیز در هر یک از ادیان و مذاهبی که نامی از خدا در میانشان هست، گروهی از شیفتگان زندگی معنوی و روش عرفانی میبینیم.

با مقایسه معنویات متون اصلی ادیان و مذاهب که در دست داریم آشکار میبینیم که متون اصلی اسلام بیشتر از هر آیین دیگر به وصف سعادت ابدی انسان و جهان ابدیت پرداخته است. بنابراین پیدایش روش تهذیب و تصفیه در اسلام بی این که در اصل پیدایش ارتباطی به هند یا جای دیگر داشته باشد طبیعی خواهد بود.

گذشته از این، چنان که تاریخ اثبات میکند عده‌ای از اصحاب امیر المومنین علی (علیه السلام) مانند سلمان و کمیل و رشید و میثم و اویس در تحت تعلیم و تربیت آن حضرت از زندگی معنوی برخوردار بودند، در حالی که هنوز پای مسلمانان به هند نرسیده بود و اختلاطی با هندیان نداشتند. این که سلسله‌های گوناگون تصوف در اسلام (اعم از راست یا دروغ) مدعی اتصال به آن حضرت میباشند، مسلم بودن مطلب بالا را مرساند.

### تفاوت بیانات عرفانی اسلام با دیگران

آری، بیانات با نزاکت اسلام وقتی که با بیانات دیگران و به ویژه با عرفان هندی مقایسه شود، این امتیاز را دارد که حقایق عرفانی در لفافه بیانات عمومی که سایر طبقات نیز هر کدام مناسب درک ویژه خود از آن بهرمنند ایراد شده و از هرگونه پرده دری تحرز به عمل آمده است، ولی بیانات دیگران این امتیاز را ندارد و به همین سبب اسلام از نتایج زیان بخشی که تعلیمات دریده دیگران به بار آورده، مصون و محفوظ مانده است؛ مثلاً اگر به عرفان هندی مراجعه کرده، او پانیشادهای کتاب مقدس ودا (بخش معارف الهی کتاب ودا را از نظر بگذرانیم و آغاز و انجام مطالب را به همدیگر برگردانیم و هر سخنی را با اشتباه عمیق مقصدی ندارد، ولی در عین حال سخنان استوار و پایدار خود را به اندازه‌های دریده و بی پرده بیان میکند که هر مراجعه کننده‌ای که از مطالب عرفانی اطلاع کامل ندارد، سخنان نغز و استوار آن را جز یک رشته افکار خرافی نخواهد اندیشید و لاقلاً از بیاناتی که توحید حق را با کمال دقت وصف میکند، جز حلول و اتحاد و افکار بت پرستی نخواهد فهمید.

گواه این مطلب نظرهایی است که مستشرقین سانسکریت شناس در عرفان هندی مدهند و آنان پس از آن همه کنجکاوی که در متون اصلی برهمایی و بودایی نموده‌اند، تازه عرفانیات هندی را یک رشته افکار خرافی میدانند که تراوش مغز هندی محروم از مزایای زندگی میباشد و سبب اصلی این اظهارات، دیدگی و نامطوبعی بیانات بی باکانه این متون است.<sup>(24)</sup>

### نتیجه‌های فاسد عرفان هندی

عرفان هندی بر اثر شیوه نامطوبعی که اتخاذ کرده، سه نتیجه زیان بخش به بار آورده است:

1. همان عرفانی که جز توحید خالص پاک خدای پاک هیچ مقصد و هدفی ندارد، وقتی که وارد افهام عامه پیروان خود گردیده، درست در قطب مخالف قرار گرفته و تبدیل به بت پرستی شده و به جای خدای یگانه، خدایانی به عدد هوسهای مردم، مورد پرستش قرار گرفته است؛ فرشتگان، پریان و قدسیان بشر.

عرفان مجوسی نیز چنان که از متن این کیش به دست می‌آید، به همین سرنوشت دچار شده است و با این که در میان پیروان این کیش ساختن معمول نبوده است، در تقدیس فرشتگان و قدسیان بشر و عناصر به ویژه آتش، همان شیوه بت پرستی هندی را دارند.

عرفان مسیحی نیز که نمونه‌های از آن در اول انجیل یوحنا وارد شده، در مرحله عمل همان حال عرفان هندی را دارد و تثلیث این کیش همان تثلیث و ثنی میباشد.<sup>(25)</sup>

2. دستوراتی که این عرفان به پیروان خود میدهد منفی است و در نتیجه همه اعمال مثبت که آفرینش خدایی در جهان انسانی و شعاع وجود انسان قرار داده و هر یک از آنها را آیتی از خود و آینه صفتی از صفات پاک خود نموده است به کلی از زندگی معنوی کنار مینماید، و این خود منقصتی است بزرگ که دامن گیر این عرفان گردیده و عرفان مجوسی و مسیحی نیز گرفتار همین منقصت میباشند. تنها اسلام است که زندگی معنوی خود را به جهان انسانی و همه پدیده‌های مثبت و منفی آن بسط داده است.

3. عرفان هندی برخی از طبقات مردم را مانند زنان و گروهی از مردان از زندگی معنوی محروم مسازد و هم چنین در کیش مسیحی زنان از زندگی معنوی محروم اند. تنها اسلام است که برای هیچ کس محرومیت قائل نشده و هر کس را به فراخور حال خود تعلیم داده و تربیت میکند.

### برگردیم به روش اسلام

آفرینش خدای چنان که زندگی مادی مخصوص را در دسترس نوع انسان قرار داده و همه را با تجهیزات مساوی تجهیز نموده و میان انسان و انسان فرق نگذاشته است، هم چنین زندگی معنوی را که پس از پرده زندگی مادی است در دست رس همه قرار داده است، و چنان که کمال زندگی مادی انسان در بروز و ظهور همه اعمال و آثار مثبت و منفی اوست که به وسیله بدن از وی صادر میشود، هم چنین کمال زندگی معنوی را نیز به همه اعمال و آثار مثبت و منفی بسط داده است. اسلام نیز هم آهنگ آفرینش زندگی معنوی را به همه شئون مثبت و منفی زندگی انسان بسط داده انسان را به قید زندگی اجتماعی و فعالیت مثبت به سلوک راه معینی دعوت نموده است و در تعلیم این روش به اشاراتی که در لفافه بیانات عادی و عمومی خود آورده، دست زده است، زیرا بیانات لفظی ما هرچه باشد مولود افکار عمومی است که در زندگی اجتماعی مادی خود به منظور تفاهم از آنها استفاده کرده و اندیشه‌ها و مفاهیم ذهنی خود را به وسیله آنها به همدیگر



میرسانیم. درکهای ذوقی و شهودی که از اکسیر نایابتر است و در تاریخ انسانیت هیچ گاه عمومیت پیدا نکرده، از این مرحله به کلی کنار است. کسی که میخواهد معلومات این درك درك ذوقی را از راه دیگر اندیشه بیان کند، مانند کسی است که میخواهد رنگهای گوناگون را به نابینای مادرزاد از راه گوش قوه سامعه بفهماند و کسی که معانی شهودی را به قالب الفاظ مزین، درست مانند کسی است که آب را با غربال از جایی به جایی ببرد.

از این جاست که اسلام در این باره به همان اشارات و رموز دست زده و بدین وسیله از نتیجه زیان بخشی که دامن گیر دیگران شده، مصون و محفوظ مانده است.

### اجمالی از سیر معنوی

ممکن است تصور شود دعوی ما که اسلام راه باطن را با اشارات و رموز بیان نموده است دعوی بی دلیلی است و در حقیقت سنک به تاریکی انداختن است، ولی تأمل کافی در بیانات و تعلیمات اسلامی و سنجیدن آن به حال شیفته و شوریده این طبقه، خلاف این تصور را به ثبوت رسانیده، مراحل را که رهروان این را میپیمایند سربسته و به نحو کلی نشان میدهد، اگرچه برای درك حقیقتی و تفصیلی آنها راهی جز ذوق نیست.

این طبقه که با استعداد فطری خود دل باخته جمال و کمال نامتناهی حق میباشند، خدا را از راه مهر و محبت پرستش میکنند، نه از راه امید ثواب یا ترس از عقاب، چه پرستش خدا به امید بهشت یا ترس از دوزخ، در حقیقت پرستش همان ثواب یا عقاب است، نه پرستش خدای.

بر اثر جاذبه مهر و محبت که دل‌های شیفته شان را فراگرفته و به ویژه پس از شنیدن این که خدای متعال مفرماید: فاذکرونی اذکرکم (سوره بقره، آیه 152) و صدها آیه دیگر که از یاد خدا سخن مگویند، به هر سوی که برمی گردند و در هر حال که میباشند به یاد خدا اشتغال دارند: الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم<sup>(26)</sup> و وقتی که پیام محبوب خود را: ان فی ذلک لایه للمومنین<sup>(27)</sup>

ان من شیء الا یسیح بحمدہ<sup>(28)</sup>

فاینما تولوا فثم وجه الله<sup>(29)</sup>

مشنوند مفهمند که همه موجودات آینه‌هایی هستند که هر کدام فراخور وجود خود جمال بی مثال حق را نشان میدهند و جز این که آینه هستند، هیچ گونه وجود و استقلالی از خود ندارند، از این رو با چشم مهر و دل جویا به هر چیز نگاه میکنند و جز تماشای جمال دوست منظوری ندارند.

و وقتی که پیام دیگر خدای را: یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضركم من صل اذا هتدیتم<sup>(30)</sup> و یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه<sup>(31)</sup>، مشنوند مفهمند که به حسب آفرینش در میان دیوار نفس خود محصورند و راهی به خدای خود جز راه نفس ندارند و هرچه را از این جهان پهناور ببینند یا بیابند در خود مبینند و از خود میبایند. در این مرحله است که انسان در میباید که از همه جا و همه چیز منقطع است و جز خودش و خدایش کسی نیست. چنین کسی اگر در میان صدها هزار هم باشد تنهاست و اگر دیگران وی را در میان جمع مبینند، وی خود را در خلوتی خالی از اغیار مبیند که جز خدا دیاری را راهی بدان جا نیست. آن وقت است که به خود و به همه چیز در خود نگاه میکند و همانا خود را جز اینهای که در آن جمال بی مثال حق هویداست چیزی نمبیند، یعنی جز خدا ندارد. وقتی که بدین ترتیب به یاد خدا پرداخت و با عبادتهای مختلف و توجهات گوناگون که به وسیله آنها انجام مگیرد یاد خدا را در دل خود که هرزه گردی پاک و تهی است تثبیت کرد، در صف اهل یقین قرار خواهد گرفت و وعده خدایی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین<sup>(32)</sup> در حق وی عملی خواهد شد. در این هنگام است که درهای ملکوت آسمان و زمین بر وی باز شده، همه چیز را از آن حق و ملک طلق وی خواهد دید.

و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض ولیکون من الموقنین<sup>(33)</sup>

نخست توحید افعالی برایش مکشوف شده، عیاناً مشاهده خواهد کرد خداست که جهان و هرچه را که در آن است مگرداند و اسباب و عوامل بی شمار جهان آفرینش را که سرگرم فعالیت‌های گوناگون هستند و حرکت‌های آنها با صفتی که دارند (حرکت‌های اختیاری با صفت اختیار و حرکت‌های اضطراری با همان صفت) همانا با دست توانای وی در تابلوی آفرینش نقاشی میشود. اگر علت است و اگر معلول است و اگر رابطه میان علت و معلول است، همه ساخته و پرداخته اوست.

ولله ملک السموات و الارض<sup>(34)</sup>

سپس به کشف توحید اسمائی و صفاتی خواهد پرداخت و عیاناً مشاهده خواهد کرد که صفت کمالی که در این جهان پهناور خودنمایی میکند و هر جمال و جلالی که به چشم میخورد از حیات و علم و قدرت و عرت و عظمت و غیر آنها لمعه و شعاعی است از منبع نور بنیایان حق که از دریچه‌های گوناگون وجود اشیا با اختلافی که با همدیگر دارند، تابیده است: واللہ الاسماء الحسنی<sup>(35)</sup>

سپس در مرحله سوم مشاهده خواهد کرد که این همه صفات گوناگون جلوه‌هایی هستند از ذاتی نامتناهی و در حقیقت همه عین هم و همه عین ذات میباشند: قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار<sup>(36)</sup>

### برتری اسلام در توحید

این است مراحل سه گانه توحید که نصیب رهروان راه حق میشود و شیفتگان حق و حقیقت از ادیان مختلف که سر و کار با خدا دارند رهسپار شدن و پیمودن این راه آن را هدف نهایی قرار میدهند. ولی اسلام برای ارتقای رهروان تربیت شده خود اوجی بالاتر از اوجی که دیگران راه بردهاند کشف کرده و آن را هدف نهایی آنان قرار میدهد، زیرا آنچه از متون برهمایی و بودایی و صائبی و مجوسی و مسیحی یا غیر آنها دستگیر میشود همین اندازه است که صف محدودیت را از حق سلب کرده، وی را حقیقتی نامتناهی و بالاتر از هر اسم و رسم بشناسد ولیکن اسلام عدم تناهی را (از آن جهت که صفت است و صفت هرچه باشد از تحدید موضوع خالی نخواهد بود) نیز به عنوان صفت نفی کرده، ذات مقدس را بالاتر از هر اسم و رسم و حتی بالاتر از این توصیف میداند و این مرحله از توحید است که جز در آیین مقدس اسلام در جای دیگر نمیتوان سراغ کرد. امام ششم طبق روایتی که در کتاب کافی از آن حضرت نقل شده، این مرحله را از آیه کریمه: قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ماتدعوا فله الاسماء الحسنی (37). استفاده مفرماید و نظر به این که این حدیث از سطحی بحثی تاکنون در این مقاله تعقیب کردهایم بالاتر میباشد، از تعقیب آن چشم پوشیدیم.

## ولایت الهی

رهروان راه کمال از نقطه‌های که رهسپار میشوند تا نقطه‌های که آرامش میابند در عرض راه مشاهدات زیادی دارند که از دیده و دل خاک نشینان جهان ماده پنهان میباشد و پرداختن به بحث آنها از حوصله این مقاله بیرون است. چیزی که تذکر دادن آن در این مقام اهمیت دارد، مسئله ولایت الهی است.

این رهروان هنگامی که وارد مرحله توحید شده، پای روی بساط قرب نهادند، هرچه تا امروز داشتند و از آن خود میدیدند و در آن دعوت استقلال منمودند يك سره از دست داده و از آن حق دیده، دعوی دروغین خود را پس میگیرند. آن وقت است که بزرگترین راحتی را در میابند و از مطلق رنج و تعب آزاد میشوند و از هر ترس و اندوه رهایی میابند؛ زیرا چیزی را مالک نیستند تا از رسیدن آسیبی بترسند یا از آسیبی که رسیده باشد اندوهگین گردند.

ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنه التي كنتم توعدون \* نحن اولیاءکم فی حیاه الدنیا و فی الآخره (38).

الا آن اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون (39).

آن وقت است که تلخ و شیرین و زشت و زیبا و فراز و نشیب جهان در نزد ایشان يك سان میشود و زندگی دیگری یافته جهان و آنچه را که در آن است با چشم دیگر مبینند.

او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نوراً به فی الناس کمن مثله فی الظلمات (40).

و بالاخره خودشان و هرچه داشتند از آن خدا میشود و خدا از آن ایشان من کان لله کان الله له.

## خاتمه این بحثها

از بحثهای گذشته روشن شد که زندگی معنوی در اسلام از آنچه در ادیان و مذاهب دیگر میباشد عریضتر و عمیقتر است، زیرا چنان که روشن شد در پهنای خود به همه حرکات و سکنات مثبت و منفی انسان بسط داده شده و در اوجی که میگردد به مرحله‌های بالاتر از هرف ارتقا میابد.

## اسلام و نیازمندیهای انسان معاصر

### راه فطرت

آیا میشود باور کرد که اسلام میتواند جهان بشریت را با در نظر گرفتن وضع حاضر و ترقیات و پیشرفتهای حیرتانگیز آن اداره کند و نیازمندیهای موجود را پاسخ دهد؟

و آیا راستی وقت آن نرسیده که به نیروهای دانش در اعماق آسمانها مرود و به تسخیر ستارگان میپردازد، دیگر این گونه افکار کهنه مذهبی را دور انداخته، روش نو و تازه‌های برای زندگی پرافتخار خود اتخاذ کند و نیروی فکر و اراده خود را در توسعه پیروزهای شایان خود تمرکز دهد؟

پیش از آن که به پاسخ بپردازیم، لازم است نکته‌های را تذکر بدهیم و آن این که: درست است ما طبعاً تازه را بیشتر از کهنه دوست مداریم و نو هر چیز را به کهنه آن ترجیح میدهیم، ولی در هر حال کلیت ندارد و این رویه را در همه جا نمیتوان اجرا و اعمال نمود؛ مثلاً نمیتوان گفت: دو دو تا چهارتا (2\*2=4) که میلیونها یا هزارها سال در مسان بشر مورد استفاده قرار گرفته بود دیگر کهنه شده باید دورش انداخت. نمیتوان گفت: زندگی اجتماعی که تاکنون در میان بشر دایر بود دیگر کهنه شده، باید طرح تازه‌های ریخت و پس از این زندگی انفرادی آغاز کرد. نمیتوان گفت پیروزی از قوانین مدعی که به مقدار زیاد آزادی فردی را پایمال میکند دیگر کهنه شده و مردم را به ستوه آورده در چنین دوره‌های که بشر به تسخیر فضا پرداخته و سفینه‌ها فضایی در مدارات ستادگان مشغول بررسی اوضاع اند باید راه تازه‌های باز کرد و از قید قانون و قانون گذار و مجریان قوانین نجات یافت.

نیازی به توضیح ندارد که این سخنان چه اندازه بی پایه و مسخره است. اساساً مسئله کهنه و تازه در موردی میتواند مطرح شود که قلمرو و تحول باشد و آمادگی برای تبدل و تغییر داشته باشد و در نتیجه روزی نغز و شاداب و روزی بر اثر برخورد با



بنابراین در بحث هایی که به منظور واقعشناسی منعقد میگردد و ارتباط با اقتضائات طبیعی دارد و چگونگی آفرینش و قوانین واقعی جهان را بررسی میکند (که یکی از آنها همین مسئله مورد بحث ماست: آیا اسلام میتواند جهان بشریت را با در نظر گرفتن وضع حاضر اداره کند؟) نباید دست به این گونه افکار شاعرانه زد و داستان کهنه و تازه به میان آورد، هر سخن و هر نکته مکانی دارد.

و اما این که آیا اسلام میتواند جهان بشریت را با وضع حاضر اداره کند؟ این سوال نیز به نوبه خود خالی از غرابت نیست و با توجه به معنای حقیقتی اسلام که دعوت قرآنی بر آن استوار است، بسیار شگفتآور است، زیرا اسلام یعنی راهی که دستگاه آفرینش انسان و جهان برای انسان نشان میدهد. اسلام یعنی آیین و مقرراتی که با طبیعت ویژه بشری تطبیق میپذیرد و به حسب سازش کاملی که با فطرت و طبیعت انسانی دارد نیازمندیهای واقعی، نه خواستههای پنداری و تمنیات عاطفی و احساساتی انسان است را تأمل و رفع مینماید. بدیهی است که طبیعت و فطرت انسانی در هر مکان و زمانی و با هر وضعی زندگی کند طبیعت و فطرت انسانی خود را دارد و طبیعت و فطرت راهی در پیش پای وی گذاشته، خواه آن را بپیماید یا سر باز زند.

بنابراین معنای سوال ذکر شده در حقیقت این است: اگر انسان در راهی که طبیعت و نطرت به وی نشان میدهد برود، آیا خوش بختی طبیعی خود را میابد و به آرزوهای طبیعی خود میرسد؟ یا مثلاً اگر درختی مسیر طبیعی خود را که با ابزار مناسب آن نیز مجهز است سیر کند به سر منزل مطلوب طبیعت خود میرسد؟ روشن است که این گونه سئوالها از بدیهیات و تردید در مقابل بدهاست.

اسلام - یعنی راه فطرت و طبیعت - همیشه راه حقیقی انسان در زندگی است و با این وضع و آن وضع تغییر نمیپذیرد و خواستههای طبیعت و فطرت - نه خواستههای عاطفی و احساسی و نه خواستههای خرافی -، خواستههای واقعی او و سر منزل فطرت و طبیعت و سر منزل و مقر سعادت و خوش بختی اوست. خدای متعال در کلام خود مفرماید:

فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم (41).

با استواری و در حال اعتدال با دین مواجه شو، یعنی با همان آفرینش ویژه خدایی که مردم را براساس آن آفریده در آفرینش خدا تغییر نیست - آن است دینی که زندگی مردم را میتواند اداره کند.

توضیح مختصر این مطلب: چنان که برای ما مشهود و محسوس است، انواع گوناگونی که در جهان آفرینش وجود دارند هر کدام زندگی و بقای مخصوص و در زندگی خود خط مشی خاص و راه ویژههای دارند و در خط زندگی سر منزلی مشخص را تعقیب میکنند و سعادت و خوش بختی شان این است که بی این که در مسیر زندگی به مانع و معارضی تباہ کننده برخورد کنند به سر منزل خود برسند و به عبارت دیگر راه زندگی و بقا را مناسب ابزاری که در ساختمان وجود خود به آن مجهزند بدون مزاحم پیموده، به سرانجام برسانند.

دانه گندم در مسیر نباتی خود، راه ویژههای دارد و در داخل ساختمان خود تشکیلات و تجهیزات مخصوصی که در اوضاع و شرایط خاصهای به کار افتاده، مواد عنصری را که نسبت و مقدرهای معینی در رشد و نشو و نما و بوته گندم لازم است جذب کرده، به مصرف میرسانند و از راه مخصوصی بوته گندم را به سرمنزل مقصود رهبری میکنند. بوته گندم روش خاصی را که در مسیر نشو و نما خود در محیط عوامل درونی و بیرونی خود اتخاذ کرده، هرگز تغییر نمیدهد؛ مثلاً هرگز نمیشود که پس از پیمودن مقداری از مسیر نشو و نما يك باره به خط زندگی درخت سیب منتقل شده، شاخ و تنه در بیاورد و برگ و شکوفه باز کند یا به مسیر زندگی گنجشك افتاده، منقار و بال درآورده، پرواز کند. این قاعده در همه انواع آفرینش جاری است و انسان نیز از این کلیت مستثنا نیست. انسان هم در زندگی خود مسیری طبیعی و فطری و سرمنزل مقصودی که کمال و سعادت و خوش بختی وی باشد دارد و ساختمان وی با تجهیزاتی مجهز است که مسیر فطری و طبیعی وی را مشخص میدارد و به سوی منافع واقعی اش هداست میکند.

خدای متعال در وصف این هدایت عمومی که در همه آفرینش جاری است، مفرماید:

قال ربنا الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدی (42)؛

خدای، کسی است که به هر چیز آفرینش مخصوص آن را داد، پس از آن راهنمایی و هدایت کرد یعنی به سوی منافعش. و در وصف هدایت خصوصی که در انسان جاری است مفرماید:

و نفس و ما سواها \* فالهمها فجورها و تقواها \* قد افلح من زكاه \* وقد خاب من دساها (43)؛

سوگند به نفس و کسی که آن را درست کرد، پس ناپرهیزکاری آن را به وی فهمانید. رستگار شد کسی که نفس خود را رشد و پرورش نیک داد و نومید شد کسی که آن را از رشد خوب بازداشت.

از بیان گذشته روشن میشود که مسیر زندگی واقعی انسان که سعادت و خوش بختی حقیقی او را دربردارد، راهی است که طبیعت و فطرت به سوی آن هدایت میکند و براساس مصالح و منافع واقعی که مطابق اقتضای آفرینش انسان و جهان میباشد پایه گذاری شده، خواه با خواستههای عواطف و احساسات تطبیق پذیرد و خواه نپذیرد، زیرا عواطف و احساسات درخواستهای خود باید از راهنمایی طبیعت و فطرت پیروی کند و محکوم آن باشد، نه طبیعت و فطرت از خواستههای بیند و بارانه عواطف و احساسات؛ و جانعه بشری زندگی خود را براساس واقع بینی بنا کند نه بر پایه لرزان خرافه پرستی و ایده آلهای فریبنده عواطف و احساسات.

و همین است فرق بین قوانین اسلامی و قوانین مدنی دیگر، زیرا قوانین اجتماعی معمولی پیرو خواست اکثریت افراد جامعه

(نصف + 1) میباشد، ولی قوانین اسلامی بر وفق هدایت طبیعت و فطرت است که نشان دهنده اراده خدای متعال میباشد و از همین جاست که قرآن کریم حکم و تشریح را انحصاری ساحت کبریای خداوندی میداند، چنان که مفرماید:

و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون(44)؛

کیست که در حکم بهتر از خدا باشد برای اهل یقین.

و هم چنین آنچه در جامعه‌های معمولی حکم فرماست، خواست اکثریت افراد یا خواست یک فرد دیکتاتور مقتدر میباشد، خواه با حق و حقیقت وفق دهد و مصلحت واقعی جماعت را تامین کند و خواه نه، ولی در جامعه حقیقی اسلامی حکومت است و خواست افراد باید از آن تبعیت و پیروی نماید.

و از این جا پاسخ شبهه دیگری نیز روشن میشود و آن این است که اسلام موافق طبع جامعه بشری نیست و جامعه‌های بشری که امروز از آزادی کامل برخوردار و از هرگونه کامرانی بهره مندند هرگز نمیشوند که زیر بار این همه محدودیتها که در اسلام بروند.

البته اگر بشریت را با وضع حاضر که انحطاط اخلاقی در همه شئون زندگی اش رخنه کرده و با هرگونه بی بند و باری و بیداد گری آلوده گشته و هر لحظه با فنا و زوال تهدید میشود فرض کنیم و آن گاه اسلام را با وی بسنجیم، هیچ گونه مطابقت و موافقتی میان اسلام روشن و بشریت سرتا پا تیره خواهیم یافت و توقع نیز نباید داشت که با حفظ وضع حاضر جریان اسلام، یعنی صورتی از پاره‌های از احکام اسلام، سعادت کامل بشر را تامین نماید و این توقع عینا مانند این است که از یک محیط استبداد و دیکتاتوری که از رژیم دموکراسی تنها اسم آن را دارد نتایج و فواید دموکراسی واقعی را توقع داشته باشیم یا بیمار در بهبودی خود به مجرد نوشته شدن نسخه دوا قناعت کرده، در انتظار بهبودی بنشیند.

و اما اگر تنها طبیعت و فطرت خدادادی مردم را در نظر گرفته، با اسلام که همان دین فطرت و طبیعت است بسنجیم، کمال موافقت و سازش را خواهد داشت و چگونه متصور است که فطرت و طبیعت با راهی که خود تشخیص داده، به سوی آن هدایت میکند و جز آن راهی نمیشناسد سازش نکند؟

البته به واسطه انحراف و کج بینی که بر اثر بی بند و باری افراد گریبان گیر فطرت و طبیعت شده، تا اندازه‌های رابطه شناسایی میان طبیعت و فطرت و میان راه و روشی که خود نشان داده بریده شده، ولی در چنین وضع نامساعدی روش عقلاپی این است که با وضع نامساعد مبارزه و نبرد شود تا زمینه مهیا گردد، نه این که گرداگرد طبیعت و فطرت منحرف خط بطلان بکشند و به کلی از سعادت و خوش بختی انسانی نومید شده، چشم پوشند. به شهادت تاریخ نیز هر روش و رژیم تازه‌ای نخستین باز در استقرار خود مواجه با مقاومت سخت روش قدیم و وضع سائق گردیده و پس از کشمکشهای بسیار که غالباً خونین نیز بوده توانسته است برای خود در جامعه جای باز کند و تدریجا نام رقیب سابق خود را از یاد مردم ببرد.

رژیم دموکراسی که به عقیده علاقه‌مندان خود موافقترین روشها با خواسته‌های مردم است، برای استقرار خود قیام خونین فرانسه و حوادث خونین دیگری را در سایر کشورها برپا داشت و پس از آن استقرار یافت. و هم چنین رژیم کمونیستی که پیش طرفدارانش سنتز حرکت‌های مترقی بشر و عالترین هدیه تاریخ است! در پیدایش نخستین آن در روسیه شوروی و پس از آن در آسیا، اروپا و آمریکای لاتین میلیونها و دهها میلیون بشر را به خون غلطانند تا استقرار یافت.

روی هم رفته مقاومت و ناراضی‌های ابتدایی جامعه‌های، دلیل ناهمواری یا تباهی و بی پایگی روشی نمیشود. پس اسلام در هر حال زنده است و قابلیت عرض بر جامعه‌های را دارد.

اجازه بدهید که این موضوع را در بحثهای بعدی مورد تجزیه و تحلیل بیشتری قرار دهیم.



## اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر

البته اهمیت هر مسئله‌های از مسائل علمی که برای بحث و کنجکاوی مطرح شده و مورد نفی و اثبات قرار مگیرد و ارزش حقیقی آن تابع ارزش و اهمیت واقعی است که در بردارد و تابع آثار و نتایجی است که از تطبیق آن بر مقام عمل و اجرا و مورد استفاده قرار دادن آن در فراز و نشیب و پیچ و خم زندگی به دست می‌آید.

یک فکر بسیار ابتدایی و ساده که آشامیدن آب یا خوردن غذا را به انسان یاد مدهد در ارزش با حیات انسانی برابری میکند؛ یعنی ارزش آن، همان ارزش زندگی است که پیش انسان پر ارزشترین متاع است، و بهای یک فرد به حسب ظاهر بسیار جزئی و مختصر که لزوم و حیات اجتماعی و زندگی دسته جمعی را در مغز انسان جاگیر مینماید، همان بهای نظام خیره کننده جهان انسانی است که در هر لحظه میلیونها اعمال و حرکات و سکانات گوناگون انسانی را به یکدیگر ارتباط داده و همه روزه میلیاردها اثر مطلوب و نامطلوب و جور و ناجور داده و نتایج زشت و زیبا به وجود می‌آورد.

البته هرگز نمیشود انکار کرد که مسئله پاسخ دادن يك آیین پاك مانند آیین اسلام به همه نیازمندیهای انسان در هر عصری از حیث اهمیت در درجه اول و معادل با اهمیت حیات نوع انسانی است که ما افراد انسان متاعی گران بهاتر از آن نمیتوانیم تصور نماییم. البته هر فرد مسلمانی که دست کم به کلیات آیین اسلام آشنا و علاقه‌مند است، این مسئله را در فهرست مسائلی که از اسلام به یاد دارد ضبط و درج نموده است. چیزی که هست این ماده فکری نیز مانند سایر موارد فکری دینی که اسلام به وجود آورده و قرنهای متوالی است که در اذهان ما پیروان اسلام رحل اقامت انداخته و به طور توارث از فکری منتقل شده و به زندگی بی سر و صدای خود ادامه مدهد و پیوسته مانند سایر مقدسات مذهبی بی این که دست بحث و کنجکاوی و به دامنش برسد، در نهاد افراد بایگانی شده و مورد استفاده قرار نگرفته است.

ما شرقی هستیم و تا آن جا که از تاریخ نیاکان و پیشینیان خود یاد داریم، و شاید به هزارها سال سر زند، محیطهای اجتماعی گذشته که بر ما حکومت کرده، هرگز به ما آزادی فکری و خاصه در مسائل علمی مربوط به اجتماع نداده، و روزه کوچکی هم که در مدت بسیار کمی در صدر اسلام به دست شارع اسلام به روی ما باز شده و مانند سپیده صبح به دنبال خود روز روشنی را نوید مینماید بر اثر حوادث تاریک و طوفانهای طبیعی و مصنوعی که به دست يك عده خود خواه و سود پرست به وجود آمد دوباره پشت پرده تاریکی رفت و باز ما ماندیم و اسارت و بردگی. ما ماندیم و تازیانه و دم شمشیر و چوبه دار و گوشه زندانهای تاریک و شکنجههای جهنمی و محیطهای مرگبار، ما ماندیم و وظیفه زندانهای باستانی بله بله و لبیک و سعدیک!

آن که بسیار زرنگ بود، همین اندازه میتوانست مواد مقدسات مذهبی خود را دست نخورده نگه داشته و بایگانی کند، و اتفاقاً حکومتهای وقت و سایر گردانندگان اجتماع برای جلوگیری از بحث آزاد نسبت به این رویه زیاد بی میل نبودند. آنان بسیار علاقه‌مند بودند که مردم به کار خود مشغول بوده و پا از گلیم خود بیرون نبرند آری! کار خود، نه کارهای عمومی و حکومتی که ملک خالص حکومتها و گردانندگان اجتماعات است!

آنان از پای بند بودن مردم نسبت به غالب مواد نسبتاً ساده دینی ضرری حدس نمیزده و ترس و بیمی نداشتند، فقط مخواستند مردم به بحث آزاد و کنجکاوی انتقادی نپردازند و خودشان مغز متفکر مردم قرار گیرند؛ زیرا این حقیقت را خوب درک کرده بودند که نیرومندترین وسایل در زندگی، نیروی اراده افراد است و اراده افراد تسلیم بی قید و شرط مغز متفکر آنهاست و با قبضه کردن مغز متفکر میتوان اراده آنها را قبضه نمود، لذا پیوسته هوایی جز این در سر نداشتند که به تسخیر افکار همگانی بپردازند و به اصطلاح خودمان، خود مغز متفکر مردم بوده باشند.

اینها يك سلسله حقایق است که هر کس به تاریخ گذشتگان و پیشینیان مراجعه کند و کمترین دقتی به کار بندد، در برابر وی مجسم شده و کوچکترین تردیدی برای او نخواهند گذاشت. اخیراً نیز که آزادی اروپایی با آب و تاب تمام پس از سیراب کردن مغرب زمین، به سراغ ما شرقها آمده و ابتدا به عنوان يك میهمان عزیز و بعد به عنوان يك صاحب خانه مقتدر در قاره ما استقرار یافت، اگرچه بساط اختناق افکار را برچید و صلاک آزادی را داد و این بهترین وسیله و مناسبترین فرصتی بود که به ما اجازه مینماید به تدارک نعمت از دست رفته پرداخته و از نو شالوده يك زندگی مشعشع از علم و عمل به هم آمیخته بپردازیم، ولی متأسفانه همین آزادی اروپایی نیز که ما را دست ستمکاران رهایی بخشید خود به جای آن نشست و مغز متفکر ما شد! ما نفهمیدیم چه شد. همین قدر به خود آمد، دیدیم دیگر روزگار ما فرمودیم گذشته و نباید دیگر به حرف خدانوگاران و فرمانهای قدر قدرت و کیوان سطوتان گذشته گوش داد، تنها باید آن طور که اروپاییان میکنند کرد، و راهی را که آنها میروند رفت!

هزار سال بود که خاک ایران جسد بوعلی سینا را در برداشت و تالیفات فلسفی و طبی او در کتاب خانهای ما و نظریات علمی وی ورد زبان ما بود و خبری نبود.

هفتصد سال بود و خبری نبود، ولی پیرو یادبودهایی که اروپاییان از دانشمندان خود نمودند، ما نیز برای آن هزاره و برای این

متجاوز از سه قرن بود که مکتب فلسفی صدرالمتهالین در ایران دایر بوده و نظریات فلسفی او مورد افاده و استفاده بود از يك طرف سالهاست که دانشگاه تهران تاسیس شده و با تشریفات خیره کننده به تدریس فلسفه میپردازد، ولی هنگامی که چند سال پیش يك نفر از مستشرقین در دانشگاه طی کنفرانسی ملاصدرا را تمجید کرده و از مکتب فلسفی اش تقدیر نمود، غوغای بی سابقهای در دانشگاه در خصوص شخصیت او و مکتب فلسفی وی به راه افتاد.

اینها و نظایر اینها نمونه هایی است که به خوبی موقعیت اجتماعی جهانی و هویت شخصیت فکری ما را روشن ساخته و نشان میدهد که شخصیت فکری ما طفیلی دیگران بوده، و آنچه از ثروت فکری ما از دزد جا مانده، نصیب رمال گردیده است.

این حال اکثریت چیزفهمهای ماست و عده کمی هم که تا اندازه های استقلال فکری خود را حفظ نموده و ثروت مغزی را به کلی به دست تاراج نسپردهند، به تعدد شخصیت گرفتار شده، هم دل باخته افکار غربی و هم سرسپرده افکار مشرقی موروثی خودمان اند و با کمال تکلف در صدد این هستند که میان این دو شخصیت متضاد حالت ازدواج به وجود آورند.

یکی از نویسندگان دانشمند ما تحت عنوان دموکراسی اسلامی، روش اسلام را بر روش دموکراسی تطبیق میکند، دیگری تحت عنوان کمونیسم اسلامی و شیوعیت اسلامی روش کمونیسم و رفع اختلاف طبقاتی را از مواد دینی استخراج مینماید. عجب داستانی است! راستی اگر چنانچه نبوغ و واقع بینی اسلام تنها در این راه است که روح زنده دموکراسی یا کمونیسم را داشته باشد، با این دموکراسی یا کمونیسم که اکنون با پای خود و با روشنترین جلوه های خود به سراغ ما آمده، دیگر چه نیازی داریم که يك مشت افکار کهنه چهارده قرن پیش را با این همه زنج فراوان تطبیق بر آنها نموده و باز به سینه بچسبانیم!

اگر چنانچه واقعیت مستقل دیگری را در بردارد و واجد حقیقت زنده و ارزنده جداگانهای است، چه نیازی داریم که حسن خدادادی آن را با آرایش عاریتی پرده پوشی کرده و در قیافه مصنوعی به مشتریان عرضه داریم!؟

در چند سال اخیر، یعنی پس از جنگ جهانی دوم، دانشمندان غرب با حرارت خاصی به بحث و کنجکاوی در ادیان و مذاهب پرداخته و محصول بررسیهای خود را همه روزه منتشر مسازند و البته ما نیز به موجب حس تقلید و تبعیت که گفته شد، کم و بیش در همان خط سیر افتاده و يك رشته پرسشهای مربوط به دین مقدس اسلام را مورد بحث و گفت و گو قرار میدهیم.

آیا ادیان و مذاهب همه حق اند؟ آیا ادیان آسمانی چیزی جز يك سلسله اصلاحات اجتماعی است؟ آیا دین جز پاکی روان و اصلاح اخلاق هدف و آرمان دیگری دارد؟ آیا دین جز تشریفات مذهبی یا همان شکل جامه خود برای همیشه زنده هستند؟ آیا دین جز تشریفات علمی، مقاصد دیگری نیز دارد؟ آیا اسلام به احتیاجات هر عصری پاسخ میدهد؟ آیا و آیا ...

البته يك دانشمند کنجکاو وقتی که وارد مسنلهای میشود اول مسئله را طبق موازین علمی مسلمی که دارد تفسیر نموده و پس از آن در صحت و سقم آن به بحث پرداخته و اظهار نظر مینماید. دانشمندان غرب، دین را يك پدیده اجتماعی میدانند که مانند خود اجتماع معلول يك سلسله عوامل طبیعی است. همه ادیان، و از آن جمله اسلام، در نظر دانشمندان غرب اگر به موضوع دین خوش بین باشند آثار مغزی يك دسته افراد دارای نبوغ است که بر اثر صفای نفس و هوش سرشار و اراده شکستناپذیر، مقرراتی برای اصلاح اخلاق و اعمال جامعه خود وضع کرده و مردم را به شاهراه سعادت زندگی هدایت میکردند. این مقررات به حسب تکامل تدریجی جامعه های انسانی تغییر یافته و لباس تکامل میپوشند.

حس و تجربه و هم چنین تاریخ و ثبوت مرساند که جامعه انسانی تدریجا رو به کمال مرود و عالم بشریت هر روز قدم تازهای در راه مدنیت بر ممداد و با عطف نظر به نتایج بحثهای روانی، و حقوقی و اجتماعی و حتی فلسفی به ویژه فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، چنان که جامعه در يك حال ثابت نمانند، هم چنین مقررات قابل الاجرا در جامعه ها به يك حال باقی نخواهند ماند. مقرراتی که متوانست سعادت زندگی انسانهای اولیه را که با میوه جنگلهای تغذیه کرده و در شکاف کوهها تامین کند، هرگز برای زندگی پر زندگی پر تشریفات امروزی کافی نیست. مقررات روزهایی که با چماق یا تبرزین جنگ میکردند، برای روزی که وسایلی مانند بمبهای اتمی و هیدروژنی در کار است، ابدا فایدهای ندارد. مقررات عصری که مسافرتها با اسب و الاغ بود برای عصری که یکی از وسایل عادی های هواپیماهای جت و زیردریایهای اتمی است چه دردی را متواند دوا کند؟

خلاصهای که دنیای امروز به مقررات دنیای پیشینیان را میپذیرد و نه متوان از آن توقع این پذیرش را داشت، در نتیجه مقررات لازم الاجرای جامعه های انسانی پیوسته محکوم به تغییر بر طبق تحولات گوناگون عالم بشریت تکمیل میشود و به دنبال تغییر مقررات عمل، اخلاق نیز قابل تغییر خواهد بود، زیرا اخلاق همان ملکات و صورتهای نفسانی ثابت است که از تکرار عمل حاصل میشود.

زندگی ساده و بی غل و غش دو هزار و سه هزار سال پیش، سیاست باریک زندگی پریچ و خم امروز را نمخواست؛ زنان اجتماعی امروز نمیتوانند عفت زنان پرده نشین دو هزار سال پیش را به کار بندند!

کارگر و کشاورز و سایر طبقات رنجبر این عنصر نمیتوانند صبر و بردباری طبقات ستمکش عهد باستان را داشته باشند. مغزهای انقلابی و پرشور انسان عصر تسخیر فضا را دیگر نمیتوان با خسوف و کسوف و باد سیاه ترسانید! و به توکل و تسلیم و رضا به قضا اکتفا نمود.

خلاصه این که جامعه های انسانی هر عصری مقررات و اخلاق مناسب طبیعت همان عصر را میخواهد.

و از طرف دیگر دعوت اسلامی يك روش و يك سلسله مقررات را در نظر گرفته که سعادت جامعه انسانی را به بهترین وجهی تضمین نموده و احتیاجات زندگی را تامین میکند و اسلام نام چنین روش روشن و مقررات پاکی است. (45)

بدیهی است که چنین روش و مقرراتی در هر عصر مظاهر جداگانهای دارد که یکی از آنها روش خود پیغمبر اسلام و مقرراتی

است که در عصر خود اجرا مکرده است.

مظاهر اسلام در اعصار دیگر بهترین و پاکترین روش و مقرراتی خواهد بود که سعادت جامعه بشری آن عصر را تضمین نماید.

از این بیان روشن شد که پاسخ يك دانشمند غربی با عطف نظر به موازین علمی مسلمی که در این بحث به آنها تکیه میکند مثبت خواهد بود.

ولی با تفسیری که گذشت، از نظر او اسلام يك آیین خدایی همیشگی است که در هر عصر شکل مقرراتی که تضمین سعادت جامعه آن عصر را نماید، جلوه میکند.

ولی باید با تفسیری که گذشت، از نظر او اسلام يك آیین خدایی همیشگی است که در هر عصری شکل مقرراتی که تضمین سعادت جامعه آن عصر را نماید، جلوه میکند.

ولی باید دید آیا قرآن کریم که کتاب آسمانی اسلام و بهترین ترجمان مقاصد این آیین پاک است، نبوت را به همان معنا که گذشت و دین آسمانی را به همان ترتیب که با اتکای به مبانی اجتماعی و روانی و فلسفی مادی تعبیر شد تفسیر میکند که در هر عصری بر يك سلسله مقررات جداگانه و مختص به آن عصر انطباق پذیرد و اگر این طور تصور نکرده و يك سلسله عقاید و اخلاق و مقررات ثابت و غیر قابل تغییر را وضع نموده و به جامعه انسانی تکلیف میکند، آنها را به چه نحو و کیفیتی قابل انطباق به احتیاجات عصرهای گوناگون انسانی میداند؟

آیا میخواهد جامعه انسانی با مرور زمان در يك حال ثابت بماند و به کلی درهای پیشرفت به روی مدنیت بسته شود و فعالیت روزافزون انسانی به کلی مهر و موم گردد؟ و چگونه در مقام مبارزه با طبیعت سیال و نظام طبیعی که عالم بشیریت از قلمرو حکومت آن بیرون نیست در آمده است؟

قدر مسلم این است که قرآن کریم با بیان اساسی خود موضوع دین آسمانی و سرچشمه گرفتن آن را از عالم غیب و ارتباط آن به نظام آفرینش و این جهان مشهور متغیر و دائمی و ثابت بودن مواد دینی و اخلاق فاضله انسانی و خوش بختی و بدبختی يك فرد یا يك جامعه بشری را طوری توضیح میدهد که با آن توضیحی که از زبان يك دانشمند غربی ذکر کردیم فرق دارد، این مطالب از دریچه چشم قرآن کریم یا قیافه دیگری دیده میشوند که تسلیحات بصری بحثهای مادی نشان میدهد.

قرآن کریم روش و مقررات آیین اسلام را يك رشته مسائل و احکامی میداند که نظام آفرینش و بالاخص آفرینش انسان را با همان طبیعت متحول و متکامل خودش که جزئی از جهان طبیعت دیگر اسلام را سلسله مقرراتی میداند که مقتضای نظام آفرینش منطبق بر آن بوده و مانند اصل خود غیر قابل تغییر است و تابع هوس رانی و دل خواه کسی نیست. مقرراتی که حق را مجسم داشته و مانند دستورات ممالک استبدادی و دیکتاتوری به میل و رغبت يك فرد دیکتاتور فرمانروا یا مانند قوانین کشورهای سوسیالیستی یا خواسته اکثریت افراد، تغییر و تبدیل نیافته و فقط زمام وضع و تشریح آن به دست نظام آفرینش و به عبارت دیگر منوط به اراده خدای جهان میباشد.

توضیح کامل این مطلب را در قسمت بعدی این بحث خواهیم داد.

### اسلام چگونه به احتیاجات هر عصر پاسخ میدهد؟

در طی بحثهای اجتماعی این نکته را بسیار دیدهایم که انسان نظر به احتیاجات حیاتی که اطرافش را گرفته و به تنهایی از عهده رفع همه آنها بر نیامده و توانایی تامین زندگی را ندارد، ناچار حیات اجتماعی و زندگی دسته جمعی را انتخاب نموده و طبعاً مدنی و اجتماعی بار میآید. هم چنین در بحثهای حقوقی زیاد مشنویم که جامعه وقتی میتواند احتیاجات حیاتی افراد و اجزای خود را واقعا رفع کند که يك سلسله قوانین و مقررات مناسب احتیاجات آنها به وجود آمده و در میان آنها حکومت نماید، تا در پرتو آن، هر يك از افراد جامعه بتواند حقوق حقه خود را به دست آورد و از مزایای زندگی برخوردار شود و سهم خود را از نتایج اعمال دسته جمعی افراد به سبب انعقاد اجتماع و پیدایش قوانین که خود نیز جزئی از آنهاست ببرد.

چنان که از همین دو نکته استفاده میشود، عامل اصلی و اولین مقررات اجتماعی، همان احتیاجات حیاتی است که انسان بدون رفع احتیاجات است که نتیجه مستقیم تشکیل اجتماع و همچنین پیدایش و به موقع اجرا در آمدن قوانین و مقررات است. بدیهی است اجتماعی که به طور دسته جمعی به رفع هیچ گونه احتیاجی نپردازد؛ یعنی در آن کارهای هر فرد هیچ گونه ارتباطی با کارهای افراد دیگر نداشته باشد، هرگز نمیتواند نام اجتماع به خود بگیرد. هم چنین قوانین و مقرراتی که پیدایش یا اجرای آنها هیچ گونه تأثیری در رفع احتیاجات اجتماعی مردم و خوش بختی و سعادت آنها نداشته باشد، قوانین و مقررات واقعی، یعنی تامین کننده لوازم زندگی و حقوق مردم نخواهد بود. وجود قوانین و مقرراتی که کم یا زیاد به طور کامل یا ناقص، احتیاجات جامعه را رفع نموده و روی هم رفته مورد قبول افراد جامعه بوده باشد، در هر جامعه‌ای از جامعه‌های انسانی حتی در میان جامعه‌های وحشی و عقب مانده ضروری است، منتهی در جامعه‌های غیر مترقی قوانین و مقرراتی در لباس عادات و رسوم قومی که نتیجه برخوردهای غیر منظمی است که به تدریج به وجود آمده یا از اراده‌های گراف يك فرد یا چند نفر افراد زورمند به مردم تحمیل شده، حکومت میکند و در نتیجه قسمت عمده جریان زندگی اجتماعی بر روی اساس روشن و قابل قبول برای همه یا اکثریت قوم استوار گردیده است و هم اکنون در گوشه و کنار جهان مردمانی پیدا میشوند که با آداب و رسوم قومی به زندگی خود ادامه میدهند، بدون این که شیرازه زندگی اجتماع آنها از هم گسسته و متلاشی شود.

در جامعه مترقی، اگر جامعه دینی باشد، شریعت آسمانی حکومت منماید و اگر غیر دینی باشد، قوانین و مقرراتی را که با خواست اکثریت افراد اجتماع به طور مستقیم یا غیر مستقیم به وجود آمده به کار می‌بندند و در هر حال جامعه‌های را که افراد آن به يك سلسله تکالیف پای بند نباشند سراغ نداریم و چنین جامعه‌های را نمیتوان یافت.

وسیله تشخیص این احتیاجات: چنان که روشن شد، عامل اصلی پیدایش قوانین و مقررات، همان احتیاجات زندگی است،

ولی باید دید که این احتیاجات را که همان احتیاجات اجتماعی و بالاخره احتیاجات انسانی است، به چه وسیله‌های باید تشخیص داد. البته باید آنها به طور مستقیم یا غیر مستقیم برای انسان قابل تشخیص بوده باشد ولو به طور اجمال و کلیت؛ ضمناً این سوال پیش می‌آید که آیا انسان در تشخیص تکالیف زندگی و اجتماعی خود گاهی هم خطا میکند یا هرچه تشخیص داد سعادت و نیکبختی وی در همان است و بی چون و چرا باید پذیرفته و اجرا نماید؛ یعنی همان خواست انسان نشان واقعیت و لزوم قبول و اجرا به آن خواهد زد.

اکثر مردم جهان و به اصطلاح امروز دنیای مرفعی تشخیص دهنده قانون را همان خواست انسانی قرار میدهند، ولی نظر به این که خواستهای همه افراد يك ملت یا اصلاً توافق نمیکند و یا اگر احیاناً هم توافقی پیدا شود و به اندازه‌های کم و در مقابل موارد اختلاف ناچیز است که قابل اعتنا نیست، ناچار خواست اکثریت افراد (نصف مجموع افراد به علاوه يك) را معتبر دانسته و اداره اقلیت (نصف منهای يك) را لغو کرده و آزادی عمل را از اقلیت سلب مینمایند.

البته نمیشود انکار کرد که اراده انسان و خواست او با وضع زندگی او ارتباط مستقیم دارد. مرد توانگری که مایحتاج زندگی را فراهم ساخته است، هزاران هوس در سر می‌پروراند که هرگز به خاطر بینوای مستمند خطور نمیکند. یا کسی که بر اثر گرسنگی تاب و توان از دست داده، به هر غذای لذیذ اگر چه مال دیگران باشد طمع میکند، در حالی که آن یکی از لذیذترین غذاها دست دراز میکند.

انسان در حال رفاهیت زندگی، فکرهای زیادی را در مغز میباید که هرگز در حال سختی نمیاید! از این رو احتیاجات زندگی انسان که با پیشرفت مدنیّت تدریجاً مرتفع شده و احتیاجات تازهنتری جای گزین آنها میشود، انسان را از اعتبار و اجرای يك سلسله قوانین مستغنی ساخته و نیازمند به وضع يك رشته قوانین تازه با تغییر و تبدیل قوانین کهنه مسازد.

و لذا در میان ملل زنده پیوسته قوانین و مقررات کهنه جای خود را به قوانین و مقررات تازه میدهند و چنان که روشن شد سبب حقیقی آن این است که ایجاد کننده و پیشینیان قوانین، همان خواست اکثریت افراد هر ملت است که خواست اکثریت به قوانین و مقررات آن ملت رسمیت داده و نشان واقعیت به آن میزند. حتی در صورتی که صلاح واقعی جامعه آنها در آن نبوده باشد، زیرا مثلاً يك فرد فرانسوی در جامعه فرانسه از آن جهت که فرانسوی است، عضو و جزء جامعه و اراده‌اش در حالی که موافق اکثریت بوده باشد محترم است، و آنچه قوانین فرانسه مثلاً میخواهد این است که يك فرد فرانسوی را پرورش دهد آن هم در قرن بیستم، نه این که يك نفر انگلیسی را پروراند، یا يك فرد فرانسوی را در قرن دهم (دقت کنید). در عین حال باید دقت بیشتری به خرج داد و دید عامل مزبور که در پیدایش خواستهای انسان دخالت دارد با پیشرفت تمدن از هر جهت در تغییر است؟

و آیا هیچ جهت مشترکی در میان جامعه‌های انسانی در طول تاریخ بشریت باقی نماند؟

و آیا اصل انسانیت که طبعاً يك عده از احتیاجات زندگی مربوط به آن میباشد (چنان که يك سلسله دیگر از احتیاجات برحسب اختلاف اوضاع و احوال و منطقیهای مختلف و مراکز زندگی گوناگون مختلف میباشد) تدریجاً عوض شده است؟ و انسان اولی مثلاً چشم و گوش و دست و پا و مغز و قلب و کلیه و ریه و کبد و اعضای گوارش چنان که داریم نداشته است یا فعالیت آن روزی آنها غیر از فعالیت امروزی آنها بود؟

و آیا احوالی که برای گذشتگان پیش مآمد، مانند جنگ و خونریزی و صلح و آشتی، معنایی جز از بین بردن انسان یا نگهداشتن انسان داشت؟

و آیا مستی که اثر میگساری است، مثلاً در زمان جمشید (مخترع افسانه‌های می) مفهوم دیگری جز مستی امروزی داشت؟

و هم چنین نوای چنگ و آهنگ مطربانی مانند نکیسا و بارید لذتی جز از نوع لذت آهنگهای امروزی میبخشید؟

خلاصه این که تمام ساختمان وجودی انسان گذشته غیر از ساختمان وجودی انسان امروزی بوده؟ و یا اوضاع و احوال و آثار و عملها و عکس‌العملهای داخلی و خارجی انسان گذشته، غیر از انسان امروزه بوده است؟ البته پاسخ تمام این سوالات منفی است؟

به هیچ وجه نمیتوان گفت: انسانیت تدریجاً از میان رفته و چیز دیگری جای گزین آن شده یا خواهد شد، یا این که اصل انسانیت که قدر مشترك میان نژاد سیاد و سپید و پیر و جوان، دانا و نادان، قطبی و استوایی، گذشته و حال و آینده است يك سلسله احتیاجات مشترك ندارد؟ یا اگر هم داشته باشد خواست و اراده انسان به رفع آنها تعلق نگرفته است؟

آری! چنین احتیاجات واقعی وجود دارد و اقتضای يك سلسله مقررات ثابت را نیز دارد که ربطی به قوانین و مقررات قابل تغییر ندارند. هیچ ملتی در هیچ زمانی نمیتواند با دشمنی که حیات او را تهدید قطعی میکند جنگ را در صورت امکان تجویز یا ایجاب نکند و در صورتی که دفع چنین دشمنی با هیچ وسیله‌های جز کشتن میسر نشود، خونریزی را تجویز ننماید.

هیچ جامعه‌های نمیتواند مثلاً از تغذیه افراد که حافظ حیات آنهاست جلوگیری کند، یا تمایل جنسی را مثلاً ممنوع سازد. نمونه‌های بسیاری از این گونه موارد هست که احکام غیر قابل تغییری را نشان میدهد و ربطی نیز به احکام قابل تغییر ندارد.

از بیانات فوق چند موضوع روشن شد:

1. عامل اصلی پیدایش اجتماع و قوانین و مقررات اجتماعی، احتیاجات زندگی است.
2. تمام اقوام حتی ملل وحشی برای خود قوانین و مقرراتی دارند.
3. وسیله تشخیص احتیاجات زندگی از نظر دنیای امروز خواست اکثریت افراد اجتماع است.



4. خواست اکثریت همیشه با واقع تطبیق نمکند.

5. يك سلسله قوانین با گذشت زمان و پیشرفت تمدن عوض میشود و آن قوانینی است که مربوط به اوضاع و احوال خاصی بوده است، ولی يك سلسله دیگر که مربوط به اصل انسانیت که قدر مشترك میان همه انسانها در تمام ادوار و در تمام شرایط و محیط هاست لایتغیر میباشد.

اکنون که این موضوعات روشن شدت ببینیم نظر اسلام چیست؟

### نظریه اسلام چیست؟

اسلام از نظر این که آیینی است جهانی و نظر خاصی به جماعت مخصوصی و زمان و مکان معینی ندارد در تعلیم و تربیت مخصوص خود، انسان طبیعی را در نظر گرفته، یعنی نظر خود را تنها به ساختمان مخصوص انسانیت معطوف داشته که شرایط يك فرد انسان عادی در آن جمع و مصداق انسان باشد، عرب باشد با عجم، سیاه یا سفید، گدا یا توانگر، قوی باشد یا ضعیف، زن یا مرد، پیر یا برنا، دانا یا نادان.

انسان طبیعی یعنی انسانی که فطرت خدادادی را داشته و شعور و اراده او پاك باشد و با اوهام و خرافات لکه دار نشده باشد که ما او را انسان فطری منامیم.

هرگز نمیشود تردید کرد که امتیاز نوع انسانی از حیوانات دیگر تنها به این است که انسان به نیروی خود مجهز است و در پیمودن راه زندگی عقل و فکر به کار میبندد؛ در حالی که حیوانات دیگر از این نعمت خدادادی بهرمنند نیستند.

فعالیت هر حیوان زنده جز انسان مرهون شعور و ارادهای است که تنها عامل آن عواطف آن حیوان میباشد که با ظهور و هیجان خود وی را به سوی مقاصدش رهبری کرده و وادار به گرفتن تصمیم منماید و بر اثر اراده، فعالیت زندگی را دنبال کرده، پی آب و غذا و سایر لوازم زندگی ویژه خود مسرود.

تنها انسان است که علاوه بر هیجان شدید عواطف گوناگون مهر و کینه و دوستی و دشمنی و بیم و امید و هر گونه عاطفه دیگر مربوط به جذب و دفع، مجهز با يك جهاز قضایی است که با بررسی به دعاوی عواطف گوناگون و قوای مختلف، مصلحت واقعی عمل را تشخیص داده و طبق آن قضاوت نموده، گاهی با وجود خواست شدید عواطف، اقدام به عمل را تجویز نکرده و گاهی با وجود کراهت قوا و عواطف، لزوم اقدام را گوشزد کرده، انسان را به فعالیت وادار منماید و گاهی در صورت توافق میان مصلحت و خواست آنها، موافقت خود را اعلام میدارد.

اساس مکتب تربیت اسلام: روی همین اساس و نظر به این که تربیت کامل هر نوعی باید با پرورش امتیازات و مشخصات همان نوع انجام گیرد، اسلام اساس تعلیم و تربیت خود را روی اساس تعلق گذاشته است نه عاطفه و احساس!

و از همین جاست که دعوت دینی در اسلام به سوی يك سلسله عقاید پاك و اخلاق فاضله و قوانین عملی است که انسان فطری یا تعقل خدادادی خود و خالی از شائبه اوهام و خرافات، صحت و واقعیت آنها را تایید میکند.

آنچه انسان فطری درك میکند: انسان فطری با فطرت خدادادی خود درك میکند که جهان پهناور هستی از کوچکترین اجزای اتمی آن گرفته تا بزرگترین کهکشانش، با نظام شگفت آور و با دقیقترین قوانین جاریه خود به سوی خدا یگانه برگشته، و پیدایش آن و آثار و خواصی که به دنبال پیدایش به وجود میاید و فعالیتهای بیرون از شمار آن، همه و همه آفرید و ساخته اوست.

انسان فطری درك میکند که جهان هستی با این همه اجزای پراکنده خود يك واحد بزرگ را تشکیل میدهد که در آن همه اجزا به یکدیگر مربوطند و همه چیز (مطلقاً) در همه چیز دخالت دارد و همبستگی کامل میان آنها حکمفرماست.

عالم انسانی که جزء بسیار کوچکی از پیکره جهان و قطره ناچیزی از این دریای پهناور و بیکارن میباشد، پدیدهای است که همه جهان هستی در پیدایش وی سهم داشته و در حقیقت ساخته همه جهان، یعنی آفریده اراده خدای جهان میباشد.

و چنان که خودش فرزند جهان آفرینش است و در پرتوی رهبری و تربیت جهان آفرینش زندگی میکند، جهان آفرینش است که با به کار انداختن عوامل بیرون از حد و حصر، انسان را به این شکل در آورده و هم اوست که انسان را با وسایل گوناگون قوا و عواطف و تعقل و بالاخره از راه شعور و اراده به سوی مقاصدی که سعادت حقیقی وی را تضمین منماید رهبری میکند.

آری! انسان موجودی است که با شعور و اراده آزاد خیر را از شر و نفع را از ضرر تمیز میدهد و در نتیجه فاعل مختار است، ولی نباید از این نکته غفلت کرد که جهان آفرینش اراده خدای جهان است که این همه نقش و نگار را در بیرون و درون وی ترسیم نموده و او را يك پدیده مختار ساخته و آزاد بار آورده است.

انسان فطری به دنبال همین افکار از راه عقل و فکر، بی تردید درك میکند که سعادت و خوش بختی و به عبارت سادهتر مقصد حقیقی وی در زندگی همان سرمنزلی است که جهان آفرینش که پدید آورنده و پرورنده اوست برای او تشخیص داده و او را به سوی ابزار آفرینش سوق داده و رهبری میکند و این مقصد نیز همان چیزی است که اراده خدای یگانه و هستی دهنده و پرورنده انسان و جهان به آن تعلق گرفته و برای انسان صلاح دیده است (درست دقت شود).

انسان فطری پس از این مقدمات قضاوت خواهد کرد که یگانه راه خوش بختی و سعادت در مسیر زندگی برای او همین است که پیوسته موقعیت وجودی خود را در نظر گرفته و خود را جزء متصل و لاینفك و تحت آفرینش و آفریده حقیقی خدای آفرینش دانسته و هرگز از این موقعیت غفلت نرورد و در هر حرکت و سکونی و در برابر هر فعالیت، تکالیف لازم خود را از لایه

لای دفتر آفرینش خواننده و به موقع اجرا گذارد.

خلاصه، تکالیف بی شمار این کتاب این است که در زندگی جز برای خدای یگانه نباید خضوع و کوچکی نمود و طبق آنچه عواطف انسانی و خواسته‌های وجودی اقتضا دارد، به شرط تابد عقل، باید عمل انجام داد.

مقررات ثابت و متغیر: این اقتضاعات که در قافیه احکام و قوانین در نظر انسان مجسم میشود، به دو بخش متمایز تقسیم میشود:

1. احکام و قوانینی که حافظ منافع حیاتی انسان است (از نظر این که انسان است و به طور دسته جمعی زندگی منماید، در هر عصر و در هر منطقه و با هر مشخصاتی که باشد).

مانند يك قسمت از عقاید و مقررات که عبودیت و خضوع انسان را نسبت به آفریدگار خود (که هیچ گونه تغییر و زوالی را به او راهی نیست) مجسم مسازد و مانند کلیات مقرراتی که به اصول زندگی انسانی مربوط است، از غذا و مسکن و ازدواج تا دفاع از اصل حیات و زندگی اجتماعی که انسان برای همیشه به اجرای آنها نیازمند است.

2. احکام و مقرراتی که جنبه موقتی یا محلی یا جنبه دیگر اختصاصی داشته و با اختلاف طرز زندگی، اختلاف پیدا میکند. البته این بخش با پیشرفت تدریجی مدنیت و حضارت و تغییر و تبدیل قیافه اجتماعات و به وجود آمدن و از بین رفتن روشهای تازه و کهنه قابل تغییر و تبدیل است.

مثلاً در روزگاری که بشر با پای پیاده و با اسب و الاغ و استر از هر بیراههای عبور کرده و از منطقهای به منطقهای انتقال میافت تقریباً به بیش از تامين ساده راهها نیازی نبود، در حالی که وسایل حیرت آور کنونی هزاران مقررات باریک و پیچیده شهری و زمینی و دریایی و هوایی را ایجاب میکند.

انسان اولی زندگی ساده‌های داشت و تقریباً سر و کارش با مواد اولیه بود و با مقررات ساده حواچ خوراک و پوشاک و مسکن و تمایلات جنسی خود را رفع منمود، اگرچه در عین حال تمام وقت خود را با کار کم نتیجه و پر زحمت اشغال میکرد، ولی امروز با روش برق آسای راه زندگی را میپیماید و به واسطه تراکم عجیب کار، کارها جنبه فنی به خود گرفته و ناچار به رشتههای تخصصی مختلف تقسیم شده و هزاران گوشه و کنار پیدا کرده است که روزانه به همراهی هزاران مقررات خود نمایی میکند.

اسلام که نظر تربیتی خود را معطوف به انسان فطری داشته و با دعوت خود اجتماع بشر را به اجتماع پاک فطری که دارای اعتقاد پاک فطری، عمل پاک فطری و مقصد پاک فطری است رهبری منماید، همان افکار بی شائبه انسن فطری را در اعتقاد و عمل، برنامه لازم الاجرای خود قرار داده است.

و در نتیجه مقررات خود را به دو بخش ثابت و متغیر تقسیم نموده و بخش اول را که روی اساس آفرینش انسان و مشخصات ویژه او استوار است به نام دین و شریعت اسلامی نامیده و در پرتو آن به سوی سعادت انسانی رهبری میکند:

فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم (46)؛

روی خود را به سوی دین نموده و استوار باش در حالی که میانه روی را روش خود قرار دهی، دین همان (مقتضای) آفرینش خدایی است که مردم را روی همان نوع خلقت آفریده و خلقت خدایی تغییرپذیر نیست دینی که بتواند انسانیت را اداره کند همان است.

ضمناً باید دانست بخش دوم که مقرراتی قابل تغییر است و به حسب مصالح مختلف زمانها و مکانها اختلاف پیدا میکند، به عنوان آثار ولایت عامه، منوط به نظر نبی اسلام و جانشینان و منصوبین از طرف اوست که در شعاع مقررات ثابت دینی و به حسب مصلحت وقت و مکان، آن را تشخیص داده و اجرا نمایند.

البته این گونه مقررات به حسب اصطلاح دین، احکام و شرایع آسمانی محسوب نمیشود و دین نامیده نشده است.

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم (47)؛

ای ایمان آورندگان، اطاعت کنید خدا و فرستاده او و اولوالامر را.

این است اجمال پاسخ اسلام به احتیاجات واقعی هر عصر و در عین حال این مسئله به توضیحی بیشتر از این نیازمند است و کنجکاوی زیادتری میخواهد و در قسمت بعدی همین بحث به وظیفه توضیح آن قیام نموده و مسئله را روشنتر مسازیم.





- ۵ -

### مقررات ثابت و متغیر در اسلام

در قسمت‌های گذشته بحث، به عنوان اسلام به احتیاجات واقعی هر عصری پاسخ مدهد اجمالا دانستیم که اسلام مقررات خود را به دو قسم متمایز و جدا از هم تقسیم منماید: مقررات ثابت و متغیر.

مقررات ثابت: مقررات و قوانینی است که در وضع آنها واقعیت انسان طبیعی در نظر گرفته شده، یعنی طبیعت انسانی اعم از شهری و بیابانی و سیاه و سفید و قوی و ضعیف، که در هر منطقه و در هر زمانی بساط زندگی خود را پهن کند. از این جهت که با ساختمان انسانی ساخته شده و با قوا و ابزار داخلی و خارجی انسانی مجهز گردیده، همین که دو فرد یا بیشتر دور هم جمع شده و دست تعاون و همکاری به هم داده و به زندگی دسته جمعی شروع نمودند، خواه ناخواه با يك رشته نیازمندی‌هایی رو به رو میشوند که باید برای برطرف ساختن آنها قیام کنند و نظر به این که ساختمان وجودی آنها یکی است و در خواص انسانیت یکی میباشند بدون تردید خواج و نیازمندیهای آنها نیز مشترکا يك طبیعت داشته و مقررات يك نواخت لازم دارند.

ادراکات عقلی انسان در همه افراد (چنان که مدانیم) يك نوع است و قضاوت عقلی آنها در صورتی که اوهام و خرافات در افکار آنها مداخله ننماید مشابه است و قوای ادراکی را در همه افراد با تصدیق و اعتقاد باید ارضا نمود.

هم چنین عواطف گوناگون مهر و کینه و ترس و امید، و خواست آب و نان و میل جنسی و لباس و مسکن و غیر آنها در همه موجود است، و به نحوی که در يك فرد به خواست این قوا و عواطف باید پاسخ داد، در دیگران نیز به همان نحو باید پاسخ داده شود.

نظر به طبیعت مشترك انسانی نمیشود گفت رفع گرسنگی در يك فرد جایز و در فرد دیگر ممنوع است. و یا این که فردی به قضاوت‌های اضطراری عقل خود باید تن در دهد ولی فرد دیگری حکم وجدان خود را باید به هیچ شمارد؟

با این که طبیعت انسانی با خواص و آثار ویژه خود که هزاران سال است با روش مشابهی از جهت قوا و عواطف و شعور اصلی زندگی میکند، باید دورانی به وجدانیات و درک‌های ضروری خود اعتنا نماید و روزگاری دیگر خط قرمز گرد همه آنها بکشد. روزی زندگی اجتماعی و روزی انفرادی اختیار نماید، وقتی از مقدسات خود دفاع کرده و وقتی همه هستی خود را به دشمن بپردازد، زمانی در راه تامین زندگی به فعالیت پرداخته و زمانی دست گذاشته و تماشا کند و هم چنین ... از این دیدگاه روشن است که انسان طبیعی پیوسته يك سلسله مقررات ثابت و يك نواخت را لازم دارد.

اسلام نیز در دعوت پاك خویش با مردم سخن جز این به میان نیاورده است. اسلام مگگوید زندگی انسان را جز يك سلسله مقرراتی که بر دستگاه آفرینش عمومی و خصوصی انسان قابل تطبیق بود باشد چیز دیگری نمیتواند تامین کند.

و مگگوید باید به ادراک خدادادی و شعور وجدانی خود مراجعه کرد و از هر گونه هوسبازی و خیره سری و بی بند و باری دوری جست و آنچه را حق تشخیص دادیم از آن تبعیت کنیم؛ ما نباید به تبعیت از يك رشته حقایق حقه نام تقلید دهیم و نباید به نام غرور ملی و سنن و آداب باستانی از نیاکان خود تقلید نماییم؛ ما نباید بر خدائشناسی اسم کهنه پرستی گذاشته، فرمانبردار يك عده زورمند هوسران گردیده و بازیچه دست آنها قرار گیریم و در نتیجه در هر گوشه و کناری صدها خدای ساختگی درست کرده و به نام آنها سر تعظیم فرود آوریم. اساسا اسلام لفظ اسلام را از آن جهت برای خود انتخاب نموده که این نکته را در دعوت خود گوشزد کند که او تنها و تنها پرستش خدای یگانه و آفریننده دستگاه عظیم و رعایت آفرینش واقعی انسان و به عبارت دیگر به تبعیت حق دعوت و به سوی آن رهبری منماید.

اسلام در مرحله تشخیص تفصیلی همین نظر، يك سلسله اعتقادات و يك رشته اخلاق و يك عده قوانین به عالم بشریت پیشنهاد نموده است و آنها را حق لازم الاتباع معرفی نموده و دین غیر قابل تغییر و تبدیل آسمانی نام مگذارد. البته در عین حال که اجزای هر يك از این سه مرحله: اعتقاد، اخلاق و احکام، با اجزای دیگر و مرحله‌های دیگر کمال ارتباط را دارد و با دستگاه عظیم آفرینش نیز کاملا منطبق است، نمیتوان در این مقاله به تفصیل از آنها بحث کرده و به تطبیق با آن اجمال پرداخت و منظور ما بیشتر از این نیست که وجود يك سلسله مقررات ثابت را در اسلام به ثبوت رسانیم.

مقررات قابل تغییر در اسلام: همان طور که انسان يك رشته احکام و مقررات ثابت و پارچا که به اقتضای نیازمندیهای ثابت طبیعی و يك نواخت او وضع شود، لازم دارد، هم چنین به يك رشته مقررات قابل تغییر و تبدیل نیازمند است و هرگز اجتماعی ای اجتماعات انسانی بدون این گونه مقررات حالت ثابت و بقا را به خود نخواهد گرفت، زیرا بسیار روشن است که زندگی همان انسان طبیعی که نظر به ساختمان ویژه خود ثابت و يك نواخت است، نظر به مقتضیات مکانی و زمانی پیوسته با حالت تحول و تکامل مواجه و با عوامل انقلابی و شرایط رنگارنگ زمان و مکان کاملا دست به گریبان است و تدریجا شکل خود را عوض نموده و بر محیط تازه منطبق مسازد و این تغییر اوضاع حتما تغییر مقررات را ایجاب منماید.

در مورد همین قسم احکام و مقررات در اسلام، اصلی داریم که ما در این بحث از آن به نام اختیارات والی تعبیر میکنیم و این اصل است که در اسلام به احتیاجات قابل تغییر و تبدیل مردم در هر عصر و زمان و در هر نقطه و مکانی پاسخ میدهد و بدون این که مقررات ثابتة اسلام دست خوش نسخ و ابطال شود نیازمندیهای جامعه انسانی را نیز رفع مینماید.

اینک توضیح مطالب: همان طور که يك فرد از جامعه اسلامی بر اثر حقوقی که از راه قانون دینی به دست آورده میتواند در محیط زندگی ویژه خود هر گونه تصرفاتی (البته در سایه تقوا و با رعایت قانون) کند، میتواند از مال خود تا حدی که مصلحت مبیند و دلش میخواهد در وضع زندگی خود هرگونه توسعه داده و از بهترین خوراک و پوشاک و خانه و اثاث استفاده نماید، یا از بخشی از آنها صرف نظر کند، و نیز میتواند از حقوق حقه خود در برابر هر تجاوز و ادعایی دفاع کرده و موجودیت زندگی خود را نگهداری نماید، یا به مصلحت وقت از دفاع خود داری کرده و از بعضی از حقوق خود چشم ببوشد و نیز میتواند در راه کسب مخصوص خود فعالیت کرده و حتی روز و شب کار کند، یا طبق صوابدید خود روزی دست از کار کشیده و به مهم دیگری بپردازد، هم چنین ولی امر مسلمین که از دیدگاه اسلامی تعیین پیدا کرده باشد، نظر به ولایت عمومی که در منطقه حکومت خود دارد و در حقیقت سر رشتهدار افکار جامعه اسلامی و مورد تمرکز شعور و اراده همگانی است، تصرفی را که يك فرد در محیط زندگی خود نتوانست بکند، او در محیط زندگی عمومی میتواند انجام دهد.

او میتواند در سایه تقوا و رعایت احکام ثابتة دینی مقرراتی مثلا برای راهها و معابر و خانه و کاشانه و بازار نقل و تحویل و کسب و کار و روابط طبقات مردم وضع نماید؛ میتواند روزی امر به دفاع نموده و در تجهیزات لشکر و هرگونه مقدمات لازمه آن تصمیم گرفته و به موقع اجرا بگذارد، یا وقتی نظر به صلاح مسلمین، از دفاع خود داری کرده و معاهدههای متناسب منعقد سازد.

تواند در پیشرفت فرهنگ مربوط به دین یا به زندگی مرفه مردم تصمیماتی اتخاذ کرده و دست به عملیات وسیعی بزند یا روزی چند رشتههای از معلومات را پس زده و از رشته دیگری ترویج کند.

خلاصه، هر گونه مقررات جدیدی که در پیشرفت زندگی اجتماعی جامعه مفید باشد و به صلاح اسلام و مسلمین تمام شود مربوط به اختیارات والی است و هیچ گونه ممنوعیتی در وضع و اجرای آن نیست. البته این گونه مقررات در اسلام اگرچه لازم الاجرا میباشد و ولی امر که به وضع و اجرای آنها موظف است لازم الطاعه است، ولی در عین حال شریعت و حکم خدایی شمرده نمیشود. اعتبار این گونه مقررات طبعا تابع مصلحتی است که آن را ایجاب کرده و به وجود آورده است و به محض از میان رفتن مصلحت از میان میرود و در این صورت ولی امر سابق یا ولی امر جدید از میان رفتن حکم سابق و به میان آمدن حکم لاحق را به مردم اعلام داشته و حکم سابق را نسخ مینماید.

اما احکام الهی که متن شریعت میباشد برای همیشه ثابت و پایدار است و کسی، حتی ولی امر، نیز حق این را ندارد که آنها را به مصلحت وقت تغییر دهد و به ملاحظه از بین رفتن پاره‌های از آنها در نظر او، آنها را لغا نماید.

رفع اشتباه: از توضیح مختصری که درباره احکام و مقررات ثابت و متغیر اسلام داده شده، بی پایگی ایرادی که در این باره به ساحت اسلامی شده روشن میشود.

کسانی میگویند: دامنه زندگی چهارده قرن پیش نیست، مقرراتی را که دستگاه حمل و نقل امروزی به تنهایی لازم دارد به طور قطع خیلی بیشتر و وسیعتر از همه مقررات زندگی است که در زمان پیغمبر اسلام بوده است، هم چنین در هر گوشه و کنار زندگی امروز مقررات بی حد و حساب خوابیده که سابقا هرگز وضع و اجرای آنها مورد نیاز نبوده است، از این جهت دیگر مقررات اسلام که اثری از این گونه احکام در میان آنها نیست به درد دنیای امروز نم‌خورد.

البته این آقایان اطلاع کافی از آیین پاک اسلام نداشته و از مقررات قابل تغییر آن بی خبر بوده و تصور کرده‌اند که این آیین پاک آسمانی با يك رشته احکام ثابت و يك نواخت میخواهد دنیای متحول و متکامل را برای همیشه اداره نماید، یا با نیروی تیغ به جنگ این دستگاه غیر قابل مقاومت آفرینش برخاسته و جلو پیشرفت جبری تمدن انسانی را بگیرد ... زهی جهالت! چنان که کسانی دیگر در مقام ایراد بر آمده و گفته‌اند: تحول و تکامل جبری در زندگی دسته جمعی بی شبهه تغییر و تبدیل تدریجی قوانین ثابت جاریه اجتماعی را ایجاب میکند، بنابراین قوانین ثابتة اسلامی در صورت صحت و متانت تنها در عصر خود پیغمبر اسلام با شرایط و عوامل آن روز نتوانست قابل اجرا بوده باشد، نه برای همیشه.

این آقایان نیز در مباحث حقوقی دقت کافی نکرده‌اند و از این نکته غفلت ورزیده‌اند که در تمام قوانین مدنی که در جهان جریان داشته و دارد، پیوسته موادی وجود دارد که اجمالا قابل تغییر و تبدیل نیست و نمیشود تردید داشت که قوانین و مقررات عصر باستان مغایرت ندارد و با قوانین عصرهای آینده نیز مغایرت کلی خواهد داشت، بلکه يك رشته جهات مشترك در آنها وجود دارد که هرگز کهنه نمیشود و از بین نمیرود چنان که در قسمتهای گذشته بحث اجمالا به آنها اشاره شد. اگر چه روش اسلام در وضع قوانین الهی که تنها از مصدر وحی سرچشمه میگردد و هم چنین در وضع تنفیذ مقررات متغیره که از اختیارات والی سرچشمه میگردد و از راه شور وضع شده و از راه ولایت اجرا میشود و در هر حال براساس تعقل استوار است نه بر اساس خواسته‌های عاطفی اکثریت افراد، ولی با این همه بی شباهت به روش حکومت‌های اجتماعی سوسیالیستی نیست. اسلام احکام ثابت‌های به نام شریعت آسمانی دارد که تغییر و تبدیل آنها از توانایی اولیای امور عموم مسلمین بیرون است. و برای همیشه و در هر اوضاع و شرایطی لازم العمل است و مقررات جزئی قابل تغییری دارد که بر تحول و تکامل زندگی اجتماعی مردم قابل تطبیق بوده و ضامن سعادت تدریجی اجتماعی است. در حکومت‌های اجتماعی نیز قانونی به نام قانون اساسی موجود است که تغییر و تبدیل آن از صلاحیت دولتها و حتی از صلاحیت مجلس شورا و سنا بیرون است و قوانین و مقررات دیگری موجود است که زاییده مجلس شورا است و با نتیجه شور و تصمیم هیئت وزیران میباشد، همین مقررات جزئی است که تدریجا به واسطه تغییرات و تحولاتی که به جامعه مملکتی عارض میشود قابل تغییر است، همان طور که از قانون اساسی مملکتی نباید توقع داشت که مثلا جزئیات مقررات رانندگی شهری و یا راهنمایی در پایتخت را مثلا صریحا بیان کند و سال به سال یا ماه به ماه طبق تحول مقتضیات، تحول و تغییر پیدا کند، هم چنین از شریعت آسمانی که متضمن احکام اساسی میباشد نمیشود توقع داشت که جزئیات مقررات قابل تغییر ولایت را داشته باشد (پاسخ اشکال اول) و همان طور که از قانون اساسی نباید انتظار داشت که با همه مواد معتبره خود در معرض تغییر قرار گیرد، حتی امثال موادی که استقلال مملکت و احتیاج آن به مقام ریاست و نظایر آنها را تصریح میکند امکان تزلزل داشته باشد هم چنان از شریعت که به منزله احکام غیر قابل تغییر قانون اساسی است نباید انتظار تغییر و تبدیل داشت (پاسخ

پس هم اشکال اول (فانون اسلام ناقص بوده و مشتمل به يك سلسله قوانینی که برای امروز ضروری میباشد نیست) بی پایه است و هم اشکال دوم (احکام اسلام ثابت و جامد میباشد در حالی قوانین باید قابل تغییر بوده باشد). آری در این باب يك سوال دیگر از فروع اشکال دوم است پیش مآید و آن این که:

درست ایت که در میان قوانینی که در جامعه مترقی جاری میگردد موادی پیدا میشود که فی الجمله قابل تغییر نیست، ولی آیا همه قوانین و مقرراتی که در شریعت اسلام وضع شده و مسائل فقه اسلامی را تشکیل میدهد برای همیشه میتواند سعادت جامعه بشری را تضمین نماید؟ و آیا کاروان تمدن امروز میتواند به وسیله نماز و روزه و حج و زکات و غیره به پیشرفت خود ادامه دهد؟ آیا احکامی که اسلام برای بردگی و برای زن و برای ازدواج و برای بیع و ربا و نظایر آنها وضع نموده میتواند در جهان امروز کماکان به زندگی خود ادامه دهد؟

اینها و نظایر اینها مسائل طولانی است که به بحثهای طولانتری نیازمند میباشد و به جای خود باید مورد بررسی قرار گیرد.

## اساس دعوت اسلام

آیین مقدس اسلام دعوت خود را روی سه اصل اساسی و بسیار ساده و روشن بنا نهاده بوده است.

اصل اول: ضروریترین امور برای انسان در زندگی اش تحصیل سعادت و رستگاری است. هرگز نمیتوان انسانی را تصور کرد که در این اصل تردید داشته باشد یا امری ضروریتر از آن تصور کند، زیرا هر انسانی مانند هر موجود دیگر آرزویی جز این ندارد که به واسطه رفع نیازمندیها و تکمیل نواقص زندگی رستگار شده، خود را آسودگی و آرامش بخشد.

حتی کسانی که آسایش خود را فدای آسایش دیگران میکنند یا برای راحتی مردم خود را گرفتار رنج مسازد، در حقیقت با این کار اندوه و رنج نهایی خود را که از مشاهده حال بیچارگان حاصل شده رفع نموده، يك نع آسایش و خوشی و رستگاری برای خود تحصیل مینمایند. و حتی کسی که اتفاقاً از زندگی دلسرده شده، سعادت خود را در مرگ میداند یا نيك بختی خود را رنج تشخیص میدهد بی این که تردیدی به خود راه دهد، خود را در کام مرگ یا در آغوش رنج و محنت ماندازد و آن را بر هر نعمت و آسایش ترجیح میدهد.

همین سعادت و رستگاری است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در اولین جملهای که دعوت خود را به آن افتتاح کرد به یادآوری آن پرداخته، فرمود: ای مردم، به یگانگی خدا اعتراف کنید تا رستگار شوید: قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

اصل دوم: انسان سعادت خود را در شعاع واقع بینی میخواهد؛ یعنی بشر پیوسته برای خود سعادت را مسجود که به راستی و از روی حقیقت سعادت باشد، نه از راه پندار و گمراهی. این اصل را با کمترین توجهی میتوان درک کرد. کسی که گرسنه است پی نان میگردد و یا تشنه است دنبال آب میروید یا نیازمندی دیگری دارد و برای رفع آن میکوشد، نان و آبی را میخواهد که به راستی نان و آب باشد، نه نان و آب پنداری و مطلوبی را مسجود که وفعا مطلوب و رفع کننده نیاز اوست نه چیزی را که اشتباهها نام مطلوب را به آن داده باشد.

اگر انسان برای خویش دوگونه زندگی فرض کند: یکی زندگی شاهانه و با شکوه که سراسر کامروایی و لذت باشد ولی پنداری و اشتباهی و دیگر زندگی ساده و مختصر ولی در محیط واقع بینی، وقتی که این گونه زندگی را به وجدان خود عرضه داشته و آن را در انتخاب یکی از آنها مخیر سازد، وجدان خود عرضه داشته و آن را در انتخاب یکی از آنها مخیر سازد، و آن را در انتخاب یکی از آنها مخیر سازد، و آن را در انتخاب یکی از آنها مخیر سازد، و آن را در انتخاب یکی از آنها مخیر سازد.

نتیجه واقع بینی انسان: کسی که به مدارك حقیقتی آیین مقدس اسلام که کتاب و سنت (قرآن و حدیث) میباشد مراجعه کند تردید نخواهد داشت که جمله به جمله براساس واقع بینی انسان استوار است. اسلام از این اصل واقع بینی يك حکم وجدانی دیگری را استنتاج میکند و آن این است که انسان باید در هر حال از حق پیروی نماید، یعنی اگر از راه نظر حقیقی برای وی مکشوف شد، بی این که چشم پوشی نماید، خود را تسلیم آن قرار دهد و در مرحله عمل نیز انسان باید کاری را انجام دهد که به حسب واقع موافق مصلحت اوست، اگر چه مخالف دل خواه وی باشد.

مانند بیماری که نواقص بهداشتی خود را با اجرای دستور پزشك تکمیل میکند اگر چه گاهی تلخ و ناگوار باشد.

و هم چنین در جامعه انسانی قوانین و مقرراتی باید اجرا شود که حقا و به حسب واقع لازم الاجراست؛ اگر چه مخالف خواست اکثریت یا اتفاق مردم باشد. به هر حال در نظر اسلام حق مطاع علی الاطلاق است و محکوم هیچ خواسته و آرمان دیگری نمیشود؛ فماداً بعد الحق الا الضلال (48). خدای متعال در کتاب آسمانی خود مفرماید: از حق که بگذری غیر گمراهی چیزی نیست. و نیز مفرماید: اگر حق مانع دل خواه مردم شود نظام آفرینش جهان به هم مسخورد ولوا تبع الحق اهواء هم لفسدت السموات و الارض و من فیهن (49). این حقیقت که در اسلام محترم و بدون چون و چرا لازم الاتباع میباشد، مطابق فضاوت وجدانی انسان است و بی تردید نمیتوان انسانی پیدا کرد که وجدان او لزوم پیروی حق را تصویب نکند یا حق کشی را بد نشمارد.

آری در جامعه بشری مخالف حق در مقام عمل بسیار است و حق کشی مصادیق زیاد دارد ولی اغلب کسانی که از حق سرپیچی میکنند گاهی که برای کار نادرست خود نکوهش و سرزنش میشوند در مقام توجیه عذری پیش میکشند و در حقیقت میخواهند با آن عذر کار خود را به حق تطبیق نمایند، پس در هر حال مسئله لزوم پیروی حق اصلی است عقلاپی و مسلم.

اصل سوم: انسان در شاهراه زندگی باید روش تعقل را پیش گیرد، نه روش احساس و عاطفه را، زیرا تنها خصیصهای که انسان را از سایر حیوانات جدا مسازد و او را نوعی مشخص و مستقل قرار میدهد این است که با نیروی خرد مجهز است و

درباره هر کاری که می‌خواهد انجام دهد تصمیم می‌گیرد، می‌تواند با همان نیروی خرد خیر و شر و نفع و ضرر واقعی آن را بسنجد و در صورتی که مطابق که مطابق مصلحت واقعیتش باشد تصمیم به انجام آن بگیرد و در غیر آن صورت احساسات و عواطف خود را مهار کرده، از انجام داده آن کار خود داری کند ولی سایر حیوانات چنانچه مشهود است با غرایز کار می‌کنند نه با خرد و عقل و روش است که سعادت و رستگاری انسان با نیروی اختصاصی خودش تامین خواهد شد نه با نیروی که میان او و سایر حیوانات مشترك است.

انسان باید در زندگی فردی و اجتماعی خود منطق انسان را به کار بندد نه منطق حیوانات چرنده و درنده را. این اصل و مرجعیت عقل و وسایل زندگی در حقیقت زاینده اصل دوم است و از آن سرچشمه می‌گیرد و اعتبار و احترام آن در اسلام به اندازه‌های روشن است که با هیچ پرده پوشیده نمی‌شود، حتی انواع کارهایی که مستلزم از کار افتادن یا گمراهی نیروی تعقل می‌باشد مانند استعمال مسکرات، و دروغ و غش در معاملات، دورویی، فریب دادن، ترور و غافلگیری در آیین مقدس اسلام تحریم شده است.

اعتبار این اصل نیز در جهان انسانی قابل تشکیک نیست؛ نمیتوان کسی را یافت که وجدان او خرد را نکوهش کند یا از بی‌خردی بدش نیاید اگر چه این اصل نیز مانند اصل دوم است و در مقام عمل به واسطه اعذار که تراشیده میشود از آن مخالفت بسیار به عمل می‌آید.

نتیجه سه اصل نامبرده: از مجموع اصلهای سه گانه نتیجه گرفته میشود که انسان باید سعادت واقعی خود را از راه تعقل به دست آورد.

توضیح مکرر مطلب: ما عیناً مشاهده می‌کنیم که گاهی گرسنه می‌شویم و غذا می‌خواهیم و گاهی تشنه می‌شویم و آب می‌جوییم و گاهی برهنه‌ایم، و پوشاک طلب می‌کنیم و گاهی خسته هستیم و پی استراحت می‌گردیم و گاهی ... و گاهی در همه این احوال در حقیقت در خودمان نواقصی درک می‌کنیم که در داخل وجودمان چیزی است که دفع کننده آن نیاز را به ما نشان می‌دهد و ما را به سوی آن رانده و رهبری می‌نماید. نقیصه‌ای که در خود درک می‌کنیم حاجت و نیاز نامیده میشود و عامل درونی ای را که به سوی رفع نیاز مندی هدایت میکند قوه و نیروی درونی می‌گوییم و چیزی را که رفع نیاز مندی میکند و پیش همان نیرو شیرین و لذیذ است، سعادت همان قوه منامیم.

انسان در زندگی خود به موارد بسیاری بر نخورد که بر آوردن خواسته یکی از قوا اگر چه در کام خود آن قوه شیرین است و برای آن سعادت محسوب میشود ولی به ضرر بقیه قوا (که مجموعاً سازمان وجود تشکیل می‌دهند) تمام میشود و همچنین آزادی مطلق هر يك از قوا در فعالیت خودش موجب تعطیل بقیه قوا و موجب تضرر سازمان وجود و با بالتبع خود همان قوه می‌باشد؛ مثلاً استراحت نامتناهی یا خوردن و آشامیدن نامحدود جز نابودی انسان نتیجه‌ای در بر ندارد.

انسان با این تجارب به خوبی می‌فهمد که سعادت وی غیر از سعادت هر يك از قوا و نیروهای وجودی می‌باشد و می‌فهمد که ناگزیر است در هر يك از خواسته‌های خود که طبعاً از يك از قوای درونی اش سرچشمه می‌گیرد از روی تجاربی که به دست آورده، به محاسبه بپردازد و خیز و شر و نفع و ضرر کار را بسنجد، در صورتی که با مصلحت وی توافق نمود، به انجام آن اقدام کند.

و این همان نیروی تعقل است که به خواسته‌های گوناگون انسان رسیدگی کرده، برخی از پسندیده و روا و برخی از ناپسند و ناروا اعلام می‌کند.

از بیان گذشته روشن می‌شود که نمیتوان انسانی فرض نمود که برای خود سعادت نخواهد یا اگر بخواهد سعادت واقعی را نخواهد و اگر انسانی پیدا شود که وسیله تعقل را به کار نیندازد، مانند نورا و یا انسان بی‌خرد در انسانیت خود، ناقص خواهد بود.

## آشنایی انسان به جهان بیرون

چنان که معلوم شد هرگز تصور ندارد میان انسان با درک و شعور و بیان درک يك رشته حوایج و نیازمندی‌های وجودیش خلائی وجود داشته باشد بلکه انسان خود را پیوسته با يك رشته احتیاجات درک می‌کند که همراه هر يك از آنها خواسته‌هایی دارد؛ گرسنه است خوراک می‌خواهد؛ تشنه است آب می‌خواهد؛ برهنه است پناهگاه می‌خواهد؛ تنهاست و نیازمندی‌های بشمار دارد پار و یاور می‌خواهد. به همین ترتیب درک همین احتیاجات در وجود همین خواسته‌هاست که انسان را با جهان بیرون از خود آشنا می‌سازد و اثر پیدایش همین شعور و اراده‌ها به راه افتاد، برای تحصیل مایحتاج (درک سعادت) خود به تکاپو می‌افتد و از روز نخستین تا آخرین تحصیل زندگی دمی آرام نمی‌گیرد.

درک روابط و اسباب؛ مهمترین چیزی که انسان در تماس خود با جهان بیرون با آن دلگرم است، رابطهای است میان خواسته‌های وی و میان اجزای جهان می‌باشد. انسان می‌بیند که میان نان و گوشت و سیری رابطه است که بر اثر آن هر وقت نان و گوشت بخورد گرسنگی وی تبدیل به سیری خواهد شد، می‌بیند که پیوسته نوشیدن آن گوارا تشنگی را رفع می‌کند و پوشیدن رخت تن را از سرما و گرما نکه مدارد و دیری نمی‌گذرد که میان همه اجزای جهانی رابطه و پیوستگی وجودی اجمالا درک می‌کند و هر چه در بررسی و کنجکاوی خود جلوتر برود به تفصیل روابط بهتر آشنا می‌گردد.

این همان داستان علیت و معلولیت عمومی است که جهان آفرینش و نظام شگفتانگیز آن روی آن استوار است و معنای همان جمله ساده‌ای است که پیوسته ورد زبان ماست: هیچ حادثهای بی علت تحقق نمی‌پذیرد.

آری، درک و شعور ما گروه بشر بر از اذعان و ایمان به رابطه سبب و مسبب و نه تنها ما (بشر) همین اعتقاد را داریم بلکه حیوانات زبان بسته نیز با شعور فطری که دارند همین ایمان را واجدند و پیوسته به سوی مقاصد زندگی خود از اسباب و وسایل مناسب آن پیش می‌روند؛ هنگامی که گرسنه می‌شوند پی خوردن غذا می‌روند، گاهی که تشنه می‌شوند آب می‌جویند، برای رفع خستگی به لانه و آشیانه و پناه گاه خود می‌روند، همین که به فکر بچه می‌افتند جفت می‌گیرند و در دفع دشمن به

دندان و چنگال و نیش شاخ و منقار یا به فرار متوسل میشوند.

نه تنها این موجودات با درك و شعور این حال را دارند بلکه موجودات دیگری مانند نباتات و جمادات مرکب یا بسیط که در آنها درك و شعور سراغ نداریم همین راه را میپیمایند و چنان که يك حیوان در موقع گرسنگی با جهاز ویژه خود غذا تناول میکند، هم چنین يك نهال یا سبزه در موقع نیازمندی به وسیله ریشههای خود فعالیت کرده، مواد غذایی مناسب به سوی خود جذب میکند و يك جماد بر اثر فعالیت، اثر مخصوص خود را بروز میدهد و چنان که در هر موجود زنده آرمانی از کمال وجود دارد که از اول پیدایش حیات خود بی آن که لحظهای آرام گیرد متوجه همان آرمان مخصوص خود میباشد (نوزاد انسانی میخواهد مرد یا زنی کامل شود) هم چنین يك هسته و یا دانه از لحظهای که نوکی سبز از خود بیرون میدهد متوجه مرحلهای است که در آن درختی کامل یا بوتهای کامل خواهد بود و مواد عنصری که با نسبت ویژههای آمیخته میشود متوجه مرکب خاصی میباشد.



### نکته گاه برنامه زندگی یا پایه اساس دین

ممکن است انسانی فرض کنیم که برنامه زندگی خود را همان دل خواه خود قرار دهد و پیوسته در زندگی خود بدون قید و شرط به دنبال دل خواه برود و تا اندازه‌های که محیط زندگی اش اجازه منهد با خوشی و کامرانی بگذراند و در صورتی که نیرومندتر از سایر افراد جامعه باشد خواسته‌های خود را بر دیگران تحمیل کرده، همه را بردگان و بندگان خود سازد و البته به این فرض در جامعه نامبرده روش استبدادی و دیکتاتوری اجرا خواهد شد.

و هم چنین ممکن است افراد جامعه برای رهایی از بردگی استبداد و حفظ آزادی، زمام امور خود را خودشان به دست گیرند و برای جلوگیری از هرج و مرج خود آنها اکثریت یا اتفاق را برنامه عمل قرار دهند و بنابراین فرض در جامعه نامبرده روش اجتماعی اجرا خواهد شد. چنان که میدانیم جهان بشریت روزگاران درازی با هر يك از این روشها گذرانیده و مزه تلخ یا شیرین آنها را چشیده است و در حال حاضر نیز می‌چشد ولی اسلام نظر به اصول سه گانه‌ای که ذکر شد هیچ يك از این روشها را نمی‌پسندد، زیرا سپردن زمام امور زندگی به دست خواسته‌های فرد یا اکثریت افراد یعنی پایه گذاری زندگی روی عواطف و احساسات مخالف امتیازی است که آفرینش به انسان داده و بدین وسیله آن خوبی و بدی و نفع و ضرر و خیر و شر خواسته‌های خود را مسنجد و پس از روادید خرد و عقل اقدام به عمل منماید، به خلاف سایر حیواناتی که از روی فریجه کار میکنند و در صورتی که حکومت و نفوذ از آن عواطف و احساسات میباشد و از هر خواسته‌های خواه با حق و صواب توافق داشته باشد یا نه فرمانبرداری شود، نیروی تعقل الغا خواهد شد و چنان که قرآن کریم مفرماید منطق چهارپایان جای منطق انسانی را خواهد گرفت: **الذین كفروا یتمتعون ویاكلون کما تاكل الانعام** (50).

نباید هر يك از روشهای جهان بشریت که جزء لاینفک و سرسپرده جهان آفرینش میباشد استقلال پیدا کرده، از جهان بزرگ که محیط زندگی اوست به کلی جدا گردد و حال آن که در جهان آفرینش نمیتوان چیزی را پیدا کرد که محیط هستی آن در وظایفی که انجام میدهد تاثیر و دخالت نداشته باشد. هر نوع از انواع موجودات را بررسی کنیم خواهیم دید در هستی خود هدفی دارد و طبق هدف خاص خود از ناحیه آفرینش با وسایل و ابزارهایی تجهیز شده، به سوی مقصد خود هدایت میشود. و این قانون کلی در همه آفریده‌ها از سادهترین بسایط گرفته تا پیچیدهترین مرکبات جاری است. جهان انسانی نیز جزء ناچیزی از جهان بزرگ است و حتی در کوچکترین شئون هستی خود نمیتواند از نظامی عمومی جهان سرپیچی نماید و از ناحیه آفرینش با قوا و ابزاری که با هدف زندگی اش مناسب است تجهیز شده و هدایت میشود و ناگزیر باید آفرینش ویژه و محیط آفرینش خود (جهان بزرگ) را در نظر گرفته فراموش نکند؛ یعنی وظایفی را برنامه زندگی قرار دهد که آفرینش برای وی منخواهد نه آنچه را که عواطف و امیال بی قید و شرط.

در نتیجه باید انسان در زندگی خود روشی را دنبال کند که از آفرینش سرچشمه منگیرد، نه روشی را که خوشایند امیال و عواطفش است و به عبارت دیگر دین باید فطری باشد قوله تعالی: **فاقم وجهك للدين حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الدين القیم** (51).

نه پیروی هوای نفس، مثلا چون انسان با جهاز تغذی مجهز شده باید بخورد و بنوشد و چون با وسایل تناسل مجهز است باید جفتی برای خود بگیرد و چون ظاهر بشره‌اش لخت است و مانند چهارپایان و مرغان پشم یا پر ندارد باید رخت بپوشد و چون سراپا با ابزار دفع خطر مسلح شده باید در حفظ بقای خود بکوشد و هرگز آزاد نیست که خوردن و نوشیدن و نکاح را ترك گوید یا خود کشی نماید. از این جاست که در اسلام حتی به ضروریات زندگی مانند خوردن و نوشیدن و رخت پوشیدن امر شده است.

توضیح مطلب با بیان دیگر این که انسان بدون استثنا در هر کاری که انجام میدهد چنگ به دامن اسباب و وسایلی میزند که مخصوص آن کار است؛ مثلا برای دیدن چیزی از نور چشم و برای شنیدن آوازی از گوش و برای گرفتن یا برداشتن چیزی از دست استفاده میکند و هرگز در انجام یافتن کاری به انتظار اتفاق نمینشیند.

و هم چنین راز پیدایش هر حادثهای را از حوادث مربوطه سابقه جست و جو منماید و هرگز رابطه يك حادثه را از همه حوادث قطع نمیکند و نیز درك میکند که سازمان جهانی علت و معلول هر آفریده‌های را طوری ساخته و در محیطی قرار داده است که برنامه زندگی و خط مشی او را تعیین میکند و هر آفریده‌های خط مشی تکوینی خود را ترك نماید سعادت هستی خود را از دست داده، گرفتار هلاکت خواهد شد؛ مثلا اگر درختی از خوردن آب، یا حیوانی از تنفس خودداری کند، حیات نباتی یا حیوانی خود را از دست داده، جزء جماد خواهد شد.

از این رو، هر آفریده‌های از فرمانبرداری علل و اسباب آفرینش خود و پیمودن راهی که برای وی رسم کرده‌اند ناگزیر است. انسان نیز اگرچه به واسطه شعور و اراده‌های که دارد آزاد است، ولی آزادی وی در برابر هموعان خودش میباشد که شعور و اراده‌های همانند هم دارند و هرگز نمیتواند آزادی خود را به رخ علل و اسبابی که او را به وجو دآورده‌اند یا در اعمالش دخالت دارند بکشد.



و اگر احیانا از تاثیر سببی فرار میکند؛ مثلا از آفتاب به سایه یا از باران به زیر سنگی مگراید، در حقیقت از سببی به سببی دیگر پناه میرد.

پس باید انسان با واقع بینی خدادادی خود، پیوسته خود را در حال عدم استقلال و سر سپردگی مشاهده نموده، وظایف و برنامه زندگی خود را از دستگاه آفرینش و محیط هستی فراگیر و راهی را که به دست آفرینش برای وی هموار شده پیموده، فرمان برداری نماید و جو نهمه افراد جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت میکند مانند خود انسان غیر مستقل و همه از همه جهت نیازمند و مستمند آفرینش و پرورش خدای جهان میباشد باید خود را بنده وی دانست و از آنچه برای انسان میخواهد پیروی و فرمانبرداری نمود و مظهر اراده خدای متعال جهان آفرینش و انسان میباشد و شناختن خواستههای خداوند همان شناختن وظایف و احکامی است که آفرینش انسان و جهان به وی دلالت دارد.

از بحث گذشته روشن شد که روشهایی که بر اساس خواستههای فردی یا اکثریت افراد بنا شدهاند بی پایه میباشد و تنها روشی که پایه واقعی دارد، همانا روش اسلام است.

چنان که خداوند متعال در کلام آسمانی خود مفرماید:

افرایت من اتخذ الهه هواه واصله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه فمّن یهدیه من بعد الله (52).

کسی که از خواستههای خود اطاعت و فرمانبرداری میکند و دانسته و فهمیده گماره میشود، خداوند او را پس از اتمام حجت گمراه ساخته و مهر بر گوش و دل او نهاده و بر چشم او پرده ظلمت کشیده، لذا خدا را نمیشنود، پس او را بعد از خدا دیگر که هدایتش خواهد کرد؟ آیا متذکر نمیشود که جز راه خدا پرستی دیگر همه گمراهی است.

## ماورای حس و تجربه

وقتی که به آنان گفته میشود از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید، مگویند از چیزهایی پیروی میکنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم، آیا اگرچه پدرانشان هیچ عقل نداشتند و راه نیافته بودند، باز هم پیروی میکنند؟ مثل مردمان کافر در شنیدن گفتار حق مانند کسی است که او را فریاد کنند ولی او جز صدای داد و فریاد چیزی نمیشنود، اینان گنگ و کر و کور و عقل ندارند.

آرا و عقاید انسان بر دو قسم است:

1. آرا و عقاید نظری که بدون واسطه ارتباط به عمل ندارند، مثل ریاضیات و مسائل ماوراء الطبیعه؛

2. آرا و عقاید علمی که بی واسطه وابستگی به عمل دارد، مانند مسائل مربوط به چیزهایی که شایسته عمل کردن است.

راه اتخاذ رای و عقیده در قسم اول پیروی از علم و یقین است که منتهی به برهان یا حس گردد و در قسم دوم پیروی کردن از چیزهایی است که آدم را به خیری مرساند که سعادت انسان در آن است یا در سعادت او سود دارد و هم چنین اجتناب از چیزهایی که منتهی به شقاوت و بدبختی میگردد و یا مضر به سعادت است.

اعتقاد به حقانیت چیزی که بدان علم نداریم (در قسم اول) و هم چنین اعتقاد به چیزی که خیر و شرش معلوم نیست (در قسم دوم) هر دو اعتقاد خرافی است.

آرای انسان منتهی به اقتضای فطرت است. فطرت بحث از علل اشیا میکند و آدمی را بر میانگیزاند که در راه رسیدن به چیزی که کمال حقیقی اوست بیفتد. روی این اصل، انسان در برابر رای خرافی که از روی کوری و نادانی اخذ شده باشد خضوع نمکند.

چیزی که هست عواطف انسانی و احساسات باطنی که خیال آنها را مشوراند ایجاب میکند که انسان به خرافات عقیده پیدا کند، عمده این عواطف خوف و رجاء و بیم و امید است.

خیال برای انسان صورت هایی را همراه با خوف یا رجاء تصویر میکند، احساس خوف یا رجاء این صورتهای را حفظ میکند و نمگذارد از زلفس که ترسان یا امیدوار است مخفی و ناپدید گردد.

مثلا اگر انسان در يك شب تیره و نار که چشمش یاری دیدن نداشته باشد تنها و بی انیس در وسط بیابان وحشتناکی گرفتار شود، هیچ ملجا و پناهی ندارد که دلش آرام گیرد و ایمن گردد، چراغی هم نیست که خطرات را از چیزهای دیگر تمیز دهد، خیال در این جا به فعالیت مافقت و هر شبیحی را که به نظر او آید به صورت غول مهبیبی در مآورد که قصد هلاک او را دارد یا به صورت روحی که هیچ واقعیت ندارد! شبیحی که خیال کرده، حرکت میکند، مآید و میروند، به آسمان بالا میروند و به زمین بر میگردند و به شکلها و تمثالهای گوناگونی در مآید. انسان هر وقت که حال خوف و ترس پیدا کند، خیال آن شیخ مجعول را در برابرش تکرار میکند و یا ممکن است که این حالت از يك نفر به دیگری منتقل شود و حالی نظیر حال خودش در او ایجاد کند و کم کم منتشر گردد، در حالی که يك موضوع خرافی است که به هیچ وجه منتهی به حقیقت نباشد.

## آیا ماورای حس و تجربه وجود دارد؟

انسان از قدیمترین اعصار تا به امروز مبتلا به آرای خرافی بوده است، بعضی گمان میکنند که خرافات از خصایص شرقی هاست ولی حقیقت این نیست، چرا که اگر غربیها در خرافات حریصتر از شرقیها بین آنها هم خرافات وجود دارد. دانشمندان و خواص مردم پیوسته برای محو آثار این خرافات که در ارواح عامه مردم جای گرفته، به لطایف الحیل به فعالیت پرداختند تا

مردم آگاه و بیدار گردند ولی این دردی است که طبیب را خسته کرده است، زیرا انسان از طرفی در آرای نظری و معلومات حقیقی خالی از تقلید نیست و از طرف دیگر دارای احساسات و عواطف نفسانی است.

متاسفم که به اطلاع خوانندگان برسانم که دانشمندان تا به امروز در معالجه این درد پیروزی و موفقیت نیافته‌اند.

عجیبتر از همه رایی است که مردم متمدن و علمای طبیعی امروزی درباره این ابراز مدارند، چون که اینان مگویند: علم امروز اساس خود را بر حس و تجربه گذاشته است و هر چه جز این است رد میکند.

تمدن و ترقی اساس خود را روی پایه تکامل اجتماع بنا کرده است که اجتماع تا به آن جا که ممکن است و در همه کمالاتی که برای او ممکن است به کمال رسد. اینان تربیت را بر همین اساس پی ریزی کرده‌اند. این گفته بسی عجیب و خود پیروی از خرافات است! زیرا علوم طبیعی تنها از خواص طبیعت بحث کرده، این خواص را برای موضوعات خود ثابت میکند به عبارت دیگر، علوم مادی همیشه از خواص پنهانی ماده پرده بر مدارد، اما نمیتواند ماورای ماده را نفی و ابطال کند.

بنابراین اگر کسی معتقد شود که چیزی که حس و تجربه به آن دسترسی پیدا نکرده وجود ندارد، این اعتقاد بدون دلیل بوده و از واضحترین خرافات است، درباره تمدن هم جریان همین است، چون ساختمان تمدن بر اساس طلب کمال نامبرده است.

این کمال و نیل به سعادت اجتماعی گاهی مستلزم آن است که پاره‌های از افراد از سعادت زندگی فردی خود محروم گردند؛ مثلاً در راه دفاع از وطن یا قانون یا مرام تحمل کشتار نمایند و فداکاری کنند و برای نگهداری حریم اجتماع از سعادت شخصی محروم گردند. هیچ انسانی بر این محرومیتها اقدام نمیکند مگر در راه کمال و روی اصل این که اینها را کمال میدانند، در حالی که حقیقت بر خلاف این است.

اینها کمال نیست بلکه عدم و حرمان است، اگر هم کمالاتی باشد برای اجتماع کمال است نه برای فرد، آن هم از لحاظ آن که اجتماع است (بدون نظر به افراد بلکه با توجه به شخصیت اجتماع که شخصیتی در برابر شخصیت فرد دارد). در حالی که انسان اجتماع را برای خودش میخواهد نه برای اجتماع!

روی همین اصل است که زمامداران این اجتماعات برای افراد خود نقشه میکشند و به آنان تلقین میکنند که انسان با فداکاری یاد نیک و نام نیک پرافتخار و پایدار از خود باقی میگذارد، یعنی زندگی جاویدان به دست می‌آورد. این گفتار خرافه است. بعد از فنا و از بین رفتن چه زندگی وجود دارد؟ چیزی جز نام گذاری نیست. باید ما بی جهت نام آن را حیات بگذاریم! نام گذاری خالی که چیزی در پس پرده ندارد.

گفتار بالا نظیر این است که بگوئیم بر انسان لازم است تلخی قانون را تحمل کند و بر محرومیت هایی که در برابر پاره‌های از خواسته‌های دل میبیند صبر کند برای آن که اجتماع بدین وسیله محفوظ بماند و در زندگی پایدار خود به کمال رسد.

کسی که این حرف را میزند معتقد است که کمال اجتماع کمال اوست. این گفتار خرافی است، زیرا کمال اجتماع در صورتی کمال فرد است که یکدیگر منطبق کنند (نه آن که فرد به کلی نابود شود) اگر این کمال منطبق بر کمال فرد نباشد و او را به کمال نرساند کمال خرد نیست.

در صورتی که فردی یا ملتی بتواند ولو از راه ظلم و جور به آرزوها و آمال خود برسد، قدرت و نیرویی هم در برابرش ایستادگی نکند و قادر باشد بر همه تفوق جوید، آیا معتقد میشود که کمال اجتماع عین کمال او و یاد نیک و افتخار اوست؟! ابدا، ملتهای قدرتمند در فکر بده برداری از زندگی ملتهای ضعیف اند! هیچ جایی پیدا نمیکند مگر آن که در آن قدم میگذارند! هیچ نمیخواهند مگر سعی میکنند تا بالاخره به آن برسند. هیچ فرد و ملتی نیست مگر آن که او را به بندگی و رقیت خود در می‌آورند. آیا این رویه جز به آن ممانند که درد مزمونی را با از بین بردن دردمند معالجه کنند؟

راهی که قرآن مجید در این قسمت پیموده است این است که:

1. در مرحله آرای نظری به انسان دستور میدهد که از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنند. هیچ فردی حق ندارد بدون علم یک کلمه سخن بگوید.
2. در قسمتهای عملی امر میکند که افراد در جست و جوی عملی باشند که مورد پسند خدا باشد و نزد او باقی باشد اگر عمل مطابق خواسته دل هم باشد سعادت دنیا و آخرت (هر دو) در آن است. و اگر حرمان از خواهش دل در کار است، اجر عظیمی در نزد خدا دارد که: و ما عندالله خیر وابقی(53).

### آیا پیروی از دین تقلید است؟

اصحاب حس و مادیون مگویند: پیروی از دین تقلید است و علم از تقلید منع کرده است. مگویند: دین از خرافات دوره دوم زندگی انسان است.

اینان زندگی انسان را به چهار دوره تقسیم کرده‌اند:

1. دوره افسانه‌ها و اساطیر؛
2. دوره دین؛
3. دوره فلسفه؛
4. دوره علم.



این گفتار براساس علم نیست و خود يك رای خرافی است. این که مگویند: پیروی از دین تقلید است. جوابش این است که: دین مجموعه‌های است از معارف مربوط به مبدا و معاد و يك سلسله قوانین اجتماعی و عبادی و معاملی که هم از راه وحی و نبوت اخذ شده است. صحت و راستی وحی و نبوت از راه دلیل و برهان اثبات شده است.

مجموعه اخباری که يك فرد راست گو بدهد، راست است و پیروی از علم است، زیرا فرض ما این است که از راه برهان علم پیدا کرده‌ایم که مخیر آن راست گوست. عجیب است که این حرف را کسانی میزنند که در اصول زندگی و شیوه‌های اجتماع، در خوردنی، پوشیدنی، آشامیدنی، امور مربوط به زناشویی و مسکن و سایر چیزها جز تقلید و پیروی از هوا و هوس چیز دیگری در دست ندارند.

جالب این است که برای تقلید نام دیگری آفریده‌اند: اسم تقلید را پیروی از رویه‌های که دنیای متریقی آن را بپسندد گذاشته‌اند.

بدین ترتیب، اسم تقلید محو شده، ولی راه و رسم آن به جای مانده است. کلمه تقلید به صورت يك کلمه بیگانه و ناآشنا درآمده، ولی معنای آن مانوس و آشناست. این اشعار که دلو خود را داخل دلوهای دیگران کن یعنی: هم رنگ جماعت باش يك شعار علمی و باعث پیشرفت تمدن شده، ولی شعار:

ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله؛ (54)

از هوا و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا بیرون میبرد.

يك تقلید دینی و يك گفته خرافی است!

بنابراین، دین از منبع وحی و علم سرچشمه گرفته و کاملا علمی است ولی رویه دنیای متمدن درست برعکس و سراسر تقلید است.

این که سیر حیات انسانی را به چهار دوره تقسیم کرده‌اند، تاریخ دین و فلسفه که در دست ماست این تقسیم را تکذیب میکند، زیرا طلوع دین ابراهیم (علیه السلام) بعد از دوران فلسفه هند و مصر و کلدان بود. دین عیسی (علیه السلام) بعد از فلسفه یونان بود. دین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) یعنی دین اسلام بعد از فلسفه یونان و اسکندریه بود.

و خلاصه آخرین اوج فلسفه پیش از اوج دین بوده و ما در جای خود بیان کردیم که دوره دین توحید بر همه ادیان تقدیم دارد.

تقسیمی که قرآن کریم در تاریخ انسان میکند بدین ترتیب است:

1 . دوران سادگی؛

2 . دوران وحدت ملتها؛

3 . دوران حس و ماده.

### رابطه اعتقاد و اخلاق و عمل

معنای تحت الفظی این سه کلمه: اعتقاد، خلق و عمل را میدانیم و به حسب سیر زندگی، هزارها مصداق از برای هر يك از آنها پیدا کرده و از نظر گذرانده‌ایم. گرچه ممکن است اشخاصی پیدا شوند که به واسطه اختلاف لغت، این مفاهیم سه گانه را از این الفاظ (که عربی میباشند) نفهمند، ولی در عین حال، این مفاهیم را شناخته و الفاظ دیگری را نماینده و نشان دهنده، آنها میدانند، و روی هم رفته همه به این مفاهیم آشنا هستند.

عقیده یا اعتقاد به يك صورت فکری مگوئیم که انسان به او ایمان و تصدیق دارد؛ مانند این که مگوئیم: دوره سال خورشیدی زمین، روی چهار فصل بهار و تابستان و پاییز و زمستان گردش میکند، چنگیز خان مر خونریزی بوده است و مانند عقیده مسلمانان: جهان هستی و هرچه در اوست آفریده خداست، آفریدگار جهان یکی است، و هر چه هستی و آثار هستی است از اوست و نظایر اینها.

خلق به يك صورت ادراکی مگوئیم که در درون انسان جای گیر شده و در هر موقع مناسب، در درون انسان جلوه کرده و او را به اراده عمل وادار مینماید، چنان که انسان پر دل، يك صفت درونی دارد که با هرگونه خطر قابل دفعی رو به رو شود، به هیجان آمده و خودنمایی کرده، و به سوی مبارزه و دفاع دعوتش میکند و به عکس انسان بزدل حالتی در درونش نهفته که با هر خطر مواجه شود، اعصابش را از کار انداخته و به فرار و از میان معرکه در رفتن وادارش میکند.

و این دو صفت شجاعت و جبن یا به حفظ خودمان پر دلی و بزدلی، دو خلق از اخلاق انسانی میباشند که یکی پسندیده و دیگری ناپسند است. غالباً یکی از این دو صفت در ما موجود و منشا اثر است، با این همه گاهی هم اتفاق مافتد، به ویژه در اوایل زندگی که لوح درونی انسانی از هر دو صفت پاک بوده و هیچ يك از این دو صفت ادراکی ثابت را ندارد و در نتیجه، موارد خطر قطعی یا احتمالی حالش روشن نیست؛ گاهی در برابر حوادث ناگوار تهدید کننده، استقامت میورزد، و گاهی فرار را برقرار ترجیح میدهد.

عمل و کار مجموعه‌های است از حرکات و سکانات که انسان با شعور و اراده برای رسیدن به یکی از مقاصد خود، روی ماده انجام میدهد و طبیعا هر عملی مرکب از صدها و هزارها حرکات و سکانات بوده و يك واحد حقیقی نیست، ولی نظر به یکی بودن مقصد، صفت وحدت به این حرکات و سکانات مختلفه داده و او را با رنگ یگانگی رنگین میکنیم.

اگر تنها در يك نوبه خوردن غذا، که عمل واحد و يك کارش مبدايم دقيق شويم، به آسانی درک ميکنيم که خوردن يك لقمه غذا حرکات و سکناات زيادی؛ مثلا از دست و سر و دهان و گلو و مری و معده لازم دارد که انسان برای خاموش کردن آتش شهوت و پاسخ دادن داعيه گرسنگی که در خود حس ميکند، مقصد سير شدن را مانند مقياس در دست گرفته، با وی اندازهگيري کرده و با کمال مهارت اين حرکات و سکناات را از اعضاى مربوط تنظيم نموده و سپس نام واحد به رويش گذاشته و اراده را به سوی وی برانگيخته و عمل و فعل خود را به نام يك نوبه غذا خوردن انجام مدهد.

به هر حال، عمل وقعی که به ماده ارتباط نزدیک پیدا ميکند و به قول خودمان عمل جوارحی بوده و با دست و پا مثلا انجام گیرد، معانیيش همین است، ولی در عمل درونی که همان فعالیت داخلی انسان است، در تنظيم این حرکات و سکناات بیرون از شمار و پوشاندن لباس وحدت به آنها، از راه وحدت مقصد و بعثت و تحريك اراده، حسابش از حساب عمل خارجی جداست، اگرچه نظير همان کثرت و تعدد حرکات در وی نیز هست.

البته توجه دارید که عمل خارجی با نام مخصوص خود ممکن است مورد هر گونه تغيير و تبديل بشود، چنان که انسان روزی با مواد خام مانند میوه خام و سبزی خام و حبوبات خام و گوشت خام تغذی ميکند و روزی ديگر که تا خدی به راه و رسم زندگی بهتر آشنا شده، غذای پخته ميخورد و هم چنین روزی غذا را با دست تناول کرده و روزی با قاشق و چنگال ميل ميکند و در همه حال غذاست که ميخورد، ولی عمل درونی وی، يعنی تنظيم حرکات و سکناات متفرقه از اعضاى مختلف، و رنگين نمودن آنها با رنگ وحدت که از ناحیه مقصد اخذ شده و بعثت اراده، هرگز قابل تغيير و تبديل نبوده و پیوسته به همان حال باقی است.

هیچ جای تردید نیست که انسان (خواه متمدن بوده باشد و خواه وحشی و عقب مانده) در خوردن غذا مثلا اگر وحدت مقصد را فراموش کند، یا نام خوردن را که میان این حرکات و سکناات ربط داده، از خاطر خود دور دارد، همان لحظه از کار خوردن بازمانده و حرکات و سکناات مربوطه از هم گسسته و متلاشی خواهند شد.

### کیفیت پیدایش اخلاق

با توجه به تحلیلی که در مثال خوردن غذا کردیم، روشن مشو که در مورد هر عملی، در حقیقت مقصد کار (مانند سیری) به واسطه عواطف آميخته با شعور انسانی، به انسان جلوه ميکند و انسان ابتدا به مطالعه در مورد به دست آوردن مقصد از جهت موجبات و موانع داخلی و خارجی پرداخته و پس از گذراندن این مرحله، نظر به ماهیت این مقصد افکنده و وحدت او را در نظر گرفته، يك سلسله حرکات و سکناات مناسب وی را که از هر عضوی از اعضا برآورده خواهد شد، تشخیص داده و احصاء نموده و هر کدام را در جای لازم خود فرض کرده (مثلا دست پيش از دهان و دهان پيش از حلق باید شروع به کار کنند) و بالاخره انتظامات لازمه را در میان آنها برقرار ساخته، سپس به وسیله اراده، دست به کار عمل ميشود.

چنان که ملاحظه ميفرمایید، کار درونی بسی بیشتر از کار بیرونی اجزا و فعالیت لازم دارد؛ اگرچه همین کار درونی هم، مانند کار بیرونی در شعاع وحدت مقصد (به اعتقاد ما) لباس وحدت پوشیده و نام عمل واحد تروی، اتخاذ تصمیم و مهیایی برای کار رويش ميگذاريم.

شگفت آورتر این که در هر عمل کوچک و بزرگ که شاید روزی هزارها به جا بیاوريم، این فعالیت درونی را مکرر ميکنيم. تفاوتی که در میان کارها از جهت فعالیت قلبی درونی پیدا ميشود، این است که کار بیرونی هر چه بیشتر مکرر شود، کار درونی آسانتر شده و از دشواری عمل ميکاهد و بالعکس، زیرا در صورت تکرر، زمینه فعالیت درونی در مرتبه اولی فراهم شده و حساب به کلی از دست نرفته.

شما اگر کاری را که هرگز نکردهاید، بلکه به فکرش نیز نيفتادهاید تصور کنید، مشاهده خواهيد کرد که برایتان چه اندازه سخت و دشوار است که آن را انجام دهيد، زیرا همه فعالیتهاي درونی را که در مثال سابق اجمالاً اشاره نموديم، بدون هیچ گونه تدارکات و آمادگی قلبی باید انجام دهيد و هزار رنج و تلاش در تهیه مقدماتش متحمل شويد، ولی همین که يك مرتبه انجام داديد، صعوبت و اشکال مرتبه اولی را نخواهد داشت، زیرا در مرتبه اولی، نوع مقتضیات و موانع را از نظر گذرانیده و مقتضیات را تايد و موانع را رد نموده و از تالیف و تنظيم حرکات عمل فارغيد، ديگر انجام دادن کار، مونه و زحمت زيادی ندارد، فقط مختصر مراجعه به صورت حساب سابق مسئله را حل ميکند و از این روی هرچه عمل مکرر شود، در اخذ تصمیم جديد با زحمت کمتری مواجه خواهد شد.

و البته بسيار روشن است که تکرار عمل، بالاخره به جایی خواهد رسيد هک صورت عمل درونی همیشه در ادراک و شعور انسانی حاضر بوده و با کمترین توجهی خودنمایی کرده و اثر خود را خواهد بخشيد؛ مانند کشيدن نفس و نگاه کردن با چشم و سخن گفتن برای فهمانيدن مقاصد.

آری گاهی شدن ایمان به يك مطلبی عینا کار تکرار را انجام مدهد.

به هر حال، همین هنگام است که این گونه تصدیقات ذهنی بستگی به عواطف را به نام خلق مناميم و هم از این روست که گفتهاند: اخلاق ملکهها و صورتهای ثابته نفسانی است که بر اثر آنها عمل مربوط به آسانی از انسان سر ميزند.

و از همین جاست که اخلاق را گاهی از راه تکرار عمل و گاهی از راه تلقين حسن عمل و گاهی از هر دو راه به دست ميآورند.

انسان ترسو گاهی آن قدر در مخاطره پس از مخاطره مفاقتد که ديگر خطر در پيشش از اهميت مفاقتد که گاهی به واسطه تلقين قوی و تحريکی مهيج، خود را در دهان مرگ ماندازد.

و به حسب حقیقت، تأثير تکرار عمل در پیدایش اخلاق به تأثير اعتقاد (صورت علمی) برمی گردد، زیرا کاری که تکرار عمل در درون انسان انجامی مدهد این است که امکان و بی مانع و مقتضی دار بودن عمل را به ذهن تلقين ميکند، تا کار به جایی

میرسد که پیوسته امکان عمل و زیبایی وی در نظر انسان مجسم شده و مجال تصور مخالف نمیدهد.

چنان که کسی که با خطرناکترین درنده روبه رو شود، تصور هولناک وی به واسطه ترس دهشت آوری که به دنبال خود میآورد، اصلاً فرار را از خاطره انسان محو ساخته و او را مانند چوب در جای خود واقف مسازد.

و اگر چنانچه گاهی تصور مخالف به ذهن خطور کند، جز در قیامه خیالی واهی و بی اثر جلوه نخواهد کرد، مانند کسی که به امثال اقیون و مشروبات الکلی عادی شده و دل باخته گشته است.

وی با این که مضرات روحی و جسمی گرفتاری خود را مفهمد، به واسطه ضعف تعقل نمیتواند از خواست خانمان سوز خود دست بردارد.

### نتیجه بحث گذشته

از بیان گذشته با کمال وضوح روشن میشود که اخلاق عموماً در علم و عمل واقع میباشند و به عبارت دیگر: از يك طرف با اعتقاد هم مرز و از طرف دیگر با عمل و فعل هم مرز است ....

اگر انسان به واسطه اسباب و عواملی از اعتقاد منصرف شود، بر اثر وی خلق مناسب خود را دست خواهد داد و هم چنین اگر به واسطه عملی به فعل موفق نشود، یا فعل مخالف انجام دهد، کم کم خلق مناسب فعل رو به زوال رفته، بالاخره به کلی از میان خواهد رفت.

پس در حقیقت، اخلاق همیشه از يك طرف در ضمانت عمل و از طرف دیگر در ضمانت اعتقاد و ایمان میباشد. کسی که ایمان به لزوم دفاع از حریم مقدسات خود نداشته باشد، محال است با فضیلت شجاعت متصف شود و هم چنین کسی که هر بلاپی به سرش بیاورد و هر لطمه و صدمه ناگواری به حریم شرافتش وارد کنند، دست برای دفاع بلند نکرده و از جای خود نخواهد جنبید، برای همیشه از شجاعت محروم است.

و از همین جا روشن میشود که آنچه معمولاً گفته میشود که اخلاق در جامعه ضامن اجرا ندارد، سخن بیهودهای است، زیرا ضامن اجرا که چیزی مناسب خودش خواهد بود و با ارتباط مستقیمی که اخلاق با اعتقاد و ایمان از يك طرف و با فعل و عمل مناسب از طرف دیگر دارد، با بهترین وجهی میتوان موفقیت اخلاق را کنترل کرده و به واسطه تقویت ایمان و اعتقاد از يك طرف و مراقبت عمل و فعل از طرف دیگر، اخلاق را نگهداری نمود.

چگونه متصور است افراد جامعه‌های در محیط اعمال مناسب زندگی کنند و به خوش بختی و کامروایی خود در همان فعل ایمان داشته باشند و با این همه خلق مناسب آن فعل نگهداری و ضامن بقا نداشته باشند.

و ما آشکار میبینیم که در ممالک متمدنه که قوانین و مقررات مملکتی به طور کامل اجرا میشود، افراد به کلیات وظایف اجتماعی خود آشنا و نیز پای بندند، اخلاق مناسب مواد قانونی عمومیت داشته و محکم و پابرجا هستند، دروغ به همدیگر نمیگویند و از ستم و ناروا میپرهیزند، خیانت به جامعه نمیکند، بیگانه پرستی و وطن فروشی و سبک سری و اهانت به قانون و مقدسات ملی نمیکند، زیرا از يك طرف وظایف قانونی که به جا میآورند و از طرف دیگر محیط مناسب و تبلیغات خستگناپذیر دولت، پشتیبان آن است.

و اگر احیاناً اخلاق ناروایی از گوشه و کناری خودنمایی کند، جنبه استثنایی دارد، چنان که با وجود مدنیت خلاف قانون هایی نیز استثنائاتاً تحقق میپذیرد.

ولی در مورد اخلاقی که اصلاً پشتیبان علمی ندارد، مانند پرهیزگاری از بی و بندبارهای جنسی و پرهیزگاری از عوارض اخلاقی، باده گساری و غیر آنها دولتها با وجود تبلیغات شدید و قوی نمیتوانند و آنها را در جامعه مستقر سازند و حتی نمیتوانند، اخلاق مخالف آنها را متزلزل سازند و هر روز شکست تازهای نصب دستگاههای مجهز و نیرومند تبلیغاتی میشود.

بدیهی است در کشوری که مثلاً شراب الکلی به جای آب خوراکی در گهواره به نوزادان و در کودکان به کودکان و ... داده شود و سالیانه میلیونها تن مشروبات الکلی تهیه و استعمال شود، و یا بوسه و ... جای تعارفات رسمی را بگیرد، تبلیغات هرچه شدیدتر و دامنه دارتر هم شود، چیزی جز یاهو گویی محسوب نخواهد شد.

در چنین کشوری، پاسخ هزارها تبلیغات يك بیت از اشعاری است که امثال شکسپیر و لامارتین در وصف می و معشوق سروده‌اند.

علت این که دنیای متمدن گرفتار انحطاط اخلاقی گردیده، این نیست که اخلاق ضامن اجرا ندارد، بلکه این است که مواد قوانین جاریه طوری تنظیم نشده که با يك قسمت از اخلاق فاضله انسانی متناسب باشد.

محصل سخن این که: اخلاق در پیدایش و بقای خود ارتباط و بستگی خاص از يك جانب به ایمان و عقید و از جانب دیگر به مقام عمل دارد که بود و نبود و بقا و زوال آنها در اخلاق کاملاً دی دخل است.

اکنون باید دید که آیا مقام عمل نیز نظیر همان ارتباط و بستگی را به مقام ایمان و عقیده و مقام اخلاق دارد؟ و آیا ایمان و عقیده نیز نظیر همان ارتباط را به مقام اخلاق و عمل دارد؟ آیا خویشاوندی و بستگی آنها مانند بستگی سه برادر به هم برابر، یا نظیر نسبت پدر و فرزندی میباشد؟

و این که اسلام در قوانین خود، این روابط را تا چه اندازه معتبر دانسته و منظور داشته است؟ و روشهای اجتماعی دیگر در این قسمت چه نظری دارند؟

اینها سوالاتی است که پاسخ اجمالیشان از بحثهای گذشته روشن است ولی برای توضیح تفصیلی آنها، باید منتظر دیگری بود که اگر رفیق شود، به تهیهاش میپردازیم.



- ۷ -

## اسلام و آزادی

### اسلام و حریت

گرچه کلمه حریت و آزادی بیشتر در قرون اخیر بر سر زبانها افتاده، ولی آزادی خواهی انسان مطلب تازه‌ای نیست که در این قرون به وجود آمده باشد و همیشه مد نظر وی بوده و در اعماق فکر او جای داشته و جزء آرزوهای دیرینه وی محسوب شده است.

علاقه انسان به حریت مانند سایر علاقه‌های او ریشه تکوینی دارد و منشأ آن وجود اراده در اوست. انسان مطالب را درک میکند و اراده وی به اموری تعلق میگیرد و میل دارد آزاد نباشد، و چون اراده از انسان جدا نیست، لذا علاقه به حریت و آزادی همواره با او هست.

منتها انسان چون يك موجود اجتماعی است و به حکم فطرت و غریزه مایل است که با سایر افراد هم‌نوع خود در حل مشکلات اساسی تشریک مساعی کند و زندگانی خود را بر پایه تعاون استوار نماید، ناچار است به اصول زندگانی مدنی تن در دهد، یعنی قوانین و مقرراتی وضع کرده و اراده خود را در چهار دیوار آن قوانین و مقررات قرار داده و بالنتیجه از حدود آزادی اراده خود بکاهد، زیرا اگر همه افراد بشر مطلق العنان باشند و اراده آنها تابع هیچ گونه قانونی نباشد و هر کس آنچه را بخواهد انجام دهد، شیرازه زندگی اجتماعی آنها در مدت کوتاهی به کلی از هم میپاشد.

این جاست که انسان مجبور میشود آزادی و حریت مطلقه خود را محدود سازد. از آنچه گفته شد معلوم میگردد که آزادی مطلق در هیچ اجتماعی وجود ندارد و اساساً وجود اجتماعی با آزادی مطلق قابل جمع نیست، بنابراین هر جا صحبت از آزادی و حریت میشود منظور آزادی نسبی است و تفاوتی که در میان اقوام مختلف بوده و هست در حدود این آزادی نسبی میباشد.

نکته‌ای که در این جا باید مورد بررسی و دقت قرار گیرد، تفاوت فاحشی است که میان حدود آزادی از نظر اصول اسلام و از نظر تمدن جدید وجود دارد.

در تمدن جدید چون پایه و اساس کار بر حداکثر تمتع و بهره برداری از مادیات و لذا بی‌مادی قرار دارد، لذا کلیه افراد از قید معارف و عقاید دینی و هم چنین اصول اخلاقی آزادند و هر عملی را که میل داشته باشند (به شرط این که با قوانین موضوعه مخالفت نداشته باشد) مجازند به جا آورند، جای تردید نیست که این گونه حریت و آزادی، روح انسانیت و ملکات فاضله را در انسان کشته و او را تا سر حد حیوانات تنزل داده و از تکاملی که ناموس خلقت برای آن در نظر گرفته است باز میدارد.

ولی اسلام چون در مرحله اول اساس تعلیمات خود را بر توحید و در مرحله دوم بر اخلاق و ملکات فاضله قرار داده است و برای عموم کارهای فردی و اجتماعی (بدون استثنا) دستوراتی داده و حدودی قائل شده است، لذا حریت به آن معنا که در تمدن جدید دیده میشود در آن وجود ندارد بلکه حدود دیگری برای آن در نظر گرفته است، اما در مقابل يك نوع حریت به انسان عطا کرده که دنیای وسیعی در برابر او گشوده است و آن آزادی از قید بندگی غیر خداست. این آزادی اگرچه در يك جمله خلاصه میشود ولی پس از دقت و بررسی مشاهده خواهد شد که معنای دامنه داری دارد که بسیاری از قید و بندهایی که در جهان متمدن کنونی وجود دارد از پای بشر باز میکند؛ یعنی هر ملتی را از قید استعمار و استبداد و سیادت سایر ملل آزاد ساخته و هر طبقه‌ای از طبقات اجتماع را از بند رقیبت و بندگی و سایر طبقات رها میکند و از این رو افراد و جامعه‌های قوی و ضعیف و نژادهای گوناگون را علی السویه از آزادی بهره‌مند ساخته است و این بزرگترین آزادی است که اسلام به بشر عطا نموده است. قرآن مگوید:

قل یا اهل الكتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا اربابا من دون الله؛ (55)

ای اهل کتاب بیایید و سوی مطلبی که همه در آن اتفاق داریم، جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او قرار ندهیم و جمعی دیگر را ارباب خود قرار ندهیم.

از نظر احکام و دستورات نیز اسلام آزادی معتدلی در استفاده از مباحات نعمتهای خداوند و سایر مزایای زندگی قرار داده و از افراط و تفریط ممانعت نموده است. قرآن مفرماید:

خلق لکم ما فی الارض جمیعا؛ (56)

آنچه در زمین است برای شما آفریده است.

حتی از این مرحله نیز پا را فراتر نهاده و تمام آسمان و زمین را مسخر انسان دانسته است: وسخر لكم ما فی السموات و ما فی الارض جميعا منه. (57)

از بیانات گذشته ضمنا روشن میگردد این که: بعضی گمان کردهاند که اسلام طرفدار آزادی عقیده به طور مطلق است و اجاده میدهد هر کس هر دینی را خواست (حتی بت پرستی و شرک) انتخاب کند و به هیچ وجه صحیح نیست. چگونه ممکن است اسلام کا شالوده‌هاش بر توحید و نفی شرک است مردم را در مخالفت با اصل توحید آزاد بگذارد؟ این يك تناقض صریح است و عینا مانند این است که در دنیای امروز آزادی در مخالفت با قوانین و مقرراتی که وضع شده به مردم داده شود. این معنی با وضع و قرار داد آن قوانین ایدا سازش ندارد.

طرفداران این عقیده آیاتی از قبیل آیه شریفه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی را دست آویز خود ساخته‌اند و گمان میکنند که معنی آن این است که قرآن هر عقیده‌های را آزاد ساخته است. با این که آیه مذکور دلالتی بر منظور آنها ندارد و مقصود از آن چیز دیگر است.

آیه مزبور به ما این حقیقت را میفهماند که چون واقعیت اسلام در سایه قرآن و کلمات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) واضح و هویدا شده، احتیاجی ندارد که مردم را به پذیرفتن اسلام اجبار و اکراه کند. موید این مطلب این که جمله قد تبین الرشد من الغی. در واقع علت جمله لا اکراه فی الدین است، یعنی چون راه است از گمراهی آشکار شده است، دیگر جای اجبار و اکراه نیست.

علاوه بر این، اکراه و اجبار فقط در اعمال ظاهر و حرکات بدن تاثیر دارد، امام اعتقادات قلبی از منطقه نفوذ آن خارج است و علل دیگری دارد که از سنخ ادراکات است و محال است بدون این مقدمات، از راه اکراه و اجبار ظاهری صورت پیدا کند، در واقع جمله لا اکراه فی الدین يك حقیقت تشریحی است که متکی به حقیقت تکوینی است و از قبیل احکام ارشادی است، یعنی کسی را مجبور به پذیرفتن دین حق نکنید، چه این که ممکن نیست از راه اجبار به مقصود خود برسید.

از همه گذشته، این آیه شریفه مردم را دعوت به ترك تقلید در عقاید و پیروی از منطق و استدلال میکند و چه این که عقیده‌های که از روی اکراه صورت میگیرد حتما جنبه تقلیدی دارد، در هر حال این موضوع، یعنی اکراه در دین غیر از مسئله آزادی افراد در انتخاب هرگونه عقیده است. (دقت کنید).

محمد حسین طباطبائی

قم - دوالقعه 1379

## دین از نظر قرآن و پایه اساسی آن

ما گروه مسلمانان که پیشینیان ما تقریباً چهارده قرن از این زیر پرچم اسلام رفتند و ما نیز به دنبال آنها رهسپار همین راه شدیم و تا حدی قدم به جای قدمهای آنها میگذاریم، در کتاب آسمانی خود قرآن کریم ذخایر علمی بسیار شگرفی داشتیم که اسرار جهان هستی و حقایق زندگی انسانی را با آن همه ابهام و پیچیدگی که دارد پیش چشم ما حل کرده و برای افهام هضم می کند، با لاف (باید گفت) این ارعا را داشته‌ایم و خود را در تنظیم برنامه زندگی به تمام معنا سعادت‌مند و در تشخیص خط تعالی و ترقی معنوی و صوری و پیشرفت روحانی و جسمانی، ثروتمند و از همه چیز مستغنی فرض می‌کردیم.

ولی متأسفانه اختلافات داخلی صدر اسلام همتهای بلند ما را که مبنایست صرف استخراج ذخایر علمی و پرده برداری از روی حقایق زندگی شود، از محور خود کنار زده و به جای دیگر متوجه ساخت.

مسلمانان به جای این که به دستور قرآن عمل کنند و فکر اجتماعی نمایند و خواسته‌های جامعه اسلامی را خواسته فردی خود بدانند، خود را به گرداب فکر فردی انداخته، یعنی به جان هم افتادند. و در نتیجه در کمترین فاصله زمانی، روش روشن صد در صد آزاد اسلامی تبدیل به يك امپراتوری تاریک قیصری و کسرابی گردیده و زنجیر استعباد و زورگویی و ستمگری، دست و زبان جامعه حقیقی اسلام را بست.

البته این آقایان با کمال تیز بینی نقاط ضعف کار خود را میدیدند و به دست يك عده مزدور ماده پرست که مورد ارادت عامه مردم بودند، فکر واقع بینی و حقیقت‌شناسی را از مغزشان بیرون کشیده و با تزریق و تلقین يك دسته افکار سست و واهی و بی اثر سرگرمشان منموندند و همتهای بلند و نهضتهای مترقی را مکشند و خفه می‌کردند.

و بر اثر همین سیاست، عامه مردم زندگی آزادانه اسلامی را به زندگی بردگان عهد باستان تفسیر کرده و آیین پاک و اسلام را همان زور گوییهای فرمانروای وقت (ظل اللهها) و عدالت و امنیت اجتماعی دینی را همان کوبیدن کسی که به سلطان وقت گردش کنشی کند و خواموش کردن هر صدای مخالفی که بلند شود فرض می‌کردند! و درس حقایق قرآنی بر اثر تعصب مذاهب متنوعه که بر اثر اختلافات اولیه پیدا شده بود واقف گردید و اگر احیاناً کسی (یا کسانی) سر بلند کرده و با ندای وجدان نامی از حقایق قرآن به زبان مآورد پاسخش به دم شمشیر و چوبه دار و شکنجه‌هایی که در کنج زندانهای تاریک در انتظار آنان به سر میبرد موكول میشد! اینها حقایقی است که هیچ مورخ منصف نمیتواند پرده به رویش بکشد.

جامعه اسلامی به انحطاط اخلاقی و خمود فکری گرفتار و در گرداب جهالت فرو رفتند. این وضع دیری نپایید که تمدن اروپایی با همه آرایش خود که چشم هر بیننده را خیره می‌کرد، از مغرب طلوع کرد.

اروپاییها با همه وسایل استعباد و استعمار، که در راس آنها آزادی در هرگونه شهوت رانی و سلاحهای مخرب و هولناک و از همه بالاتر تبلیغات قرار داشت، مجهز بودند و با موثرترین وسایل به ما تلقین کافی کردند که افکار علمی و روش زندگی ما

در بازار جهان هیچ گونه ارزشی ندارد، فکر، فکر اروپاییها و روش روش آنها و زندگی علمی زندگی آنهاست و برای ترقی در سیر انسانیت هیچ تکلیفی جز این که در فکر و عمل دنبال اروپاییها را گرفته و با تبعیت بی چون و چرا پیش رویم نیست. با این تلقین استقلال فکری اکثریت قریب به اتفاق همت و اراده خود را هرچه بود باختیم، دیگر پیش ما انسانی جز غربیها و دنیایی جز غرب و زندگی جز وضع حاضر اروپا و سعادت جز روش ماده پرستی آنها نیست.

منطق اولیای امور و رهبران جامعه و روشنفکران ما این است که مگویند: امروز دیگر دنیای متمدنی یعنی دنیای اروپا با تشریفات مذهبی موافق نیست، مقررات جاریه ما باید دنیایسند یعنی اروپا پسند باشد، فلانی روشنفکر است یعنی مانند اروپاییها تفکر دینی نمکنند! و نظایر این سخنان زیاد است.

بالاخره کار ما این جا کشیده که تاریخ حوادث دینی و تفسیر حقایق اسلام و قضاوت درباره آنها را نیز باید از غربیها پرسیده و یاد بگیریم. باید از اروپایی پرسید معنای دین چیست؟ معنای اسلام چیست؟ اسلام به چه پایه‌های متکی است؟ ارزش قوانین و معارف اسلامی چه بوده و تأثیرش در سعادت زندگی تا چه پایه است؟

خلاصه آنچه از افکار اروپاییان تراوش میکند و تا حدی تعلیمات ناقص خودمان تأییدش میکند این است که دین يك سلسله اعمال تشریفی است که پس از مرگ انسان را خوشبخت مسازد و بنیادش بر خداشناسی است، بدین ترتیب که انسانهای اولیه که در عهد اساطیر زندگی میکردند در جهان با پدیدهها و حوادثی روبه رو میشدند که علل و اسباب آنها برایشان قابل درک نبوده، مانند روح و حالات روحی و حوادث آسمانی و حوادث عمومی دیگر مانند زلزله و توفان و وبا و طاعون و نظایر آنها و در نتیجه چاره‌های جز اثبات يك علت مجهول فوق طبیعت به نام خدای جهان (که باید از مهر و رحمتش امید داشت و از خشم و غضبش ترسناک بود) نداشتند.

نتیجه‌های که از این نظر میتوان گفت این است که اکنون که بشر با نیروی شگرف علمی خود اکثر این مجهولات را حل کرده و مقدار ناچیزی هم که باقی است در شرف حل شدن است، دیگر برای دین و آیین اساسی باقی نماند که انسان با امید آن یا ترس از آن زیر بار مقررات دینی برود؛ دیگر دین را جز يك سلسله تشریفات غیر واقعی نمیشود محسوب داشت!

و اگر يك اساس واقعی هم برای دین فرض شود، نظر به این که مقررات دینی تنها با جهان پس از مرگ سر و کار دارند، نسبت به زندگی این جهان بی ارتباط است و تنها جنبه تشریفاتی خواهد داشت و در هر صورت مشکلات زندگی را باید از راه دانش و مصلحت وقت حل نمود نه از راه دین و منطق تقلیدی که یادگار عهد اساطیر است.

البته ما از کسانی که به اصلاح از جانبی دست به گریبان ساستهای پیچیده و کشمکشهای روزانه جهان پرآشوب بوده و از جانبی مزه تعلیمات کلیسا در قرون وسطی هنوز از کامشان نرفته است در خصوص دین تفسیری بهتر از این و نظری صائبتر از این توقع نباید داشته باشیم!

ولی این قدر هست که قرآن کریم دین را در معنای دیگر تفسیر کرده و اساس آن را به نحوی دیگر معرفی نموده و در توضیح و اثبات مقصد خود منطقی دیگر استعمال میکند.

بیان مطلب این که، ما بی این که کمترین تردیدی داشته باشیم، با شعور فطری و وجدان خدادادی خود مفهمیم که سیر جهان هستی و گردش نظام آفرینش بدون هیچ گونه استثنا بر قانون و معلولیت جاری میباشد و نمیتواند باور کنیم که پدیده و حادثهای که روزی دیگر به وجود میآید خود به خود و بی جهت به وجود آمده و جزئی از اجزای جهان قرار گیرد.

طبق همین نظر و موضوع هم آهنگی که در اجزای جهان آفرینش میابیم، هرگز شك نخواهیم داشت که همه اجزای جهان در پیدایش و گردش زندگی يك پدیده (هر چه ناچیز هم باشد) دخالت داشته و موثر است. کمترین حرکت و جنبشی از کوچکترین ذرات جهان معلول و محکوم موجودی اجزای جهان با نیروی فوق العاده‌های که دارد بوده است و در این حادثه همه حوادث موجود جهان همه حوادث گذشته تا جایی که از محاسبه ما بیرون است سهیم میباشند. این حقیقتی است که فلسفه و علم آن را با رساترین وسایل خود آفتابی نموده است.

و در نتیجه (ناگذیر) باید گفت انسان که يك پدیده جهانی و دارای آثار و اعمالی است پدیده‌های است مرتبط به همه جهان، به طوری که هیچ گونه استقلالی از خود نداشته است و از وجود و ساختمان داخلی گرفته تا رفتار و کردار و هر گونه گردش زندگی او تحت تأثیر عوامل بی شمار و بیرونی بیرون از اندازه جهان هستی که خود نیز جزئی از آنهاست میباشد (یعنی اراده آفریدگار و پروردگار جهان).

انسان در هستی خود مانند قطره آبی است که جزء دریایی بیکران بوده و در شکم امواج خروشان آن در نهایت زبونی بدون کمترین مقاومت و سرکشی و بدون کوچکترین امتیاز، تبعیت و فرمانبرداری را انجام داده و بالا و پایین میرود، راستی چه اندازه مسخرها میز و مضحك است که ما جماعت بشر هوای نخوت در سر انداخته و باور کنیم که ما نیز استقلالی از خود داشته و با طبیعت مبارزه نموده و به تسخیر این جهان پهناور پرداخته و چرخ گردون را از هر جهت فاتحانه و قاهرانه به دل خواه خود به گردش درخواهیم آورد و پیوسته با پر و بال خیال از این خواهرهای شیرین به پرواز در آیم. چه استقلال؟ و کدام دل خواه؟ و چطور مبارزه و پیروزی و قهر و غلبه؟ در صورتی که هستی ناتوان ما و نیروی اندیشه اس که داریم و تنظیم فکر و موادی که جمع آوری میکنیم و وسایلی که به کار میندیم و پدیده تازهای که به دست ماوریم همه و همه تحت تأثیر نام این جهان پهناور و نیروی شگرف حیرت آور آن بوده و خلاصه ساخته و پرداخته آن میباشد.

انتخاب و اراده ما جزئی است از صدها هزار اسباب و عواملی که در آن کار میکند و در عین حال از وسایل دستگاه آفرینش میباشد. این دعاوی شاعرانی (با طبیعت سرکش مبارزه میکنیم و آن را به دل خواه خود رام مسازیم، هرچه میخواهیم خواهیم آفرید!) نظیر دعاوی کسی است که بر اثر محرومیت‌هایی که در زندگی نصیبش شده، زبان به شکایت باز کرده و دستگاه آفرینش و آفریدگار را به باد انتقاد مینگیرد: چرا دارایی من از دستم رفت؟ چرا صحت بدنم از من گرفته شد؟ این چه ستمی است که یگانه میوه دلم از کنارم رفت؟ این بیچاره مشتبه نیز خیال میکند که در برابر آفریدگار دستگاه آفرینش استقلالی دارد و حقوق حرفهای دارد که حتی دستگاه آفرینش بوده و این استقلال و حقوق و ادعایی که وی دارد پندارهایی است که از چهار دیوار خیال او بیرون نیست.



خلاصه این که انسان جزئی از جهان آفرینش و محکوم این سازمان است و این سازمان است که هر پدیده‌های از پدیده‌های خود را به وجود آورده و آن را به سوی کمال و رفیع نواقص وجودی اش رهبری منماید.

اوست که دانه گندم را با قوا و وسایلی در داخل وجودش تجهیز کرده و به فعالیت واداشته و از حالی به حالی و از وضعی به وضعی منتقل ساخته و بالاخره آن را یک بوته کمال که دارای خوشه‌های متعددی است قرار میدهد. اوست که با تجهیز و مراقبت هسته ناچیزی را درختی برومند میکند و هم چنین اوست که به واسطه توازنی که در میان اجزای جهان برقرار کرده، برای هر موجودی یک راه رشد و کمال گذاشته که اگر در آن مجزا قرار گیرد همه اجزای جهان موافق و مساعدش هستند وگرنه یک زندگی متناقض پیدا کرده و با مقاومت و مشاجره همگانی جهان روبه رو شده و بالاخره وادار خواهد شد که به سیر طبیعی خود برگردد یا به کلی از بین برود (این مسئله بسیار قابل دقت است).

انسان نیز که با نوعیت خود یکی از اجزای آفرینش میباشد، دستگاه آفرینش برای وی ساختمان مخصوصی تهیه کرده و زندگی ویژه‌ای تبیین نموده که در طی آن با تجهیزات مخصوصی که دارد نواقص وجودی خود را رفع نموده و به سعادت و کمال خود برسد و البته روشن است که مقتضای تجهیزات وی زندگی اجتماعی و حیات دسته جمعی است.

قرآن تشخیص میدهد که حیات انسانی حیاتی است جاودانی که با مرگ قطع نمیشود و در نتیجه باید روشی را در زندگی اتخاذ نماید که هم به درد این سرای گذران و هم به درد آن سرای جاویدان بخورد. راهی را برود که وی را به سرمنز سعادت دنیا و آخرت (هر دو) برساند. این روش همان است که قرآن به نام دین منامد و این روش همان روش خواهد بود که از بیروی عمومی و اقتضای کلی دستگاه آفرینش و سرچشمه منگیرد.

از بحثهای گذشته روشن شد که دین نظر منطبق قرآن یک روش زندگی اجتماعی است که انسان اجتماعی به منظور تامین سعادت زندگی اتخاذ نموده باشد.

به این که زندگی انسان محمده به این جهان پیش از مرگ نیست، این روش باید هم مشتمل بر قوانین و مقرراتی بوده باشد که با اعمال و اجرای آنها سعادت و خوش بختی دنیوی انسان تامین شود و هم مشتمل بر یک سلسله عقاید و اخلاق و عبادت است که سعادت آخرت را تضمین منماید نظر به این که حیات جدا نمیشوند.

و نیز روشن شد که اساس دین باید همان دستگاه واقعی آفرینش انسانی از حواجی و نیازمندیهای وجودی دارد و برای رفع آنها با تجهیزاتی مجهز شده است در دین که یک روش اجتماعی است دفع آنها به طور عادلانه در نظر گرفته شود، نه آنچه خوشایند و دل خواه انسان است بی آن که دستگاه آفرینش آن را تصویب کند، زیرا دل خواه حقیقی انسان همان است که از دستگاه آفرینش الهام و سرچشمه منگیرد نه یک رشته توهمات هوسآمیزه از راه جهالت برایش مشبه گردیده است.

و به عبارت ساده‌تر به نظر قرآن کریم باید در جامعه انسانی مقتضای حق (آنچه به حسب واقع باید کرد) اجرا شود نه مقتضای عواطف (خواستهای مردم با قطع نظر از نفع و ضرر حقیقی) مردم با یک نفر فرمانروای مطلق العنان! از این جاست که اسلام معتقد است که در جامعه باید حقوق واقعی فرد فرد بدون استثناء مراعات شود ولی روشهای استبدادی معتقدند که باید در جامعه خواستهای یک فرمانروا اجرا گردد و روشهای مختلف دموکراسی، خواسته اکثریت جماعت (نصف به علاوه یک) را مقیاس قرار داده و خواسته اقلیت (نصف منهای واحد) را بی ارزش قرار داده و الغا منمایند.

دامنه این بحث بسیار دراز است ولی به همین اندازه اکتفا گردید.

## مسئله خاتمیت

### آیا بشر امروزی نیازی به وحی ندارد؟

سوال: اگر کسی در جواب این پرسش که هر موجودی احتیاج به تکامل دارد، پس چرا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: من خاتم پیغمبرانم؟ بگوید این که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) منگوید: خاتم انبیا من هستم نمخواهد بگوید: آنچه گفتم انسان را الی الابد بس است، بلکه خاتمیت نخواهد بگوید انسانها تاکنون احتیاج داشتند برای زندگی خودشان از ماورای تعقل و تربیت بشریشان هدایت شوند، حالا این زمان (قرن هفتم میلادی) بعد از آمدن تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اسلام و قرآن، انجیل و تورات، تربیت مذهبی انسان تا حدی که لازم بود انجام پذیرفته است و از این پس انسان بر اساس این طرز تربیتش قادر است بدون وحی و بدون نبوت جدیدی، خود روی پای خودش به زندگی ادامه دهد! و آن را کامل کند. بنابراین دیگر نبوت ختم است! خودتان راه بیفتید! پیغمبر اسلام منگوید که از حالا به بعد تربیت شده‌های و شعورت تا حدی که بتواند صلح و سازش و سعادت برقرار کند رسیده، تو متوانی و منفهمی. یعنی اندیشه ات به مرحله‌ای از تکامل رسیده که احتیاج ندارد باز هم وحی دست تو را بگیرد و پایه پا ببرد، از این پس عقل جای وحی را منگیرد! ... آیا این گونه تعبیر منافی خاتمیت هست یا خیر؟

پاسخ: خلاصه استدلال این که، انسان مانند سایر انواع آفرینش در مجرای تکامل قرار دارد و از این راه جامعه بشری به مرور زمان و تبدل اعصار، اوضاع و احوال وجودی ویژه‌ای پیدا کرده و در شرایط تازه‌تری قرار منگیرد که ملازم با احتیاجات و نیازمندیهای تربیتی بیشتر و تازه‌تر میباشد. بنابراین، هر مرحله از مرحله تکامل انسان، روش زندگی و به عبارت دیگر تکالیف و مقررات دینی و یا یک روش زندگی را همیشگی و ابدی فرض نمود. از آن جمله شریعت مقدس اسلامی نیز که دینی واقعی و راهنمای حقیقی بشر میباشد، نمیشود دینی ابدی باشد! و بنابراین معنای خاتم النبیین بودن نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که منفرمود: من خاتم النبیین هستم این است که تاکنون بشر به واسطه ضعف تعقل، احتیاج داشت برای زندگی خود از ماورای تعقل و تربیت بشری هدایت شود، ولی در این زمان (قرن هفتم میلادی) بعد از آمدن تمدن یونان و تمدن روم و تمدن اسلام و نزول کتب آسمانی تورات و انجیل و قرآن، تربیت مافوق بشریشان قادرند به پای خود باستند. بنابراین نبوت و راه وحی و نبوت مستغنی هستند. این خلاصه استدلال است، ولی باید گفت که این بیان از جهاتی مخدوش است:



اشکال اول: چنان که تردیدی نیست که انسان (اعم از فرد و جامعه) در مجرای تکامل قرار دارد، هم چنین تردیدی نیست در این که انسان واقعیتی است محدود و تکامل او از حیث کیفیت و کمیت متناهی است، نه نامتناهی و تکامل او هرچه وسیعتر و دامنه دارتر فرض شود، بالاخره در مرحله‌های متوقف خواهد بود و در نتیجه روش زندگی و مقرراتی که آن روز باید در عالم انسانی حکومت کند ثابت و غیر متغیر خواهد بود، پس در مجرای تکامل بودن انسان خود دلیل تحقق دینی است ثابت و ابدی، نه دلیل نفی آن.

اشکال دوم: این که تربیت آسمانی و ماورای عقل بشری شمردن تمدن یونان و تمدن روم که زاینده افکار و ثنیت و بت پرستی و قوانین موضوعه ایشان بوده، خلاف نص صریح قرآن کریم میباشد که در آیات بسیاری راه و رسم آنان را، راه ضلالت و هلاکت شمرده و اعمال آنان را اگرچه به صورت از اعمال صالحه باشند، حبط و باطل و مطلقاً بی اثر و اعتبار حساب میکند و راهی که راه گمراهی و مطلقاً بی اثر و اعتبار باشد، هرگز هدایت کننده و به سعادت رساننده نخواهد بود (آیات به حدی زیاد هستند که حاجی به نقل آنها نیست).

اشکال سوم: این که اعلان این رسالت که از قرن هفتم میلادی که زمان بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است و بعد از آن، عقول مردم دیگر کامل شده و احتیاجی به شریعت آسمانی ندارد و از راهنمایی وحی بی نیازند، آیا تناقض صریح با آوردن شریعت تازه آسمانی و دعوت مردم به سوی آن ندارد؟ آن هم شریعتی که به نص قرآن کریم جامع شریعت‌های آسمانی پیشین میباشد چنان که مفرماید: **شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی** (58) آن هم دینی که خدای متعال در صریح کلام خود اسلامش نامیده و به شریعت ابراهیم (علیه السلام) تفسیرش نموده و فرموده که از مردم جز آن را قبول ندارد و کسی حق تخلف از آن را ندارد: **ان الدین عندالله الاسلام** (59) و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه (60) مله ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین (61) و ماکان لمومن و لا مومنه اذا قضی الله و رسوله امرا آن یكون لهم الخیره من امرهم (62) ... یا بگویم این همه تکالیف آسمانی متوجه شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود! و دیگران در پیروی راه وحی و احکام آسمانی آزاد بودند. در این صورت این همه خطابات عمومی قرآنی: یا ایها الناس، یا ایها الذین آمنوا و نظایر آنها یعنی چه؟ این همه بشارتها به پیروان وحی یعنی چه؟ و این همه تهدید متخلفین برای چه؟ یا بگویم دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به سوی شریعتی که آورده بود، پس از ابلاغ دین آسمانی قهراً جنبه پیشنهادی داشت به این تقریب که لازم معنای ولکن رسول الله و خاتم النبیین این است که شما انسانها پس از این تاریخ از هدایت وحی و پیروی زندگی خود را تشخیص داده، به داه بیفتید و من این مواد و مقررات را تنظیم کرده و به سوی شما آورده‌ام، به شما پیشنهاد میکنم که آنها را با عقول خود بسنجید اگر تصدیق کرد بپذیرد و مورد عمل قرار دهید. این معنا در حقیقت بر مسگردد به مدنیت دموکراسی که به موجب آن، مقررات اجتماعی در آن تابع خواسته اکثریت مردم میباشد. ولی باید دید که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کدام یک از این همه احکام و تکالیف مانند: نماز و روزه و زکات و حج و جهاد و غیر آنها را بعد از نزول، در معرض شورا آورده، بعد از تحصیل رضایت اکثریت آرا، اجرا نمود؟ این نطلبی است که در تواریخ و سیر نمونتان حتی نمونه‌های برایش پیدا کرد.

آری گاهی آن حضرت در کیفیت پیاده کردن یک حکم فعلی و نحوه امثال تکلیف الهی در کاریهای اجتماعی شور مفرمود، چنان که در جنگ احد در این که آیا در داخل شهر به دفاع پردازند یا در خارج شهر و مانند آن، به مشورت پرداخت. و البته اصل عمل به تکلیف، غیر از نحوه عمل به تکلیف است.

یا بگویم معنای آیه کریمه ولکن رسول الله خاتم النبیین این است که نظر به این که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول است، دینی که آورده دین جدی شماسست ولی چون نبوت با وی ختم شده، اگر بعد از این عصر مادهای از مواد دینی با مصلحت وقت مطابقت نداشت و مخالف آن بود آن را طبق سنجش عقلی تغییر داده حکمی تازه و مطابق مصلحت به جای آن بگذارید. محصل این وجه این است که شریعت آسمانی اسلام نیز مانند سایر اجتماعی، با اختلاف اعصار و تغییر مقتضیات قابل تغییر است. خلفای صدر اسلام نیز همین مذاق را داشته و همین رویه را پیش گرفته، پاره‌های از احکام اسلامی را که در زمان حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اجرا میشد، منع کرده یا تغییر دادند و به همین منظور استنساخ حدیث نبوی که سیرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را بیان میکرد، به نام حفظ حرمت قرآن در سده اول هجری شدیداً فدغن شد و تنها قرآن قابل استنساخ بود! این وجه، یعنی تغییر یافتن احکام و مقررات دینی به اختلاف اعصار، اگرچه مورد گرایش عدهای از دانشمندان به ویژه از نویسندگان اهل سنت و جماعت قرار گرفته، لکن وجهی است مخالف صریح قرآن کریم و آیین مقدس اسلام هرگز چنین تغییری نمیپذیرد تکیه جدی قرآن کریم در لایه لای بیاناتش بر این است که چنان که فطرت و وجدان بی شائبه انسان نیز حکم میکند، حق باید متبع باشد و از حق بیاید پیروی کرد و در مخالفت حق جز گمراهی نیست.

فماذا بعد الحق الا الضلال (63) و این که قرآن کریم به سوی حق هدایت میکند و باطل به قرآن کریم راه ندارد و نخواهد داشت: و انه لکتاب عزیز \* لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزل من حکیم حمید (64).

و کتابی که محتویات آن بطلان و نسخ نپذیرد تغییر یافتن پاره‌های از مطالبش معنا ندارد. بلکه قرآن با صراحت لهجه حکم و تشریح شریعت را امر اختصاصی خدای متعال میداند و هرگز کسی را در جعل حکم شریک خدایا قرار نمیدهد. چنان که مفرماید: ان الحکم الا لله امر الا تعبدوا الا اياه (65) و مفرماید: وما اختلفتم فیہ من شیء فحکمه الی الله (66) و در صورتی که جز خدای تعالی کسی حق جعل حکم نداشته باشد چگونه متصور است انسان به عقل خود اکتفا کرده و جعل حکم نموده، از حکم آسمانی بی نیاز باشد؟ آری در اسلام مقرراتی است که قابل نسخ و تغییر میباشد و آنها مقرراتی هستند که ولی امر (حکومت اسلامی) در اوضاع مختلفه به حسب اقتضای مصلحت وقت در شعاع شرع وضع میکند.

توضیح این که نسبت ولی امر به جامعه نسبت رئیس خانواده و صاحب منزل است به جامعه کوچک خانواده، رئیس خانواده میتواند بر حسب اقتضای مصلحت، هرگونه تصرفی در منزل بکند، یا هر گونه دستوری به نفع خانواده به اعضای خانواده صادر کند و اگر به حقوق منزلیشان تعدی شود، به دفاع پردازد، یا اگر صلاح ندید دم نزنند! البته هرگونه تصرفی یا دستوری که مخالف دین است انجام دهد، ولی امر نیز مثلاً در صورت ایجاب مصلحت، میتواند حکم جهاد و دفاع از حدود اسلامی را بدهد یا با دولتی پیمان عدم تعرض ببندد یا به حسب احتیاج جنگ یا صلح، مالیاتی تازه وضع کند و به همین ترتیب ... این مقررات باید در شعاع دین و مطابق مصلحت وقت باشد و همین که احتیاج تامین شد، مقررات مربوط آن خود به خود سقوط کرده و

در نتیجه اسلام دو نوع مقررات دارد: مقررات ثابت و غیر متغیر و آن شریعت آسمانی است چنان که میفرماید: ولقد آتینا بنی اسرائیل و الحکم و النبوه و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی العالمین \* و آتیناهم بینات من الامر فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغنا بینهم أن ربك یقضی یوم القیامه فیما كانوا فیہ یختلفون \* ثم جعلناک علی شریعه من الامر فاتبعها و لا تتبع اهواء الذین لا یعلمون \* انهم لن یغنوا عنک من الله شیئا و آن الظالمین بعضهم اولیاء بعض و الله ولی المتقین (67) این گونه مقررات شریعت نامیده میشوند.

و مقررات قابل تغییر که ولی امر به حسب اقتضای مصلحت وقت وضع کرده و اجرا میکند و با ارتفاع حاجت، خود به خود رفع میشوند.



## شرك چیست؟

### آیا وسیله قرار دادن انبیا و اولیا نوعی شرك است؟

سوال: آیا به موجب براهین عقلیه و دلالت آیات قرآنی و صراحت عمل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) توسل به انبیا و ائمه (صلی الله علیه و آله و سلم) و صالحین شرك و موجب گفتر نخواهد بود؟

برای این که اولاً: طبق براهین عقلیه آفرینش متخصص به خداست و هرگونه تاثیر از آن اوست و قرآن کریم نیز همین معنا را تصدیق میکند و تکرار مفرماید: الله خالق كل شیء بنابراین میان اسباب و مسبب هیچ گونه رابطه ایجاد و تاثیر نیست بلکه عادت خداوندی بر این جاری شده که مسببات را به دنبال اسباب و آثار را پس از صاحبان آثار مآفریند، بی این که رابطه در میان آنها وجود داشته باشد و بنابراین دارای قدرت نفسی و مبدا اثر دانستن انبیا و اولیا و توسل جستن و حاجت خواستن از ایشان شريك قرار دادن ایشان با خداست.

ثانیا: خدای متعال در کلام خود مفرماید: و قال ربکم ادعونی استجب لکم آن الذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم داخرین. (68)

چنان که از سیاق آیه روشن است، خدای متعال خواندن (دعا) را عبادت مشمارد و سرپیچی از عبادت و خواندن خدا را صریحا وعده آتش میدهد و سرپیچی از عبادت، همان خواندن خداست و صریحا شريك قرار دادن غیر خداست با خدای متعال.

ثالثا: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عملاً در دعوت خود غیر مسلمانان، یعنی بت پرستان و اهل کتاب را کافر مبدانست و با ایشان مجنگید، در حالی که بت پرستان خدای متعال را خالق و رازق و مدبر عالم مبدانستند و تنها مایه شرکشان این بود که از ملائکه حاجت میخواستند و آنان را شفیع قرار میدادند و در حالی که اهل کتاب انبیای سلف را قبول داشتند و تنها مایه شرکشان این بود که بعد از درگذشتن انبیای سلف از ارواحشان خواسته و ایشان را شفیع قرار داده و به ایشان توجه داشتند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بی این که میان اهل کتاب و بت پرستان فرقی بگذارد، با همه شان مجنگید و همه شان را کافر و مشرك مبدانست.

رابعاً، به موجب آیات زیادی مانند آیه قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله (69) و آیه و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو (70) علم غیب از مختصات خدایی است و کسی جز او راهی به علم غیب ندارد و انبیا و اولیا و غیر ایشان، هر که باشد، از علم غیب بهره‌ای ندارند و بدیهی است که عالم دنیا برای اهل آخرت غیب است و هر انسانی حتی انبیا و اولیا پس از مرگ از اوضاع دنیا بی خبر میباشد پس حاجت خواهی و استشفاع از انبیا و اولیا پس از مرگ، علاوه بر این که شرك است، لغو نیز میباشد و هم چنین در آیه یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انک علام الغیوب (71) آیه دلالت دارد بر این که انبیا روز قیامت در جواب سوالی که از حال امت هاشان میشود، مگویند: پس از مرگ از حال ایشان بی خبریم.

خلاصه این که به موجب این وجوه، خواندن انبیا و اولیا پس از مرگ و حاجت خواستن از ایشان، بلکه مطلق خضوع و سر فرود آوردن به قبورشان، حتی بوسیدن ضرایح و قبول آنان شرك میباشد.

جواب: اما حجت اول لازمه این قول این است که در جهان هستی نه موثری مستقل در تاثیر وجود دارد و نه واسطه غیر مستقل در تاثیر بلکه مطلقاً از آن خداست و به عبارت دیگر انکار علیت و معلولیت موجودات و انحصار علیت به خدای تعالی.

این سخن علاوه بر این که مخالف صریح عقل فطری انسان است دو محذور غیر قابل رفع در بردارد:

1. با پذیرفتن این سخن راه اثبات خدا و آفریدگار جهان هستی به کلی بسته میشود، زیرا ما وجود خدای جهان را از روی معلوماتی که از جهان هستی به دست آورده‌ایم، اثبات میکنیم و وقتی که در میان موجودات خارجی و هم چنین در میان معلومات نظری و فکری، چیزی به نام توقف وجودی و رابطه هستی و معلولیت وجود نداشته باشد، از کجا میتوانیم بفهمیم که پدیده‌های جهان توقف وجودی و رابطه هستی با چیزی خارج از عالم (به نام آفریدگار جهان) دارند و آیا خنده دار نیست که بگوییم عادت خدا را اثبات نکرده‌ایم، از عادتش سخن بگوییم؟

2. این که وقتی توقف وجودی و رابطه میان هر چیز و هر چیز دیگر بریده شد، میان هر دلیل و نتیجه آن نیز رابطه قطع

مشود و هیچ دلیلی مستلزم نتیجه خود نخواهد بود، زیرا هیچ رابطهای میان هیچ دلیلی و نتیجه آن وجود ندارد و این معنا با علم به نتیجه جمع نمیشود و لازمه آن شك است در همه چیز، یعنی سفسطه!

ولی ما طبق هدایت فطرت انسانی، قانون علیت و معلولیت را قانونی عمومی و استثناناپذیر میدانیم، هر پدیده و حادثهای که مسبوق به عدم است، وجودش از خودش نیست، بلکه علتی بالاسر خود میخواهد و هم چنین علت آنها و علت علت آن و همه علل (بنا بر بطلان دور و تسلسل و وجود دیگر عقلی) منتهی میشود به يك علت واجب الوجود که خدای تعالی است و در نتیجه عالم اسباب است و علت و مستقل در تاثیر برای همه موجودات خدای متعال میباشد و علل دیگر که میان خدا و يك معلول امکانی قرار گرفتهاند واسطهاند که فعل و اثر آنها بعینه فعل و اثر خداست.

و واسطه بودن چیزی در رسیدن فیض وجود به معلول غیر از شرکت و استقلال در تاثیر است و مثل استثنای يك فعل به واسطه و ذی الواسطه مثل انسان است که قلمی به دست گرفته، چیزی مینویسد. در آن فرض قلم مینویسد و دست مینویسد و انسان مینویسد. هر سه چیز صحیح است، در حالی که نوشتن يك فعل بیشتر نیست و به سه موضوع نسبت داده میشود، ولی نویسنده مستقل در تاثیر انسان است و سدت و قلم واسطهاند نه شريك و در مثال آتش و سوزاندن آن، خداوند آتش سوزاننده خلق فرموده، نه آتش را جدا و احتراق را جدا، یعنی احتراق را از راه آتش خلق فرموده، نه مستقلا و به تنهایی.

بنابر آنچه گذشت، علیت و معلولیت که در میان موجودات امکانی هست، با استقلال خدای متعال و واحدانیتش در صنع و ایجاد، هیچ گونه منافاتی ندارد، بلکه وساطت اشیاء موید و موکد آن است و قرآن کریم نیز در تمام افعال و آثار که به مخلوقات نسبت میدهد و در احتجاجاتی که میکند، عموم قانون علیت و معلولیت را تصدیق مفرماید. در عین حال استقلال در تاثیر را برای خدای متعال حفظ میکند و آیات قرآنی در این باره زیاد است؛ مانند و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی (72) و قاتلوهم یعدبهم الله بایدیکم (73) و انما یرید الله لیعذبهم بها (74) و نظایر آنها.

و اما حجت دوم که خواندن را عبادت معرفی میکند، در جواب حجت اول روشن کردیم که خواندن و حاجت خواستن از غیر خدای متعال به دو نحو متصور است: حاجت خواستن به دعوی استقلال در تاثیر و قدرت ذاتی طرف و حاجت خواستن از واسطه و خواندن او دخلی به شريك شدن او با ذی الواسطه ندارد و بنابراین آیه کریمه ادعونی استجب لکم لن الذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم داخرین تنها از دعایی نهی میکند که مقارن اعتقاد استقلال در تاثیر طرف دعا باشد، نه از مطلق حاجت خواستن. حتی از واسطه و طریق که فعل و اثر او بعینه فعل و اثر صاحب واسطه است و حاجت خواستن از او حاجت خواستن از مستقل مفروض میباشد. علاوه بر این که مطلق گرفتن در آیه کریمه مواردی پیش ماورد که شرك نبودن آنها بدیهی است، مانند این که مثلا روزانه به نانوا مگوییم آقا در برابر این پول نان بده و از قصاب گوشت و از خادم خود خدمت و از مخدوم خود توجهی مناسب حال و از رفیق خود کاری مربوط به رفاقت مطمئیم، زیرا دعا بودن این خواستها بدیهی است و در صورت شرك بودن مطلق دعا، اشکال روشن است و این که بعضی گفتهاند که اینان چون زندهاند درخواست را مستنوند ولی انبیا و اولیا پس از مرگ از دنیا و دعایی که در آن است غافلند، تنها اشکال لغو بودن این دعاها را دفع میکند نه اشکال شرك بودن آنها را؛ بنا به اطلاق دعا در آیه کریمه، علاوه بر این، بطلان این سخن در جواب حجت چهارم خواهد آمد.

و همچنین در آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون (75) خدای متعال امر به اتخاذ وسیله به سوی خود مفرماید و آن را سبب رستگاری معرفی مفرماید و نظیر آن روایت نبوی است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان و نماز را وسیله خود قرار میدهد و روشن است که مراد از وسیله یا تقرب به واسطه ایمان و عبادت است یا خود ایمان و عبادت و بدیهی است که ایمان صفتی نفسانی و عبادت حرکاتی است انسانی و هر چه باشد غیر خدای متعال است که سببیت آن تصدیق شده، در صورتی که بنابه حجت گذشته، شرك است و محال است که شرك موجب تقرب به خدا باشد.

و اما آنچه در مشرك بودن بت پرستان گفته شده که بت پرستان شهادت میدادند که خدای وحده لاشريك له خالق و رازق است و زنده نمیکند جز او و نمیرانند جز او و تدبیر نمیکند جز او و این که جمیع آسمانها و زمین و کسانی که در آنها میباشند، بندگان او و تحت تصرف و اقتدار او هستند، دعوی است که با حقیقت وفق نمدهد، زیرا به نص کتب ادیان و مذاهب و شهادت بت پرستانی که صدها میلیون از ایشان در چین و هند و ژاپن و اطراف معموره زندگی میکنند، کیش بت پرستی روی این اساس است که مگویند آفرینش و ایجاد همه عالم، حتی خدایانی که میپرستند، از آن خدای تعالی میباشد ولی ذات مقدس و بی نهایت او برای او حسا و خیالا و عقلا قابل درك نیست و به هیچ وجه درك ما به ذاتش نمیتواند احاطه کند تا به سوی او توجه کنیم. از این روی عبادت و پرستش او که باید با توجه باشد برای ما مقدور نیست و ناگزیریم برخی از بندگان مقرب و مقتدر او را که عبارت باشند از ملائکه و جن پاکان عالم بشریت، پرستش کنیم تا آنان ما را به خدا نزدیکتر کرده، پیش او برای ما شفاعت کنند.

و ملائکه نزد بت پرستان مخلوقاتی پاک و مقرب هستند که اداره بخشی از امور عالم به ایشان واگذار شده و مدیر مستقل و تام الاختیار میباشند، مانند خداوند دریا و صحرا و جنگ و صلح و زیبایی و زمین و آسمان. هر کدام از ایشان خدای تمام الاختیار و مستقل بخشی است که به آن موکل میباشد و تدبیر میکند. اینان خدای خدایان و رب الارباب و اله الالههاند و چیزی از تدبیر امور عالم به آنها مربوط نیست. در قرآن کریم نیز آیاتی به این مطلب اشاره میکند، مانند آیه ولكن سالتم من خلق السموات و الارض ليقولن الله (76) ولئن سالتم من خلقهم ليقولن الله (77) و آیات دیگری که اعتراف بت پرستان را به آفریدگاری خدای متعال نقل میکند.

و مانند آیه لو كان فیهما آلهة الا الله لفسدتا (78) و آیه و ما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض (79) منطوق این آیه این است که اگر خدایان متعددی وجود داشت در تدبیر اختلاف نظر پیدا میشد و در نتیجه اجرای نظرهای مختلف، عالم اختلاف و فساد مییافت. معلوم است که اگر خدایان استقلال در تدبیر نداشتند و فقط واسطه و مجری اراده خدای واحد احد بودند، اختلاف نظری وجود نداشت تا اختلاف تدبیر پیش آید.

از آنچه گفته شد روش گردید که بت پرستان اعم از آنان که کواکب و روحانیت کواکب را میپرستند و آنان که اصنام و ارباب اصنام را میپرستند، خدای متعال را اصلا نمیپرستند و مراسم خاصی که در عبادت و تقرب قربانی دارند، مربوط به خدایانشان میباشد و تنها امید شفاعت پیش خدای متعال را دارند، آن هم راجع به امور زندگی دنیا، نه شفاعت در آخرت، زیرا آنان منکر معاد میباشند و قرآن کریم پاسخی که به آنان در آیه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه (80) میدهد مربوط به مطلق شفاعت است نه شفاعت در روز قیامت که منکر آن هستند.

آری، اعراب دوره جاهلیت که غرق جهالت بودند، برخلاف اصول بت پرستی، گاهی به خدای متعال نیز عبادتی میکردند، من جمله حج که از زمان ابراهیم (علیه السلام) در میانشان دایر بود. پس از آن که عمرو بن یحیی بت پرستی را در حجاز رواج داد و همه بت پرست شدند و باز هم حج را به جا میآوردند، نهایت در میان عمل، ضمنا خدایان خود را مانند هبل که بالای کعبه بود و اساف و نائله که بر صفا و مروه بودند، زیارت میکردند و قربانی تقدیم منمودند و این عمل جاهلانه ایشان مانند عمل جاهلانه عوام بت پرستان بود که به جای این که بت را قبله و مطهر قرار داده، به صاحب بت که مثلا ملک است پرستش کنند، به خود بت که با دست خود ساخته بودند، عبادت میکردند، چنان که خدای متعال از کلام ابراهیم (علیه السلام) نقل میفرماید: **اعتبدون ما تحتون.** (81)

خلاصه این که طبق اصول بت پرستی و برخلاف آنچه در این حجت سوم گفته شده خدای متعال نه مدبر امور عالم است و نه معبود و شفاعتس که به ملائکه مثلا نسبت داده میشود. شفاعت مربوط به امور زندگی دنیاست و جز تدبیری است که ملائکه در آن مستقل و خود مختار هستند نه واسطه و وسیله و به حسب مثل ملائکه در تدبیرشان به منزله بنا هستند که صاحب منزل است. که هر چه بنا در ساختن منزل به آن نیاز داشته باشد؛ از گچ و سنگ و آجر و غیره؛ صاحب منزل باید بدهد و ترکیب و تالیف آنها به عهده بنا میباشد. در مورد بحث ما شفاعت به منزله خواست بنا میباشد و در عین حال جزء تدبیر است که به عهده خدایان است.

و اما آنچه در این حجت سوم راجع به اهل کتاب گفته شده که آنان انبیا و بندگان صالح را پس از مرگ شریک خدا قرار داده و از ایشان حجت میخواستند و از این راه مشرک میشدند، دعوی بی دلیل دیگری است ... اهل کتاب یعنی یهود و نصاری و غیر آنها عموما به واسطه رد دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کافر بودند، چنان که فرماید: ان الذین یکفرون بالله و رسله ویریدون ان ینقضوا بین الله ورسله و یقولون نومن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا \* اولئک هم الکافرون حقا. (82)

و هم چنین نسبت به علمایشان طاعت مطلق داشتند و آنان را ارباب خود قرار میدادند و خدای متعال اطاعت را عبادت و پرستش میشمارد، چنان که میفرماید: **الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین \* وان اعدونی** (83) و میفرماید: **افرایت من اتخذ الهه هواه واصله الله علی علم.** (84) چنان که روشن است اطاعت در این آیها عبادت شمرده شده است. و هر يك از این دو طایفه به واسطه انحراف از جاده دین حق، مایه کفر خاصی داشتند. چنان که یهود میگفتند: عزیز این الله و نصاری میگفتند: **المسیح ابن الله و مسیح و مریم را میپرستیدند و چنان که میفرماید: و اذ قال الله یا عیسی بن مریم انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله** (85) و خدای متعال به این جهات جمعا اشاره میفرماید، در آهی کریمه **وقالت الیهود عزیز ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله ذلک قولهم بافواهم یضاهون قول الذین کفروا من قبل قاتلهم الله انی یوفکون \* اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو.** (86)

و نسبت به مجوس اگر چه قرآن بیان تفصیلی ندارد، ولی از خارج میدانیم که آنان مانند بت پرستان، فرشتگان را میپرستیدند. تنها فرقی در میان بود و آن این که مجوس اصنام نداشتند، برخلاف بت پرستان که تمثال هایی برای ملائکه مساختند به نام اصنام و آنها را نشان دهنده ملائکه قرار میدادند.

از بیانی که گذشت روشن شد که هرگز در قرآن کریم توسل و انبیا و صالحین در مورد حوائج و نحو واسطه و رابطه نه به نحو استقلال شرک معرفی نشده است و این که مشرکین و اهل کتاب آن طور که در حجت سوم گفته شده، نبودند بلکه صریحا غیر خدا را معبود میگرفتند نه از جهت شفاعت بلکه از جهت عبادت است با مراسم خاصی که انجام میدادند و حالا نیز مدهند.

اصولا کسی با فطرت انسانی خود واسطه و وسیله را شریک نمیشمارد و وسیله و واسطه راهی است که انسان را به منزل و مقصد میرساند و راه غیر از مقصد و منزل است. کسی که به نفع فقیری پیش يك غنی شفاعت کرده و پولی مثلا گرفته و به فقیر بدهد، هیچ عاقلی نمگوید که آن پول عطیه غنی و شفیع ضمیمه نیازمند و صاحب حاجت است نه شریک برآورنده حاجت.

و اما حجت چهارم که خلاصه آن این است که علم غیب و هرگونه مشاهده غیبی اختصاص به خدای متعال دارد و نسبت آن به غیر خدا شرک است و بنابراین انبیا و اولیا پس از مردن هیچ گونه اصلاعی از دنیا ندارند، زیرا دنیا نسبت به آخرت غیب است، مطلبی است برخلاف نص قرآن کریم که میفرماید: **عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا \* الا من ارتضى من رسول** (87) خدای متعال در این آیه تسلط بر غیب را از غیر خود نفی میکند و در عین حال رسول را استثنا مینماید و استثنا را مفید به دنیا و غیر دنیا نم یکنند، پس ممکن است که رسول خدا در حال حیات و بعد از ممات به حسب خواست خدا و تعالیم الهی، از غیب اصلاع داشته باشد و موید آن است این که در هر جای قرآن که از رسول علم نفی میشود، همراه آن وحی را کنار میگذارد، مانند **آیه قل ما کنت بدعا من الرسل و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی** (88) و آیه **ولو کنت اعلم الغیب لا ستکثرت من الخیر و ما مستنی السوء ان انا الا نذیر و بشیر** (89) و در سوره ابراهیم در جواب انکار امت هایی که به پیغمبرانشان اعتراض میکردند که شما مانند ما بشر هستید، از قول پیغمبران نقل میفرماید: **قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم ولكن الله یمن علی من یشاء من عباده** (90) و از همه این آیات صریحا از زبان مسیح (علیه السلام) خطاب به قومش نقل میفرماید: **وانبئکم بما تاکلون و ما تذخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایه لکم** (91) و همچنین آیه مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد (92) و همچنین روایات بسیاری که به عنوان ملاحم و اخبار از حوادث آخرالزمان و غیره از



رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیه السلام) رسیده است.

بنابراین، آنچه گذشت آیات قرآنی کمالی مانند علم غیب و قدرت به معجزات و نظایر آنها را که از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نفی منماید، همه ناظر به استقلال و قدرت ذاتی است و آنچه اثبات میکند مربوط به عنایت الهی و تعلیم خدایی است و علم غیب در رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از راه وحی و در ائمه و اولیا از راه وراثت و تعلم از رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) میباشد، چنان که روایات نیز به همین معنی دلالت دارد و آیه کریمه یوم یجمع الله الرسول فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انک انت علام الغیوب<sup>(93)</sup> که با آن به این معنا استدلال شه که روز قیامت جمیع پیغمبران از اعمال امتهاشان پس از مرگ پیغمبران، اظهار بی اطلاعی میکنند و مگویند پس از مرگ از حال امت خبر نداریم.

اگر معنای آیه این باشد که اعمال امت برای ما پس از مرگ غیب بوده و ما از غیب بی خبریم، این اشکال در اعمال امت پیش از مرگ نیز میآید، زیرا حقیقت هر عمل تابع صورت آن نسبت، بلکه به موجب خیر متواتر بلکه بالبداهه تابع نیت فاعل میباشد که امری است در باطن انسان و باطن هر انسانی نسبت به انسان دیگر غیب است، بنابراین انبیا چنان که پس از مرگ امتهاشان بی خبر میباشند، پس از مرگ نیز از حقیقت اعمال که غیب است بی اطلاع خواهند بود. در این صورت شاهد اعمال قرار دادنشان در دنیا چنان که آیه و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم<sup>(94)</sup> و آیه ویتخذ منکم شهداء<sup>(95)</sup> و آیه و حیء بالنبیین و الشهداء<sup>(96)</sup> و آیه ویقول الاشهد هولاء الذین کذبوا علی ربهم<sup>(97)</sup> با اطلاق خود دلالت دارند و لغو و بی معنا خواهد بود.

پس ناگزیر معنای آیه این خواهد بود که رسل مگویند ما علمی که خودمان مالک آن باشیم نداریم، علمی که داریم علمی است که تو داری و به ما یاد دادی و به عبارت سادهتر، تو بهتر مدانی و آنچه ما داریم همان است که تو داری و به ما دادی.

و اما این که در ذیل حجت گفته شده که خضوع به قبور انبیا و ائمه و سرفرواد آوردن به آنها و بوسیدن قبور و ضرایح آنان شرک است، سخنی است بی اساس، زیرا قبور و آثار آنان شعایر و علامت هایی هستند که مذكر و یاد آورنده خدا میباشند و احترام و توقیر و تعزیر خدای متعال است. خدای متعال در خصوص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) میفرماید: فالذین آمنوا به وعزروه و نصره و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون<sup>(98)</sup> و در مطلق شعایر و آیات خود میفرماید: و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب<sup>(99)</sup>.

و از راه دیگر یکی از اهم واجبات، محبت خدای متعال میباشد و بدیهی است که محبت شیء مستلزم محبت آثار و آیات آن شیء و اظهار محبت آن شیء میباشد.

نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه هدی (علیه السلام) آیات و شعایر خدای متعال هستند، باید دوستشان داشت چنان که قرآن را باید دوست داشت و بوسیدن یکی از لوازم و مظاهر محبت است. آیا میتوان گفت که استلام و بوسیدن حجر الاسود شرک است و خدای متعال یکی از مصادیق شرک را تشریح کرده و پذیرفته است؟

در خاتمه سخن باید تعجب کرد که آقایانی که اظهار محبت به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل رسول (علیه السلام) را به خاطر خدا، شرک صریح میدانند، در مسئله توحید صفات ثبوتیه خدای متعال را هفت تا مگیرند: حیات، قدرت، علم، سمع، بصر، اراده و کلام و این هفت صفت به قول حضرات خارج از ذات و قدیم به قدم ذات خدای متعال میباشند؛ یعنی هر يك از این صفات نه معلول ذات است و نه ذات معلول آن، یعنی واجب الوجود بالذات و در نتیجه هفت صفت ثبوتی هفت تا واجب الوجود که به نام توحید مجموع آنها را میپرستند و باز هم رعوی توحید داشته، حتی کسانی را که به احترام خدای واحد احد، آیات و شعایر او را احترام منمایند، مشرک میدانند.

## مسئله عصمت

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

نامه گرامی دوم جانب علی زیارت شد و از مراجع عالی کمال سپاس گزاری و امتنان حاصل، مربوط به جواب هایی که ارسال خدمت شده بود مرقوم فرموده بودید که ناتمام میباشند، مثل این که به متن جوابها درست توجه نشده است.

1. مرقوم داشته بودید: دلیل بر اثبات مجردات را برای جوانهای فاسد میخواهیم که منکر خدا هستند و ماورایی برای طبیعت قائل نیستند و دلیلی که در نامه ذکر شده، فرع اثبات وجود خداست و به درد نمخورد.

مسئله، مسئله فلسفی است و به طرق مختلفه اثبات شده است و آنچه در نامه ذکر شده بود این است که مجرد صورت علمیه را از راه این که خواص عمومی ماده (تغییر، زمان و مکان) را ندارد، اثبات کنیم و بعد مجرد نفس انسانی را از راه این که بی تغییر مشهود انسان است و این که صورت علمیه با او قائم است، اثبات کنیم و بعد مجرد علت فاعلی نفس مجرد را از راه این که علت باید اقوی وجودا از معلول باشد و امر مادی اضعف وجودا از مجرد است، اثبات کنیم.

برهان مزبور، برهانی است تام و هیچ گونه توقفی به اثبات وجود واجب ندارد، فقط چون بناست که به اشخاص غیر وارد، القا شود بیانش را باید تا خدی سادهتر و به اصطلاح عوام فهمتر نمود.

2. مرقوم فرموده بودید: برهان عقلی که در نامه برای ختم نبوت ذکر شده خوب است ولی آیات قرآنی که ذکر شده دلالت ندارد شریعت ناسخ پاتیه الحق من خلفه است نه پاتیه الباطل. مراد آیه از باطل حکمی است قرآنی که به واسطه شریعت ناسخ نسخه و ابطال شود و در نتیجه يك حکم باطل وارد قرآن شود نه شریعت ناسخ که علی الفرض خواهد بود نه باطل.

3. مرقوم داشتهاید که: منظور از تشریح رسانیدن حکم است بدون معصیت و خطا این امر با عدالت مبلغ نیز انجام مگیرد. دیگر عصمت نمخواهد و آنچه تکوینی است جعل اصل شریعت و تبلیغ است نه جزئیات آنها و يك غیبت محرمانه پیغمبر

شبانہ با عیالش به هیچ وجه جزء تکوین و تبلیغ احکام نیست....

مراد از تکوین مرحله ایجاد و وجود خارجی است، اگر انسن خارجی متعلق اراده تکوینی خدای متعال باشد، بالضروره آثار وجودی او هدف وجودی که دارد و راهی که به هدف دارد، همه و همه تکوینی خواهد بود، دیگر معقول نیست که بگوئیم اصل آفرینش تکوینی و اصل شریعت تکوینی ولی مصادیق رسیدن حکم و تبلیغ آن وضعی و قرارداری و غیر تکوینی است. مانند این که بگوئیم اصل تغدی برای انسان تکوینا مقدر شده است، ولی مصادیق تغدی و غذا همه و همی و خیالی است، یا بگوئیم اصل قول و فعل مبلغ، تبلیغ است ولی مصادیق آنها تبلیغ نیست و ممکن است مبلغ در همه احکامی که تبلیغ باید کند تخلف کرده، مرتکب صغایر و کبایر معاصی بشود، زیرا عدالت صدور معصیت را محال نمیکند و این که در نامه داشتید: غیب محرمانه پیغمبر شبانہ با عیالش تبلیغ نیست مضر هم نیست بسیار عجیب است. مگر زن پیغمبر جزء امت پیغمبر نیست و تبلیغ نمخواهد یا فرق است میان زن پیغمبر و مردم دیگر؟ یا این که ارتکاب معصیت کبیره اگر محرمانه با يك دو نفر باشد تبلیغ نیست و اگر علتی باشد تبلیغ است؟ خلاصه، اعتبار عدالت در نبی به جای عصمت ملازم است با تجویز صدور معصیت از نبی قولاً و فعلاً، صغیره و کبیره و لازمه آن جواز تخلف در همه احکام میباشد و این معنا با داشتن ریشه تکوینی سازش ندارد.

4. مرقوم داشتهاید: لفظ ارفع درجته در تشهد صریح در نقص و دعای کمال است.

خدای متعال آخرین درجه کمال امکانی را به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) داده و حتم فرموده است، در عین حال قدرت نامتناهی اش محدود نشده و اگر بخواهد میتواند آنچه را داده پس گیرد: قل فمن يملك من الله شيئا؛ آن اراد آن يهلك المسيح بن مريم و امه و من فی الارض جميعا. (100) بنابراین دعا برای ادامه فیض است و طلب افاضه امرمحتوم جا دارد و دعا صریح در نقص در مورد بحث ما همان فقر و حاجت ذاتی امکانی است، نه نقص بالفعل.

5. در شهادت به ولایت علی ولی الله اضافه لفظی نیست و معنای این است که او ولیی است که خدا ولیش قرار داده است.

والسلام علیکم

محمد حسین طباطبائی

قم - 4/4/55/





### 3: مسئله ولایت و زعامت

#### مسئله ولایت و زعامت

##### 1. معنای ولایت

ما افراد انسان که بر روی همین زمانی روزگارن دراز سکونت گزیده، به توالد و تناسل پرداخته، روزگار میگذرانیم، در عین حال طبعاً زندگی دسته جمعی و حیات اجتماعی را برای خود انتخاب نمودهایم، در حد امکان به دست هم داده و به کار و کوشش دسته جمعی پرداخته، محصول دست رنج خود را روی هم ریخته، هر يك از ما تقریباً به اندازه وزن اجتماعی خود از محصول نامبرده بهره‌مند مشویم و البته چنین روشی بی این که استقلال تام فردی از میان برود سر نمیگیرد، هرگز انسانی که جزو جمعی شده و روش تعاون و تشریک مساعی را در پیش گرفته و تصمیم خود را به تصمیم دیگران آمیخته است نمیتواند از هر جهت مطلق العنان و آزاده بوده، فعال مایشاء گردد، با این همه، زندگی انسانی بی این که کم و یا زیاد استقلال فردی داشته باشد، تحققپذیر نیست. شخصیت‌های انسانی که به منزله ماده اجتماعی و اجتماع به منزله صورت آن است، به شعور و اراده‌های جزئی و شخصی متکی است که با از میان رفتن آنها بی تردید از بین رفته و در نتیجه بنیان اجتماعی (هرگونه اجتماعی فرض شود) منهدم شده؛ ارکانش از هم خواهد پاشید.

هر فرد از افراد انسان در عین حال در آغوش اجتماعی (راقی یا وحشی) زندگی منماید، در کارهای مربوط به شخص خود شخصاً شعور خود را به کار انداخته در هر مورد مناسب همان مورد با اراده شخصی خود تصمیم میگیرد، ولی بسیار اتفاق میافتد که با شخصیت فردی از اداره امور زندگی خود که با به کار انداختن شعور و اراده انجام میگیرد عاجز می‌باشد و نمیتواند بار زندگی را با اتکال به نفس به مقصد برساند. مانند اشخاصی که اختلال حواس داشته یا اساساً ادراک و اراده شان کمتر از مقدار لازم است و طبعاً دیگران باید به اداره امور زندگی شان بپردازند.

هم چنین طبقه نوزادان تا موقعی که به حد بلوغ و رشد برسند، همین حال را داشته؛ دیگران یعنی بزرگان باید به اداره امور زندگی شان پرداخته، تدریجاً با تعلیم و تربیت به همراهی مرور زمان آنان را به حد مردان و زنان معمولی برسانند. هم چنین در هر جامعه از جوامع بشری ممکن است مواردی از فواید و منافع پیدا شود که شخص یا اشخاص معینی نامزد استفاده از آنها نباشند و طبعاً متصدی معین هم نخواهند داشت، مانند اوقاف عامه و نظایر آنها.

بالاخر از همه اینها نگرهبانی و نگهداری خود جامعه‌های است که از هر راه بوده، در میان افراد انسان یا گروهی از افراد انسان به وجود آمده باشد، زیرا هر اجتماعی که فرض شود، بدون يك سلسله رسوم و مقررات که اتفاق یا اکثریت افراد آنها را رعایت کرده، مقدس و محترم بشمارند قابل بقا نیست.

مثلاً معاملهای که در میان دو نفر انجام می‌یابد اگر بنا شود که طرفین معامله (خریدار و فروشنده) به هیچ يك از آثار و خواص معامله هیچ گونه الزام نداشته باشند، هیچ عاقلی گرد چنین معاملهای نمیگردد. هم چنین وسایل بی شمار دیگری که انسان اجتماعی به وسیله آنها شرایط زندگی خود را جمع و جور منماید، باید اتفاق یا اکثریت جامعه در اطراف آنها به يك سلسله احکام و مقرراتی ملزم بوده، نسبت به اعتبار آنها صحنه گذاشته باشند. در نتیجه، هیچ اجتماعی بودن يك سلسله رسوم و مقررات و سنن و قوانین نمیتواند به زندگی خود ادامه دهد. با این همه مجرد داشتن يك سلسله رسوم و مقررات در بقای جامعه‌های هرگز کافی نیست، زیرا چنان که به ثبوت رسیده است، هرگز دو انسان در طرز ساختمان وجودی و بالتبع در شعور و اراده و همچنین در طرز عمل از همه جهات مماثل همدیگر نیستند. و بالتجیه افراد انسان با این که در کلیات افکار خود ممکن است اتحاد و اشتراك داشته باشند در جزئیات افکار قطعی در همان اول هر يك به سویی تاخته، مقررات و رسوم مشترکه از میان خواهد رفت.

علاوه بر چنان که تاریخ زندگی انسانیت (تا آن جا که در دست ماست) نشان مدهد و مشاهده جامعه‌های گوناگون بشری با رژیم‌های مختلفی دارند تأیید منماید، هر جامعه‌ای در بقا خود نیازمند به شخص یا مقامی است که شعور دیگران را کنترل نموده، به نگرهبانی و نگهداری نظامی که در جامعه گسترده شده است بپردازد.

موارد و جهانی که ذکر شده، در اجتماعات بدون استثنا خود نمایی میکنند و بشر با فطرت و نهاد خدادادی خود نسبت آنها بی اعتنا نبوده و آرام نمیشیند و خواه و ناخواه در هر يك از آنها شخص یا مقامی سرپرستی آنها نموده، اداره امور مربوط به آنها را به عهده وی گذاشته، از وی میخواهد.

چنان که مثلاً قیم سرپرست یتیم است و رئیس خانواده مسئول اداره اطفال خردسال آن خانواده میباشد و وزارت یا اداره اوقاف عامه را اداره میکند و شاه یا رئیس جمهور مثلاً در میان مردم حکومت منماینند. ما این سمت را که به موجب آن

شخص یا مقامی متصدی امور دیگران شده، مانند يك شخصیت واقعی کارهای زندگی آنها را اداره منماید به نام ولایت منامیم (تقریباً دارای معنایی است که در فارسی از کلمه سرپرستی مفهمیم).

## 2. طرز بحث

همین معناست که در این مقاله مورد بحث ماست و میخواهیم نظر آیین مقدس اسلام را در این باره تشریح کنیم، البته از دیدگاه فلسفه اجتماعی اسلام نه با طرز بحث فقه اسلامی، خاصه فقه شیعه؛ و کسانی که مخصوصاً به فقه شیعه آشنایی دارند بدانند که طرز استدلال در این مقاله با طرز استدلالی که راجع به احکام شرعی در فقه میشود تفاوت بسیار دارد.

## 3. جعل و اعتبار ولایت فطری است

چنان که توضیح داده شد، قلمرو ولایت يك سلسله امور ضروری است که در جامعه از آن شخص معینی نبوده و متصدی معینی ندارد و خواه شخصیت صاحب کار عرضه و کفایت اداره آنها را نداشته باشد مانند مال ایتام و امور مربوط به مجانین و محجورین و غیر آنها و خواه اساساً ارتباط به شخصیت معینه نداشته باشد مانند اوقاف عامه و امور عامه اجتماعی مربوط به حکومت و به عبارت دیگر نوع کارهایی که به واسطه نداشتن متصدی معین بر زمین مانده و هرگز نمیشود در سر پا نگه داشتن آنها فروگذاری کرد.

و چنان که گذشت، هر جامعه از جوامع بشری در گذشته و حال حاضر از جامعههای مترقی یا وحشی، بزرگ و کوچک نسبت به این گونه امور هرگز بی اعتنا نبوده و نمیشود و هر جامعههای نسبت به موقعیت خود در این باب دست و پای کرده، ولایت و سرپرستی به وجود مآورد و این خود بهترین گواه است بر این که مسئله ولایت فطری است.

هر انسانی با نهاد خدادادی خود درک میکند که کار ضروری، که متصدی معنی ندارد، باید برای آن سرپرستی گماشت.

## 4. نظر اسلام درباره ولایت

اسلام نیز که دینی است فطری و پایه احکام و قوانین آن بر روی اساس آفرینش گذاشته شده است، مسئله ولایت را که مسئلهای است فطری الغا و اهمال نموده، بلکه به اعتبار داده به آن يك فطری انسانی را امضا کرده، به جریان انداخته است.

خدای متعال در کتاب آسمانی خود مفرماید:

فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون. (101)

خلاصه ترجمه: دین اسلام را با مراعات اعتدال استقبال نمای، همان دینی که منطبق است بر آفرینش مخصوص خدایی که مردم را آفریده و روی آن استوار ساخته. خلقت خدایی تبدیل پیدا نمیکند که همان دین منطبق به فطرت و آفرینش است که میتواند مردم را اداره نماید، ولی اکثر مردم نمیدانند.

## توضیح آیه بر سیل اختصار

جهان پهناور هستی با وسعت و عظمت حیرتانگیز خود چنان که در چندین مورد از آیات کریمه واقع است يك واحد واقعی را تشکیل میدهد که اجزا و ابعاض آن را کوچکترین ذره گرفته تا بزرگترین اجرام فضایی و انبوهترین گروه ستارگانی که کهکشانهای عظیم را به وجود آوردهاند، همه با هم ارتباط وجودی داشته، بر همدیگر تاثیر گذاشته و از همدیگر متاثرند و در نتیجه هر پدیدههای کوچک و بزرگ که پای به دایره هستی میگذارد و یا هر گونه تحولی که در مسیر هستی پیدا میکند، همه اجزای جهان آفرینش اند و هر يك از آنها در آن سهیم و دخیل هستند. البته انسان نیز یکی از اجزای جهان بوده، و از دیگران برکنار نیست و مانند قطره آبی که به نهر بزرگی چکانیده شود محکوم جریان و جنب و جوش نهر بوده، هیچ گونه استقلال فردی و فعالیتی ممتاز از پیش خود ندارد.

این سازمان پهناور جهانی، با سعی و حرکت و جنب و جوش عمومی که در مسیر وجود خود دارد، تحولاتی عمومی به وجود مآورد و ضمناً هر يك از انواع گوناگون و اجناس مختلف موجودات را به کمالات هستیش رسانیده و به هدفهای وجودش رهبری منماید و چنان که مشاهده میکنیم، هر يك از این انواع از راه آفرینش و تکوین با يك سلسله قوا و ابزارهای مجهز است که با مقاصد وجودی و هدفهای زندگی اش کمال مناسبت را دارد و تنها با فعالیتی که با به کار انداختن همان قوا و ادوات انجام میدهد جوابی خودی خود را رفع نموده و نواقص خود را تبدیل به کمال میکند.

بهترین تایید این مطلب را در آیه ذیل به طور بیان عمومی میتوان یافت: الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی، (102) الذی خلق فسوی \* و الذی قدر فهدی. (103)

و از همین جا میتوان نتیجه گرفت که انسان پیوسته خیر و شر و نفع و ضرر خود را از راه الهام تکوینی و هدایت وجودی باید بداند، زیرا انسان جزء غیر مستقلی است که از آفرینش عمومی منفصل نیست و طبیعت عمومی آفرینش هر يك از اجزای خود را به هدف و کمال وجودی لایق خود مرساند و رهبری منماید و چون انسان نوعی است که به سوی مقاصد زندگی و هدف کمالی خود با شعور و اراده رهسپار میشود ناچار هدایت و الهام تکوینی مزبور در مورد وی به صورت علوم و افکار جلوه خواهد کرد، چنان که آیه کریمه تذکر میدهد: و نفس و ما سواها \* فالهمها فجورها و تقواها \* قد افلح من زكاهها \* و قد خاب (104)

از بیان گذشته روشن میشود که انسان از راه الهام تکوینی و هدایت فطرت و خلقت با يك سلسله معلومات و افکاری مجهز است که در تکاپوی زندگی ضامن سعادت وی میباشد و با به کار بستن آنها با سازمان آفرینش توافق پیدا کرده، هیچ گونه تضاد یا تنافی و یا برخوردی با حرکت عمومی و کاملی جهان پیدا نخواهد کرد تا منجر به انهدام سازمان کمالی خود بشود.

همین معناست که حق سبحانه در آیه بالا فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين تذكروا، بیان میکند که:

اولا: چون سعادت و خوش بختی و پابرجاست، دین کامل و روشن زندگی که از آن سرچشمه میگردد نیز باید ثابت و پای برجا بوده باشد، نه اینکه تابع هوی و هوس بوده، هر روز به يك رنگ به درآید و در نتیجه انسان در حین این که با نهاد خدادادی خود راه صواب را مبداند دچار خطا کرده و عالما و عامدا به منجلا ب پستی و بدبختی یکشد، چنان که در آیه دیگر مفرماید:

افرايت من اتخذ الهه هواه واضله الله على علم. (105)

و همچنین در آیات بسیاری تذکر میدهد که انسان باید در روش زندگی تابع حق بوده باشد نه تابع هوا و هوس، حکم عقل سلیم را بپذیرد نه حکم امیال و عواطف نفسانی را: فماذا بعد الحق الا الضلال. (106)

ثانیا: چون مخالفت احکام و قوانین فطرت در حقیقت تضاد و مقاومت علیه دستگاه آفرینش جهانی است و ناچار این دستگاه عظیم با نیروی شگرف خود با همین انسان ناچیز مخالف دست و پنجه نرم کرده، خواه و ناخواه او را با نابود ساختن یا مطیع نمودن به جریان موافق خواهد انداخت، باید انسان مخالف دین فطرت منتظر روزی سخت و عذابی ناگوار و دردناک بوده باشد؛ چنان که آیات پس از آیه مذکور در سوره روم به همین مطلب اشاره مینماید.

بر مگردیم به سوی اصل مطلب: روی همین اصل کلی (پایه اسلام روی فطرت گذاشته شده است) احکام ضروری فطرت، در اسلام امضا شده و یکی از ضروریات و واضحات احکام فطرت به معنایی که بیان کردیم، همان مسئله ولایت است و به واسطه نهایت وضوح مطلب بوده که در زمان حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاصه پس از هجرت به این که همه طرق و شعب ولایت از قبیل اداره امور مردم و نصب ولایت و قضاوت و اداره صدقات و اوقاف و تعلیم و تربیت عمومی و ارسال مبلغین و غیر آنها عملی میشد مسلمین از اصل لزوم این معنا، سوالی نکردند به این که از بسیاری از امور غیر مهمه مانند حیض و اهله و انفاق سوال شده و آیاتی از قرآنی کریم در خصوص آنها موجود است و هم چنین جریان واقعه سقیفه بهترین گواه این مطلب است. در روز رحلت که هنوز جسد مقدس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به خاک سپرده نشده بود، عدهای از مهاجرین و انصار صحابه، جسد مقدس را رها کرده و در سقیفه بنی ساعده برای انتخاب خلیفه تجمع کردند و طرحهای بسیار ریخته، پیشنهاد میکردند. یکی میگفت: از ما يك امیر و از شما يك امیر و هم چنین در میان همه این گویندگان کسی پیدا نشد که بگوید اصل انتصاب خلیفه لزوم ندارد یا دلیلی به لزومش نداریم و البته وجهی جز این نداشت که همه با فطرت خود درک میکردند که چرخ جامعه اسلامی برگردانندهای خود به خود گردش نخواهد کرد و دین اسلام این معنا را که در میان مسلمین باید حکومتی وجود داشته باشد امضای قطعی نموده است. دلیل دیگر، آیه شریفه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجرى الله الشاكرين. (107) است.

از دیدگاه اسباب نزول، مسلم است که آیه شریفه در خصوص واقعه احد و هزیمت یافتن مسلمین نازل گردیده است بر اثر صدمه ناگهانی که روز احد از ناحیه دشمن به شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد آمد دفعتا شیوع یافت که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کشته شد و در دنبال همین شایعه لشکر اسلام جز معدودی به این عذر که پس از کشت شدن رسول اکرم موجبی برای ادامه جنگ نیست، دست از قتال کشیده و منهزم شده و فرار را بر فرار ترجیح دادند.

خدای متعال آیه شریفه را در این خصوص نازل فرمود، مسلمین را مخاطب نموده و جهت هزیمتی که یافتند مورد ملامت، مذمت و توبیخ قرار داده، مفرماید: محمد پیامبری است مانند پیامبران دیگری که پیش از وی آمده و دعوت کرده، سپس در گذشتند. وی نیز گذرا بوده و همیشه میان شما نخواهد بود و دین نیز دین خداست، نه دین محمد که با از میان رفتن وی از میان برود، او فقط سمت وساطت و رسالت را دارد، آیا اگر روزی بمیرد یا کشته شود از دین روی گردان خواهید شد؟

چنان که معلوم است، جماعت در این هزیمت به پرستش بتها برنگشتند و مثلا نماز و روزه را رد نکردند، تنها چیزی که گفتند این بود که پس از کشته شدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دیگر برای چه جنگ نماییم. یعنی اگر فرایض دین را که نیازمند به سازمان اداره کننده تشکیل است و در زمان حیات رسول اکرم بوده مخواستند پس از او ترک نمایند، خدای متعال در خصوص همین نکته توبیخ و ملامتشان مینماید و تنها قتل را مورد گفت و گو قرار نمدهد بلکه پای موت طبیعی را به میان کشیده، تنبیه مفرماید که پس از گذشت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) (خواه با موت، خواه با قتل) سیرت و سنتی که با پیشت ایشان به وجود آمده است، مطلقا باید محفوظ مانده، به هیچ وجه ترک نشود، زیرا آن رسولی بیش نیست و دین از آن خداست و تا خدا دینش نیز از آن اوست.

پس از رسول اکرم سازمان ولایت علی ماکان باید زنده بماند و جامعه اسلامی حکومتی برپا داشته باشد. سازمانهای اداری تعلیم و تربیت و تبلیغ و سازمان مالی و دفاعی و اقتصادی و قضایی و غیره جریان را ادامه دهند.

چنان که روشن است آیه شریفه به دلالت التزام مسلمین ولایت میدهد که شئون اجتماعی اسلام را چنان که در زمان رسول اکرم زنده بوده، به همین نحو زنده نگاه دارند؛ یعنی مقام ولایت، احکام قوانین ثابت دین را که شریعت اسلام نامیده میشود و هرگز تغییر بردار نیست اجرا نموده و متخلفین را طبق دستورات روشن دینی مجازات کند و برای اداره امور کلیه شئون اجتماعی جامعه اسلامی به نحوی که مصلحت اسلام و مسلمین مقتضی است، احکام و فرامینی که به حسب تغییر مصالح اوقات قابل تغییر است صادر نماید.

## احکامی که در محیط ولایت جاری میشود

چنان که پایان بیان گذشته نشان میدهد، احکامی و مقرراتی که در جامعه اسلامی اجرا میشود دو قسمت مختلف است: احکام ثابت غیر قابل تغییر و احکام و مقررات قابل تغییر، برای توضیح این مطلب میتوانیم شخصی را فرض کنیم که ملیت کشوری از کشورهای را داشته، مثلا رئیس خانوادهاى بوده باشد. وی طبق موقعیت اجتماعی خود موظف است که دستگاه کوچک خانوادگی خود را به راه انداخته، به سوی مقاصد زندگی سوق دهد. وی میتواند در سایه مقررات غیر قابل تخلف کشور خود، در گوشه و کنار محیط زندگی به حسب مصلحت از حقوق ملی خود استفاده کرده و تصمیماتی گرفته به موقع اجرا گذارد.

متواند هر يك از اعضای خانواده خود را به کار مناسبی بگمارد یا از کار برکنار کند. میتواند در خصوص خوراك، پوشاك و مسكن و غیره دستور خاصی بدهد یا روزی ساعات کار را مضاعف کند. میتواند در مقابل کسی که به مال یا شرافت وی تعدی نموده، به دفاع پردازد یا ساکت نشسته، صلاح را در سکوت و عدم دفاع تشخیص دهد و غیره. ولی هرگز نمیتواند مقررات لازم الاجرا در جریان کشور را انجام ندهد و از وظایف قانونی خود سرباز زند.

چنان که روشن است، احکام و مقرراتی که در محیط این خانواده کوچک اجرا میشود، دو قسم است: یکی مقررات لازم الاجرای کشوری که ثابت است و در هیچ حال تغییر آنها در صلاحیت این سازمان نیست و دیگری مقررات لازم الاجرای که از مقام ریاست و ولایت این خانواده سرچشمه گرفته، به حسب مصلحت قابلیت تغییر و تبدیل آنها منوط به اقتضای مصلحت اراده رئیس خانواده میباشد.

نسبت مقام ولایت و حکومت اسلامی به سازمان دینی و جامعه اسلامی همان نسبتی است که رئیس خانواده نامبرده به سازمان خانوادگی و افراد خانواده خود دارد. احکام و قوانین آسمانی اسلام که به واسطه وحی به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده و ما آنها را شریعت اسلام و احکام الله مینامیم به موجب مدارك قطعی که در کتاب و سنت است، مقرراتی است ثابت و غیر قابل و اجرای آنها و مجازات متخلفین آنها به دست مقام ولایت اسلامی انجام میگردد و در سایه قوانین شریعت و رعایت موافقت آنها ولی امر میتواند يك سلسله تصمیماتی مقتضی به حسب مصلحت وقت گرفته، طبق آنها مقرراتی وضع نموده و به موقع اجرا گذارد. مقررات نامبرده لازم الاجرا و مانند شریعت دارای اعتبار است. با این تفاوت که قوانین آسمانی ثابت و غیر قابل تغییر و مقررات وضعی قابل تغییر و در ثبات و بقا تابع مصلحتی میباشد که آنها را به وجود آورده است. و چون پیوسته زندگی جامعه انسانی در تحول و روی به تکامل است، طبعا این مقررات تدریجا تبدیل پیدا کرده، جای خود را به بهتر از خود خواهند داد.

از بیانات گذشته چند نکته دست گیر میشود:

### مقررات ثابت و متغیر

نکته اول: چنان که معلوم شد مقررات اسلامی بر دو قسم اند و به عبارت دیگر در جامعه اسلامی دو نوع مقررات اجرا میشود: نوع اول احکام آسمانی و قوانین شریعت که موادی ثابت و احکام غیر قابل تغییرند. اینها يك سلسله احکامی هستند که به وحی آسمانی به عنوان دین فطری غیر نسخ بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شدهاند و برای همیشه در میان بشر واجب الاجرا معرفی گردیده، چنان که در آیه گذشته اشاره شد:

فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الدین القیم و در دست نیز وارد شده:

حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی القیامه.

البته به مخیله بسیاری از متفکرین امروزی خطور میکند که جامعه انسانی به متابعت از ناموس عمومی و تحول و تکامل پیوسته معرض تغییرات است و بنابراین مقررات جاریه نیز عموما به حسب پیشرفت تمدن باید تغییر پذیرند.

پاسخ تفصیلی این اشکال و تشریح روح دوام و ابدیت در هر يك از مواد شریعت اسلام از عهده این مقاله بیرون است، ولی اجمالا باید متذکر بود که قوانین و مقررات مدنی هر چه و به هر نحو باشد، بالاخره روی اساس احتیاجات تکوینی و واقعی انسانی مستقر میباشد و بدیهی است که همه احتیاجات انسانی قابل تغییر و در معرض تحول نیست، بلکه يك رشته احتیاجات واقعی ثابت نیز داریم در میان همین قوانین و اصل دفاع از مقدسات و اصل اختصاص مالی و تاسیس حکومت و نظایر آنها. پس در هر قانون و روش اجتماعی که فرض شود، از يك رشته مواد ثابتة چارهای نیست و مواد و قوانین ثابت که اسلام تشخیص میدهد احکامی است که مجموعا شریعت نامیده میشود.

نوع دوم، مقرراتی است که از کرسی ولایت سرچشمه گرفته، به حسب مصلحت وقت وضع شده و اجرا میشود. البته چنان که روشن شد این نوع از مقررات در بقا و زوال خود تابع مقتضیات و موجبات وقت است و حتما با پیشرفت مدنیت و تغییر مصالح و مفاصد تغییر و تبدیل پیدا میکند. آری! خود اصل ولایت، چنان که خواهد آمد، چون يك حکم آسمانی و از مواد شریعت است قابل تغییر و نسخ نیست.

### اسلام و دموکراسی

نکته دوم: جامعه اسلامی در داشتن دو قسم مقررات و متغیره خود به جامعههای دموکراسی خالی از شباهت نیست. در جامعههای دموکراسی نیز دو قسم مقررات وجود دارد: یکی از آنها در حکم ثابت است و مواد قانون اساسی است که تغییر آنها حتی از صلاحیت مجلس شوری و سنا نیز بیرون است و تنها خود ملت مستقیما با آرای عمومی یا به وجود آوردن مجلس مبعوثان میتواند ماده یا موادی را از قانون اساسی لغو و ابطال نماید. و قسم دیگر، قوانین جزئی و مقرراتی است که در مجلسین شورا و سنا و در مراکز مختلفه اجرا و وضع میشود و به منزله تفسیر موقت مواد قانون اساسی است. این

قسم عموماً قابل تغییر است.

در عین حال نباید اشتباه نموده، تصور کرد که روش اسلام با نشان آزادیی که دارد يك روش دموکراسی یا کمونیستی است.

چنان که در کلمات عده‌های نویسندگان اهل بحث دیده میشود، روش اسلامی نه روش دموکراسی و نه روش کمونیستی است و در دو قسم از مقررات خود با روشهای اجتماعی و سوسیالیستی فوق، تفاوت فاحشی دارد، زیرا در مقررات ثابت اسلام واضح قوانین ثابت اسلام خداست (عز اسمه) و مقررات ثابت سایر روشهای اجتماعی مولود افکار جماعت و وضع شده ملت میباشد و هم چنین در مقررات قابل تغییر در روشهای دیگر پایه اصلی اراده اقلیت (نصف افراد به علاوه واحد) فدای خواست و پسند اکثریت ملت (نصف افراد به علاوه واحد) میباشد خواه خواسته شان حق بوده باشد یا نه، ولی مقررات قابل تغییر در جامعه اسلامی با این که نتیجه شورای مردم میباشد، پایه اصلی آنها حق است نه خواست اکثریت و روی واقع بینی باید استوار باشد نه روی امیال و عواطف.

در جامعه اسلامی باید حق و صلاح واقعی اسلام و مسلمین اجرا شود، خواه مطابق با اکثریت بوده باشد و خواه نه، البته در جامعه علم و تقوا که اسلام تربیت میکند هرگز اکثریت، خواستههای هوسامیز خود را به حق و حقیقت ترجیح نخواهد داد.

خداوند عزشانه در دستورات آسمانی خود به پیروی از حق امر فرمود، آن را تنها ضامن سعادت بشر معرفی مینماید و از اتباع غیر حق نهی میکند، اگر چه با هوا و هوس همه اکثریت مردم وفق دهد.

فماذا بعد الحق الا الضلال و اقمن یهدی الی الحق احق آن یتبع امن لا یهدی الا آن یهدی (108) و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق (109) و لقد جنناکم بالحق ولكن اکثرکم للحق کارهون (110) و آن الانسان لفی خسر \* الا الذین آمنو و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق (111) و آیات زیاد دیگر.

البته عده‌های از دانشمندان حقوق همین نکته را به روش اسلام خورده گرفته، مگویند روشی از ناحیه مردم قابل پذیرش و در میانشان قابل اجراست که با خواست اکثریتشان وفق دهد و اسلام فاقد این میباشد. به حسب آزمایش نیز دیدیم که قوانین اسلام جز مدت کوتاهی جریان کامل نیافت. ولی روش هی دموکراسی چون به خواستههای مردم احترام و اعتبار قائل است، در میان مردم دوام کرده و فرزهای متوالی است دنیای متمدن را اداره کرده، روز به روز استحکام و زیبایی خود مافزاید و خواهد افزود. حداکثر آنچه در حق روش اجتماعی اسلام میتوان گفت این است که نسبت به استعداد چهارده قرن پیش جامعه انسانی روش کاملی بوده، پس از گذشتن چهارده قرن و پیشرفت تکاملی که نصیب بشر گردیده، اکنون دیگر با فعلیت اوضاع جهان انسانی قابل تطبیق نیست.

### در پاسخ این اعتراض مگویم

اولاً: اگرچه تاثیر موافقت خواست اکثریت در پذیرش تا اندازه‌های قابل انکار نیست، ولی خواست اکثریت بی تردید معلول نوع تعلیم و تربیت عمومی است و این مطلب پس از بحثهای اجتماعی و روانی کافی امروز دیگر به حد بدهت رسیده است و محیط خدائشناسی و تقوای دینی که اسلام به وجود مآورد محیطی است که هرگز اکثریت آن عقل سلیم را تابع هواس و هوس، و حق و حقیقت را فدای دل خواه نمکنند و پیوسته نظر اکثریت با حق وفق خواهد داد.

چنان که محیطهای دیگری نیز در سایه جامعههای مترقی و منحصراً به وجود مآید، خاسته‌های اکثریت هر يك از آنها متناسب با عاداتهای مستقر و مقاصد عمومی همان جامعه است. البته هر روشی در آغاز پیدایش خود با خواست اکثریت جماعتی که در میان آنها استقرار مجوید موافق نخواهد بود این اختصاص به روش اسلام ندارد و سایر روشها نیز همین حال را دارند. بنابراین، مواخذه روش اسلام به این جرم که با تعلیم و تربیت بی بند و بارانه ما دیگر قابل پذیرش نمیشد مغالطهای بیش نیست.

ثانیا: سپری شدن روش اسلامی از میان مسلمین به این نحو نبوده که در ظرف چند سال پیدایش (زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)) عمر طبیعی خود را به آخر رسانیده، زندگی عادی خود را بدرد گفته باشد. تاریخ حوادث صدر اسلام بهترین گواه است که پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روش اسلام را که مشخص آن سیرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده از میان برداشته، سیرتهای دیگر را به جای روش و سنت اسلامی نشست. اگر چنانچه نام مرگ و میر به این گونه از میان رفتن گذاشته شود، او را شهادت و کشته شدن باید نامید، نه مرگ عادی.

البته در صورتی که اسلام در آغاز پیدایش مورد استقبال گرم و پس از چند سالی به مرور از پای در آمده باشد، نباید نام پذیرفته نشده رویش گذاشته شود.

باید از يك طرف روش اسلامی را از کتاب و سنت و سیرت پاک پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بررسی کرد و از طرف دیگر در صفحات تاریخ روشهای شرم آور و ننگین حکومتها منسوب به اسلام را مطالعه دقیق نمود، آن وقت دید سیرت حقیقی اسلام کی و در کدام جامعه به موقع اجرا گذاشته شده تا ما بگویم جامعه بشری یا اکثریت مردم روش اسلامی را نمیپذیرند.

یا بگویم چنان که بعضی گفتهاند ناشایستگی اعمال مسلمین نشانه و بهترین دلیل ناشایستگی روش دینی آنهاست؟!!

در عین حال، نظایر این گرفتارها و مشکلات را در روشهای دیگر و مخصوصاً در روشهای دموکراسی خودمان نیز میابیم و بیشتر از نیم قرن است ما حکومت و دستور رژیم دموکراسی را پذیرفته، در ردیف ملل متمدن غرب قرار گرفته‌ایم. عیاناً مبینیم که وضع ما روز به روز وخیمتر و فلاکت بارتر میشود و از این درخت که برای دیگران پر برکت و پر بار است جز میوه بدبختی و رسوایی نمیچینیم. البته این مشکل به قیافه سوال در مآید.



جوابش يك كلمه بيش نيست و آن اين است كه ما به قانون اساسی عمل نمكنيم و از مسماي دموكراسی به اسم آن قناعت نموده‌ايم. حالا اين جواب چرا در موقع روش دموكراسی درست است و در مورد روش اسلام درست نيست.

و چرا دموكراسی، مسئول تخلف مردم نيست، ولی اسلام مسئول است؟

اين سوالی است كه ديگران شايد برای وی پاسخی داشته باشند، ولی ما نداريم. ثانياً: اگر چنانچه بر اثر پيشرفت مدنيت، اسلام موقعيت اجتماعی خود را از دست داده و همانا عصر، عصر طلايی و دوره دوره دموكراسی است كه مورد پذيرش اكثريت جهانی ميباشد و پيوسته نيز پذيرفته خواهد شد، چرا پس از جنگ جهانی اول عده‌ای از ملل دموكراسی از اين روش پسندیده روگردان شده، به رژيم كمونيستی روی آوردند؟ و روش دموكراسی هر روز يك سنگری را از دست داده، عقب نشینی مكنند و كار در اين مدت كم به جایی رسیده كه نیمی از كره به كمونيسم گرویده‌اند؟

اين كه آیا روش كمونيستی مرحله تكامل دموكراسی است، چنان كه دموكراسی موحدۀ كامل رژيمهای قبلی بود؟ و آیا روش دموكراسی در خودی خود مرحله تكاملی است؟ مسائلی است كه برای دریافت پاسخ حقیقی آنها باید به يك بحث و بررسی دامنه دار كه از عده اين بحث بيرون است، دست زد. آنچه در اين جا به طور اجمال مشهود تذكر داد اين است كه اولاً: وقتی كه ما با دیده واقع بینی به روش دموكراسی كه فعلاً در دست ملل متمدن جهان است نگاه کرده، كيفيت استنباط جهانی اين روش را دقيقاً بررسی نماييم، ميبينيم كاری كه اين روش (به اصطلاح) را قی مترقی انجام داده، اين است كه روش ستمگرانه استبداد و بی بند و باری عده اساطير را از حالت فردی بيرون كشيده، به شكل اجتماعی درآورده است.

ستمگرها و پرده درها و خودسرها كه اسكندر و چنگيزها در گذشته با منطق زور مكنند فعلاً جامعه‌های نيرومند دموكراسی و متمدن جهان به طور دسته جمعی در مورد ملتهای ضعيف روا مديارند، با اين تفاوت كه زور گويها و ستمگرهای گذشته از راه جهالت بی پرده انجام مكنند و در نتيجه حس انتقام را زودتر بيدار نمودند و در واژگون ساختن دستگاه بيدادگری نقش عاجلتری بازی مكنند، ولی مطالب امروز با اصول فنی و روانی و در نهايت مهارت در لافچه احيای حق و حقيقت و گسترش عدالت و بشر دوستی و نوع پروری انجام ميبايد و هر وقت یکی از پرده‌های روزانه دریده شده، مطالب پس پرده برای همه آفتابی مشهود. با تبديل اسمی به اسمی مانند استعمار و استملاك و قيمومت و حمايت و اشتراك منافع و اعانه و كمك بلاعوض و نظاير اينها، به همان شيوه ظالمانه ادامه داده مشهود. هنوز مناظر عبرت‌انگيز از عهد استعمار در هر گوشه و كنار كشورهای خاوری پيش چشم است كه يادگار روشن دموكراسی ميباشند. هنوز شاهده‌های زنده‌های مانند الجزاير و كنگو و كرده و ... به جاست. هنوز منطق دولت فرانسه مشعلدار آزادی در بزم عدالت بين المللی! اين است كه فرانسه الجزاير را جزء خاك خود فكر مكنند. (112)

و هنوز منطق دول بزرگ در برابر دادخواهی ستمديدگان الجزاير اين است كه مسئله‌های است داخلی و بيرون از صلاحيت مداخله ديگران و ... بالاخره نتيجه جريان جهانی روش دموكراسی را ميتوان در اين چند جمله خلاصه كرد كه جهان را به دو دسته تقسيم نموده: يك دسته ملل معظمه كه پيشروان تمدن و مالك الرقاب بقيه ملل جهان بوده، در جان و مال و عرض بی دست و پاين فعال ميباشند و دسته ديگر ملل دموكراسی عقب مانده كه غالباً بردگان ماركدار افرادی قرار گرفته‌اند كه سنگينترين مراسم استبداد را در قيافه دموكراسی در لباس قوانين دنياپسند و آزادی بخش به طور دل خواه انجام مدهند.

بدیهي است روشی كه حقيقت و هويتش اين است و مخصوصاً با ملاحظه اين كه مهمترين ركن انسانيت را كه معنويت است به بهانه اين كه ضامن اجرا ندارد به كلي از ميان بر مديارد، نمیتوان او را روش تكاملی برای انسانيت شمرد و روش كمونيستی نيز در حقايق و آثارى كه ذكر شد دست كمی از روش دموكراسی معمول ندارد، اگر چه در طرز جهانگیری مختصر تفاوت مسلكی با هم دارند. نسبت تكامل دادن به روش كمونيستی نيز عجيبتر است، زیرا تحول و تكامل پديده‌های بی پيمودن مراحل قبلی خود معنا ندارد و ما ميبينيم كه طبقه عقب افتاده و حتی ملل وحشی كه هرگز بوی مدنيت و دموكراسی را شنیده‌اند خیلی گرمتر از ديگران اين روش را استقبال مكنند.

آيا پديايش آن از راه جهش است؟ شرايطی كه فلسفه ماترياليسم ديالكتيك برای جهش مكنند با آن منطبق نيست! حق مطلب اين كه ما با دیده انصاف نگاه كنيم، آنچه درك مكنيم اين است كه نوع معترضين ما كه با سلاح دموكراسی به اسلام حمله مكنند از آزادی اروپايی همان بی بند و باری و خوش گذرانها و شهوت رانها را نخواهند نه اصلاح مفساد جامعه و ايجاد امنيت و رفاهيت عمومی و از همين جاست كه ميبينيم مفساد اخلاقی اروپا و اروپاييان را در كمترين وقتی ياد مكنيم و به آسانترين وجهی به موقع اجرا در ماوريم، در حالی كه صحت عمل در اجرای يك ماده قانونی كه صلاح ملك و ملت را در برداشته باشد در ميان ما از عنقاي مغرب ناپايتر است و هم چنين افرادی كه سنگ كمونيسم به سينه ميزند غالباً طبقه محرومی هستند كه بدون بررسی كامل اين روش نخواهند انتقام خود را از طبقه ثروتمند كشيده، تلخی ذلت و محروميت خود را نيز به آنها كاری ندارند.

بدیهي است اين گونه تغييرات را با هيچ منطقی نمیتوان تكامل اجتماعی و مدنيت انسانيت شمرد. تكاملی كه برای روشهای استبداد فردی (استبداد باستانی) و استبداد اجتماعی (روشهای فعلی دول بزرگ) ميتوان فرض كرد اين است كه انسانيت در خط واقعی اش در هر دو جهت مادی و معنوی تربيت شده، منطق حق جای منطق ديگری را بگيرد و اين همان روش اسلام است.

ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبه للمتقين. (113)

چنانچه گفته شد، دامنه اين سخن بسيار دراز است و ما برای اين كه از مقصد دور نشويم به همين اندازه قناعت ورزيديم. تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل.

## ولایت، اصل ثابت فطری

نکته سوم: چنان که روشن شد، احکام و مقرراتی که در جامعه اسلامی از مقام ولایت صادر میشود عموماً قابل تغییر بوده، در بقا و زوال تابع مصلحت وقت میباشند و از این جهت شریعت نامیده نمیشوند، ولی خود مسئله ولایت و حکومت این طور نیست. مسوله ولایت مسئلهای است که هیچ اجتماعی در هیچ شرایطی نمیتواند از آن بی نیاز باشد و هر انسانی با ذهن عادی خود نیازمندی جامعه را هر چه کوچک هم بوده باشد به وجود ولایت درک منماید و از این روی حکم ولایت یک حکم ثابت و غیر قابل تغییر و فطری است و موضوعی است که هر روش اجتماعی استبدادی و قانونی وحشی و مترقی بزرگ و کوچک و حتی جامعه خانوادگی در سرپا بودن خود به وی تکیه دارد.

اسلام نیز که پایه و اساس خود را روی فطرت گذاشته، نهاد خدادادی اسلام را مرجع کلیات احکام خود قرار داده است اولیات احکام فطرت را هرگز و بی تردید الغا نکرده، در اعتبار مسئله ولایت که مورد نیاز بودن آن را هر کودک خرد سالی نیز مفهمد مسامحه روا نخواهد داشت. مسئله ولایت این که جهات اجتماعی زندگی انسانی اداره کننده و سرپرستی میخواهد از بدیهیات فطرت است و چنان اجتماعی زندگی انسانی اداره کننده و سرپرستی میخواهد از بدیهیات فطرت است و چنان که گذشت آیات قرآنی که بنای دین را بر روی فطرت میگذارد، در اثبات این که ولایت یک مسئله ثابت و غیر متغیر دینی و به اصطلاح از مواد شریعت است، کافی است.

گذشته از آن، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حال حیات خود شخصا به سرپرستی جامعه اسلامی پرداخته و در همه سئون مختلفه زندگی مسلمین والنها و سرپرستهای از قبیل ولات و حکام برای شهرها، قضاوت از برای خصومتها و دعاوی، مبلغین و معلمین برای نشر دین و تعلیم و تربیت مردم، جباه و مامورین برای جمع آوری اموال بیت المال و امرا برای جنگها میگماشت. حتی گاهی که برای چند روز به همراه لشکر اسلام به عزم جهاد از شهر مدینه بیرون مرفت، برای ولایت و سرپرستی مردم جانشینی به جای خود مننشاند (اینها چیزهایی است که از راه تاریخ قطعی به ثبوت رسیده است).

با بررسی این رویه چگونه میشود باور کرد که از بیان مسئله ولایت و این که دین اسلام که به نص قرآن شریف و اعتقاد خود آن حضرت جهانی و همیشگی است و هزار جهات اجتماعی و عمومی دارد که نیازمند سرپرستی است، سرباز زند؟ یا به وضاحت زندگی مانند اکل و شرب عنایت داشته، امر کند و کارهای غیر معتناهی که به صورت طبیعت انجام میگیرد مانند تخیل تشریح نموده و صدها حکم برای آن بیان کند، ولی همین که به مسئله ولایت (که تنها روحی است که اجتماع از آن رنده است) رسیده، از بیان آن لب ببندد؟! گذشته از آن، آیات زیادی در قرآن شریف این مسئله را تثبیت میکند، مانند:

النبی اولی بالمومنین من انفسهم (114) و یا انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه ویتون الزکاه و هم راکعون (115) و یا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم (116) و یا والمؤمنون المومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر. (117)

و آیات دیگری که نظایر اینها میباشند. البته جماعتی ولایت را در این آیات به معنای دوستی یا معنای یاری گرفتند، ولی جز این که کلمه را از معنای حقیقی ماده اصلی آن سلخ نمودند کاری انجام ندادند.

## منصب ولایت دارای مسئولی است یا نه؟

نکته چهارم: نتیجه بحثهای گذشته این است که مسئله ولایت یکی از مواد شریعت است که مانند سایر مواد مشروعه دینی برای همیشه در جامعه اسلامی باید زنده باشد. و البته در این صورت مسئول اقامه و سرپا نگه داشتن این مقام عموم مسلمین خواهند بود. در حالی که پیوسته این مقام به یک یا چند فرد اشغال میشود.

اکنون باید دید آیا برای اشغال این مقام در اسلام افرادی تعیین شدهاند یا نه، پایه گذار اسلام این مسئله را با سکوت گذرانده است؟ و لازمه آن این است که جامعه مسلمین هر جور خواستند و صلاح دیدند چرخ اجتماع دینی را بگردانند. و در عین حال برای شعب خاصی از ولایت در شرع اسلام اشخاص معینی توصیف شده که از محل نزاع بیرون است، مانند ولایت پدر به اولاد صغار و ولایت عمومی مسلمین نسبت به همدیگر در امر به معروف و نهی از منکر.

عقیده شیعه امامیه این است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) امیر المومنین علی ابن ابی طالب (علیه السلام) را برای این مقام تعیین نمودند. شیعه برای اثبات عقیده خود در برابر اهل سنت که منکر این حقیقت اند، به حجت هایی از راه عقل و به آیات زیاد و اخبار متواتری که از طرق فریقین نقل شده، تمسک جسته است که تعرض به آنها از غرض بحث ما کنار میباشند.



آنچه تذکر دادن آن در این مقام لازم است، این است که نتیجه عقیده‌های اختصاصی‌ای که شیعه دارد این نمیشود که در صورت غیبت امام (علیه السلام) مانند عصری که ما در آن زندگی میکنیم جامعه اسلامی بی سرپرست مانده، مانند گله بی شبان متفرق شده، با سرگردانی به سر برند، زیرا ما دلایلی به ثبوت اصل مقام داشتیم و دلایلی به انتصاب اشخاصی بر این مقام و البته شخص غیر مقام است و در نتیجه نبودن یا از میان رفتن شخص، مقم از بین نمرود و چگونه متصور است که روزی این مقام به علل و عوامل الغا شود و حال آن که این مقام از راه پایه گذاری فطری اسلامی به ثبوت رسیده است و الغای آن الغای فطرت است و الغای فطرت، الغای اصل اسلامیت است.

علاوه بر این، احکام بسیاری به حدود و تعزیرات و انفال و نظایر آنها در شریعت اسلام موجود است که منطوق ادله کتاب و سنت و ابدیت آنهاست و متصدی اجرای آنها همان مقام ولایت میباشد. در هر حال مسئله ولایت در حال غیبت زنده است. چنان که در حال حضور.

## منصوب ولایت از آن کیست؟

نکته پنجم: آیا ولایت از آن همه مسلمین است یا عدول مسلمین یا متعلق است به فقیه (به اصطلاح امروزی)؟ در صدر اسلام فقیه به کسی اطلاق میشد که بر همه علوم دینی در اصول و فروع و اخلاق مجهز باشد نه تنها به مسائل فروع دین، چنان که اکنون مصطلح است. در صورت سوم، آیا متعلق به هر فقیه است که در صورت تعدد و کثرت هر کدام از آنها به اندازه اقتدار پیدا کند تصرفاتش نافذ و غیر قابل نقض میباشد؟ یا متعلق اس به فقیه اعلم؟ اینها مسائلی است که از طرز بحث فعلی ما بیرون است و در فقه باید حل شود.

آنچه از دیدگاه بحث این مقاله میتوان استنتاج نمود این است که حکم فطرت به لزوم وجود مقام ولایت در هر جامعه‌ای بر اساس حفظ عالی‌ترین جامعه مبتنی است. اسلام نیز پا به پای فطرت پیش میرود. نتیجه این دو مقدمه این است که فردی که در تقوای دینی و حسن تدبیر و اصلاح بر اوضاع از همه مقدم است، برای این مقام متعین است و در این که اولیای حکومت باید زبرهترین و برجستهترین افراد جامعه بوده باشند کسی تردید به خود راه نمدهد.

اکنون باید دید آیا جامعه اسلامی در صورتی که وسعت پیدا کرده و دارای منطقه‌های مختلف و ملیتها و قومیت‌های متنوع بوده باشد (چنان که در این اعصار همین طور است) باید تحت یک ولایت و حکومت اداره شود؟ یا حکومت‌های مونتلف و متحدی که تحت نظر یک حکومت مرکزی یا سازمانی نظیر سازمان ملل متحد اداره شوند باید تشکیل داد؟

اینها طرح‌هایی است که در شریعت اسلام دستوری مربوط به تعیین یکی از آنها وارد نشده است و حقا هم نباید وارد شود، زیرا شریعت تنها متضمن مواد ثابت دین است و طرز حکومت با تغییر و تبدل جامعه‌ها به حسب پیشرفت تمدن قابل تغییر است، بنابراین آنچه در این خصوص میتوان گفت این است که طرز حکومت‌های اسلامی را در هر عصر با در نظر گرفتن سه ماده ثابت شرع اسلام باید تعیین نمود:

1. مسلمین تا آخرین حد ممکن باید در اتحاد و اتفاق بکوشند؛

2. حفظ مصلحت اسلام و مسلمین برای همه واجب است؛

3. مرز جامعه اسلامی اعتقاد است و بس، نه مرزهای طبیعی یا قرار دادی.

مسئله مهمی که این جاست و هرگز مقام ولایت و کرس حکومت اسلامی به هر شکل به اداره امور مسلمین بپردازد نمیتواند از آن تخطی نموده، قدمی فراتر گذارد، این است که در جامعه اسلامی سیرت و سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) باید اجرا شود و روش ولایت چند ساله آن حضرت معمول گردد، زیرا نظر به این که اصل مسئله ولایت چنان که گذشت در جامعه اسلامی جنبه ثابت دارد و به همین جهت جزء شریعت است، از جهت اصل ثبوت و کیفیت آن نیازمند به حکم خدا میباشد و خدای متعال سیرت آن حضرت را به منطوق آیات کثیره قرآنی پسندیده و امضا نموده است و نسبت به مسلمین به بیشتر از اینکه از روش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تبعیت کنند اذن نداده، چنان که مفرماید:

لقد كان كلم في رسول الله اسوه حسنه. (118)

و به طرق معتبره از خود آن حضرت نقل شده است که من رغب عن سنتي فليس مني و در همین مضمون روایات زیادی از اهل بیت داریم.

توضیح سیرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و تشریح خصوصیات آن خود بحث جداگانهای میخواهد و آنچه به عنوان خلاصه و نتیجهگیری میشود در این جا یاد نمود، این است که اولاً: در اسلام امتیازی جز تقوا نیست و همه امتیازات طبقاتی ملغا میباشد. در عین حال که طبقات مختلف اجتماع مانند رئیس و مؤنوس خادم و مخدوم کارگر و کارفرما، مرد و زن محفوظ است، همه با هم برابرند و هیچ گونه پس و پیشی در کار نیست. تنها خداست که بی چون و چرا در برابر بزرگی او کرنش کرد، سر فرود آورد:

قل يا اهل الكتاب تعالوا الي كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون. (119) و يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى وجعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم. (120)

و ثانيا: مردم در برابر قانون مساوات کامل داشته و در اجرای مقررات کمترین استثنایی در کار نیست: لیس بامانیکم و لامانی اهل الكتاب من يعمل سواءا یجز به. (121)

و ثالثا: احکامی که از مقام ولایت صادر میشود از راه شورا و با رعایت صلاح اسلام و مسلمین صادر خواهد شد: وشاورهم

و بسیار روشن است که این سیرت مقدسه سیرت و روشی است که در هیچ جامعه‌ای از جوامع به خلاف مصلحت آن جامعه تمام نمیشود و از این روی به هیچ وجه قابل تغییر نیست و از احکام ثابتة فطرت است که اسلام آن را امضا مینماید. گذشته از آن خود این سیرت از جزئیات روشن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به دست می‌آید و به همه موارد اعمال آن حضرت قابل انطباق است.

بسم الله الرحمن الرحيم و له الحمد و الکبرياء و الصلاه و السلام علی رسوله خاتم الانبياء و آله الطيبين و المعصومين

انسان دانا و بشر توانا باید معنای دین را فهمیده و به اصول دین علم و قطع برساند. دین عبارت از عقیده الهی است که از آن ناشی میشود نظام کل برای زندگانی فردی و اجتماعی بشر.

بعضی در تعریف دین گویند عبارت است از: علاقه فردی میان خدا و انسان. و این تعریف خطاست و با دین مقدس اسلام مطابق نیست، زیرا اسلام فقط برای تنظیم علاقه میان خدا و انسان و تمامی آنچه در عالم و زندگانی بشری است.

تعریفی که نقل شد با دین مقدس اسلام مطابق نیست، آن را از اروپا به شرق و عالم اسلام ارمغان فرستاده‌اند و در میان مسلمانها به ویژه جوانها شهرت داده‌اند تا بتوانند فکر شوم غربی را که تفکیک میان دین و اداره امور اجتماعی است وارد اذهان نموده و به منظور خودشان رسیده و از اسلام خلاصی یابند.

اسالم دینی است که خداوند آن را به وسیله انبیا و در آخر آنها به وسیله خاتم الانبیاء (محمد) بن عبدالله عربی قرشی هاشمی (صلی الله علیه و آله و سلم) برای تمامی بشر تا روز رستاخیز (معاد) فرستاده و اسلام بر دو رکن اساسی گذاشته شده است و آن دو عبارت است از: عقیده و نظام.

1. عقیده: عبارت از ایمان یعنی تصدیق قلبی به خدا و پیغمبران و آنچه به آنها نازل شده و تصدیق به اوصیای آنها و به روز جزا (معاد) و عقد قلبی به عمل به آثار آنچه به آن عقیده نموده است.

2. نظام: عبارت از تشریح و دستورها و قوانین الهی است که برای تنظیم و اداره زندگانی تمامی بشر وضع شده است.

و اساس عقیده از چند ریشه اصلی تالیف شده است:

1. توحید؛

2. عدل؛

3. نبوت؛

4. امامت؛

5. معاد.

عقیده توحید سه قسمت میشود به ترتیب زیر:

1. ایمان به وجود خدا؛

2. ایمان به یگانگی خدا؛

3. ایمان به کمال خدا.

خدا دارای هر کمال است و کمال او عین ذات اوست.

پس از ریشه‌های دین و اساس آن (امامت) است و نزد عموم شیعه امامیه اثنا عشریه امامت از اصول دین است.

امامت یعنی قائل شدن به امامت و خلافت و وصایت و ولایت علی بن ابی طالب امیر المومنین (علیه السلام) بدون این که احدی را بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) وصی آن حضرت دانسته و فاطمه میان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیر المومنین (علیه السلام) و آخر آنها زنده و حجت خدا در روی زمین است که خداوند با قدرت کامله خود او را از گزند حوادث روزگار نگاه داشته و آن قدر او را زنده نگاه خواهد داشت که مصلحت اقتضا کند و ظهور او به اندازه‌های حتمی است که اگر دنیا تمام بشود و نماید فرضا مگر يك روز خدا به آن روز آن قدر طول خواهد داد که آن بزرگوار ظهور نموده و دنیا پر از عدل و داد نماید بعد از آن که با ظلم و ستم پر شده باشد و او کسی نیست جز حجه ابن الحسن العسکری المهدي القائم المنتظر اروحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف است موضوع امامت از ضروریات مذهب شیعه امامیه بوده و از مسلمات مذهب ماست.

رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده:

من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتع جاهلیه؛

چون در زمان جاهلیت نوع افراد بشر از اعتقادات حقه چیزی نمیدانستند.

از این حدیث شریف که متواتر میان شیعه و سنی است بر میآید که باید در هر زمان امامی وجود داشته باشد و امام متعدد بوده و هر زمانی امامی دارد، زیرا کلمه امام اضافه بر زمان شخصی شده و آن اقتضا میکند که اما باید متعدد بوده و هر عصر و زمان اخصاص به امامی داشته باشد و ائمه به نحو تبادل و تناوب بوده و با نوبه در زمانها باشند و مراد از شناختن امام شناختن وی از جهت شکل و شمایل و دیدن روی او رنگ و قد و قامت او اندازهگیری عرض و طول بدن او با متر و سانتی متر نیست.

بلکه مراد شناختن شخص امام با نسب او که مختص اوصاف و کمالات انسانی اوست به صف امامت و عصمت که از لوازم آن عموم علم اوست به احکام شرعی و موضوعات خارجی و عالم بودن امام است، به تمام علم و فنون و اشیاء و موجودات و ماسوی الله تعالی و فعلیت علم اوست نه به نحو شائیت، زیرا شائیت نسبت به تمامی موجودات یکسان است اخصاص به امام ندارد.

چنانکه تمامی اوصاف و قوای ظاهری و باطنی تمام انسانها در مقام فعلیت است. (123) و تعجب است از کسانی که اوصاف و قوای خودشان را اگر از آنها سوال شود در مقام فعلیت بدانند چنانچه وجدان شاهد آن است ولی نسبت به علم امام که مرسند از خودشان هم پایبتر خیال کرده و در علم او به شائیت قائل میشوند.

درباره این گونه نگارش یافت معلوم گشت که باید انسان به اوصاف امام معرفت برساند و معرفت رسانیدن به اوصاف او نسبت به اشخاص با استعداد و خواص از قبیل واجبات مطلقه است و ضرورت خاصه دارد و برای خواص از جهت حکم تکلیفی ضرورت داشته و واجب است که تحصیل اعتقاد تفصیلی در معرفت علم امام (علیه السلام) از حیث کمیت و کیفیت و از جهت حکم وضعی اعتقاد به کمیت و کیفیت علم امام (علیه السلام) مدخلیت در ایمان و عدالت داشته و ترک کردن تحصیل اعتقاد مذکور ترک مقدمه واجب مطلق است، زیرا کسی که از خواص به شمار است و استعداد فهم این مطلب را دارد معذور نیست و هم چنین اگر معتقد باشد اجمالا نه تفصیلا باز معذور نیست.

و باید دانست که اعتقادات به دو نوع است:

قسمتی از قبیل واجبات مطلقه است که تحصیل علم به آنها از مقدمات آنهاست باید انسان تحصیل علم و قطع به آنها نماید.

و قسمتی از قبیل واجبات مشروطه به حصول علم است اگر علم بر مکلف حاصل شد باید معتقد باشد و اگر حاصل نگشت اعتقاد لازم نیست.

و اعتقاد به امامت و عصمت امیر المومنین و ائمه طاهرين سلام الله عليهم از قبیل واجبات مطلقه میباشد و در ایمان مکلف مدخلیت داشته و بر هر مکلف واجب است که تحصیل علم به آن نماید و معتقد باشد و الا ایمان داشت.

اما فروعاً مسئله امامت، آیا علم امام حضوری است یا حصولی؟

از قبیل واجبات مشروطه به حصول علم به مکلف است ولی چنانچه در محل خود تحقیق شده نسبت به تمامی افراد مکلفین مطلب این طور نیست بلکه ضرورت خاصه دارد و نسبت به اشخاص خواص و آنهایی که استعداد به دست آوردن این اعتقاد را دارند از قبیل واجبات مطلقه است و باید تحصیل علم به این اعتقاد نمایند و الانقصان و خللی در ایمان داشته و از عدالت ساقطند.

و برای اثبات عموم علم امام (علیه السلام) ادله عقلیه و نقلیه زیاد است و از علمای اعلام به تالیف مستقلی در این باره پرداختهاند و سید علامه فقیه آقای سید عبدالحسین موسوی شیرازی لاری رحمه الله متوفی (1342 ق) رساله‌های در این خصوص تالیف فرموده و آن را معارف السلمانی به مراتب الخلفاء الرحمانی نامیده و با تحقیقات علمی به حل مطلب پرداخته و بسیار ارزنده است و در سال 1313 قمری در طهران چاپ سنگی شده است و مرحوم علامه جلیل فقیه آقای شیخ محمد حسین مظفر نجفی (ره) متوفی (1381 ق) رساله‌های در این باب تالیف و بسیار نفیس است و در سال (1385 ق) در نجف اشرف به طبع رسیده و آن را فاضل صدیق آقای حاج میرزا محمد آصفی به فارسی ترجمه نموده و در سال 1390 ق در تبریز طبع شده و نگارنده نیز رساله‌های در این باره تنظیم نموده و به ضمیمه ترجمه علم امام مرحوم مظفر رحمه الله با آنچه نگارش دادهام با اضافات و اصلاحات در عبارت اصل ترجمه تجدید چاپ شود ولی به نظر رسید که قبلاً رساله مختصر بسیار نفیسی که استاد علامه تجدید چاپ شود ولی به نظر رسید که قبلاً رساله مختصره بسیار نفیسی که استاد علامه کبیر آقای طباطبائی دام ظلّه به عنوان: بحثی کوتاه درباره علم امام، نگارش دادهاند طبع شده و در دست رس دانش پژوهان گذاشته شود.

چنانکه اشاره فرموده‌اند درباره عموم علم امام (علیه السلام) متواتره در جوامع حدیث شیعه موجود است.

و نگارنده میخواهد درباره آیه تطهیر در این جا آنچه به نظر میرسد بنگارد و به طور فشرده آنچه از آیه شریفه فهمیده میشود در دست رس ارباب فضل و دانش بگذارد و تقلید از گفتهای پیشینیان را که درباره آیه شریفه گفتهاند ننموده و تفکر کردن در مفاد آیه مبارکه را به کنار نگذارد و تدبیر در آیه شریفه قرآن مطلب را درباره علم امام روشنتر سازد.

نزد ما شیعه امامیه جای شك و شبهه نبوده و ضروری است که آیه تطهیر در حق پنج بزرگوار آل عبا (علیه السلام) نازل شده و روایات شیعه و سنی متواتر بر آن دلالت دارد.

و آیه شریفه به تنهایی نازل گشته و منضمًا به آیات دیگر قبلی و بعدی در نزول شرکت نداشته و احدی از مسلمین در این مطلب شك ندارد.

و آیه شریفه دلالت بر دفع رجس میکند، چون رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل مفاد آیه شریفه است، رفع رجس نیست که زوجات رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل مفاد آیه باشند چنانچه از حضرت یوسف (علیه

السلام) رفع سوء و فحشا کرده: كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء و حسنین (علیه السلام) داخل آیهان بالاتفاق و در آن موقع آنها به حد بلوغ نرسیده بودند و این مطلب قرینه قطعی است و دلالت میکند که دفع رجس است پس زوجات قطعاً داخل معنای آیه نیستند.

و اراده در آیه شریفه اراده تکوینی است، چون تعلق به فعل شخص مرید دارد نه به فعل غیر که تشریحی باشد، پس اراده تکوینی ازلی خدا تعلق یافته که از اهل بیت (علیه السلام) ارجاس را پاکیزه گرداند.

و لذا این پاکیزه گردانیدن را اختصاص به اهل بیت (علیه السلام) داده و با کلمه انما حصر بر آنها کرده است.

و مراد از اراده در آیه شریفه اراده مستتبعه به فعل است و ممکن نیست صرف اراده محضه باشد که به فعلیت نرسیده باشد، زیرا اراده تکوینی خداوندی لازم گرفته که مراد در خارج تحقق نماید و تخلف اراده الهی از مراد محال است.

و استعمال مضارع در موقوف یعنی در آنچه واقع شده خصوص ماده اراده و لفظ برید بسیار است و در آیات قرآنی مانند استعمالش در قرآن و تکوینی و تشریحی زیاد است:

انما برید الشیطان آن یضلم و برید الله بکم العسر و برید آن یخفف بینکم.

و کلمه: اهل بیت. در آیه شریفه به نحو قضیه خارجی است که اشاره به آن پنج بزرگوار است که در تحت کساء در بیت ام سلمه (ض) جمع شده بودند حتی خود او سلمه به موجب روایات متواتره فریقین از بیت خارج بوده، و آیه به نحو قضیه حقیقیه نیست که احتیاج به کاوشی در مفهوم آنچه موضوع در قضیه است داشته باشد و لذا نتوان تردید کرد که مورد حکم در آیه عبارت از آن پنج بزرگوار است و تجاوزی از آنها نمیکند، پس آنهایی که میخواهند به کلمه اهل بیت تعمیم بدهند و شامل زوجات هم بدانند یا از روی غرض مانند نشاشیبی اموی، حیا نکرده بلکه فقط از اهل بیت را زوجات بدانند از بحث و تدبر علمی در آیه شریفه فرسنگها دور و از واقع مهجورند؛ و به دستور خود رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) تطهیر را در میان همان آیات گذاشتهاند نظر به نکاتی که در جای خود محرز و مذکور است.

و الف و لام در کلمه اهل بیت برای عهد خارجی است؛ یعنی بیتی که آن پنج بزرگوار در آن جمع شدهاند مانند کلمه آل عبا و اصحاب کساء انحصار به آن پنج ذوات مقدسه دارد و جمع کردن در زیر کساء هم اشاره به انحصار است علاوه بر عمل رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) تا چند ماه، اگرچه برحسب اجماع و آیات دیگر و تصریح خود رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عنوان اهل بیت بر سایر ائمه (علیه السلام) نیز صادق است.

پس بیان این مقدمات اجمالی گفته میشود:

رجس به معنای پلیدی و چرکی و قذارت است خواه ظاهری باشد و یا باطنی و در آیات قرآنی در قذارت معنوی در چند مورد استعمال شده رجس من عمل الشیطان.

و در آیه تطهیر بر حسب ظاهر اطلاق رجس اعم است ولی مصب و جریان آیه شریفه ارجاس باطنی است و الف و لام الارجاس یا برای جنس است یا استغراق در هر صورت افاده عموم میکند ولی آن بزرگواران قطعاً خودشان را از ارجاس ظاهری پاکیزه نگاه میداشتند و آنچه در اسلام نجس است بدون شك از آنها اجتناب مفرمودهاند.

ارجاس باطنی که خداوند آنها را از آن پلیدیهای معنوی پاکیزه گردانیده شامل تمامی پلیدیها و قذارتها باطنی است و تمامی ارجاس معنویه از اوصاف رذیله و صفات مذمومه از گناه و عصیان و جهل و نادانی و حرص و طمع و حسد و بخالت و لثیمی و غباوت و سهو و نسیان و کینه توزی و عدوات و بی بندوباری و هرچه از اوصاف مذمومه محسوب است از آن بزرگواران دفع شده است و به عبارت دیگر: آیه شریفه دلالت بر کبرای کلیه دارد و آن عبارت از نفی کلیه ارجاس و پلیدیهای معنوی از اهل بیت (علیه السلام) است و هر يك از افراد ارجاس باطنیه از اهل بیت (علیه السلام) دفع شده است و آن افراد از ارجاس از مصادیق و صغریات آن کبرای کلی است و منطبق بر آن شده و نتیجه صحیحه میدهد و لذا با عبارت عربی شریف که بهتر مطلب ادا میشود چنین باید گفت:

الذنب اوالجهل اوالحسد او ... رجس؛ و کل رجس فهو منفی عن اهل البیت (علیه السلام)؛ فالجهل او ... منفی عنهم علیهم السلام.

آیا کدام رجس باطنی بالاتر از جهل و نادانی است؟ پس به موجب آیه شریفه، امام باید به چیزی جاهل نباشد و الا با آیه شریفه تطهیر سازش ندارد و خلاف مدلول مطابقی آیه است، زیرا جاهل بودن با عموم اذهاب رجس و کبرای کلی منافات دارد.

کسانی که امام را فقط عالم به احکام شریعه میدانند (124) و جاهل به سایر موضوعات میدانند با مدلول آیه تطهیر دارند و علت آن عدم تفکر و دقت در مدلول آیه است. شیخ صدوق قدس سره مفرماید:

و اعتقاد ناهم انهم معصومون موصوفون بالكمال والتمام و العلم من اوائل امورهم و اوخرها لا یوصفون فی شیء من احوالهم بنقص و لا عصیان و لا جهل. (125)

یعنی اعتقاد ما امامیه در حق ائمه (علیه السلام) آن است که آنها معصوم هستند و موصوفند به کمال و تمام و علم از اوایل آموزشات تا اواخر آنها و در چیزی از احوالشان با نقص و عصیان و جهالت و نارانی موصوف نمیشوند.

آیه شریفه دلالت بر عصمت آل عبا (علیه السلام) دارد و عصمت واقعی است و لذا باید به همه چیز عالم باشند و الا عصمت واقعی درست نمیشود.

و در این جا تذکر به چند مطلب لازم به نظر می‌رسد:

اول: مراد از امام در مورد بحث که منگویییم عملش از جهت کمیت و کیفیت عمومیت را دارد و به همه چیز عالم است و با کوچکترین توجه میداند آن معنا نیست که در کتب کلام و اصلاح متکلمین است که عبارت از شخصی است که ریاست عامه الهیه به دین و دنیا و به نص رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته باشد.

و نیز مراد مطلق معصوم نیست که شامل ملائکه نیز باشد که خودشان اعتراف کردند: لا علم لنا الا ما علمتنا.

بلکه مراد از امام در این مقام مطلق آن کسی است که ریاست الهیه عامه داشته باشد خواه به توسط پیغمبر باشد مثل اوصیا و ائمه یا بلاواسطه پیغمبر باشد مانند خود پیغمبر. پس مراد از امام در مورد بحث شامل پیغمبر نیز هست چنانچه در آیه شریفه: انی جاعلک للناس اماما حضرت ابراهیم نبی بود و پس از مدتها به مقام امامت نائل شد و آن مقام ولایت کلیه را دارا گشت مقام امامت بالاتر از مقام نبوت مطلقه است چنانچه در محل خود تفصیلا بیان شده است.

دوم: مراد از علم امام علم باطنی فطری موهوبی از جانب خداوند عالم است با الهام و وحی مع الواسطه یا بلاواسطه و یا با هر اسبابی که اختصاص به انبیا و اوصیای آنها دارد.

و مراد علم ظاهری کسی آنها که حاصل از امارات و حواس ظاهریه و اکتسابیه است نیست؛ زیرا بدیهی است که علم ظاهری که برای امام حاصل میشود مانند علم ظاهری حاصل بر دیگران است که تابع اسباب و حواس ظاهری است در کمیت و کیفیت و در این باره خلاقی در میان علما وجود ندارد.

و اصل عدم علم امام که از قلم جمعی از بزرگان در فقه و در اصول فقه و یا در مقامهای دیگر که تعبیر آوردهاند: امام نمیدانست و با بر ظن وی غلبه کرد، نظایر آن عبارت جاری و صادر گشته نظر به این علم ظاهری است که امام مکلف است به آن عمل نماید و به این مطالب در اضافات بر کتاب انیس الموحیدین نراقی رحمه الله اشارت رفته است و مورد کلامی جمعی از بزرگان هم راجع به این علم ظاهری است. (126)

سوم: مراد از عموم علم امام و کیفیت حضوری بودن آن این نیست که علم امام احاطه بر تمامی معلومات دارد به نحو علیت و معلولیت، زیرا واضح است که علم به این معنا از خصایص ذات واجب الوجود است که احدی از ممکنات قطعا در آن با او شرکت ندارد.

بلکه مراد از علم حضوری امام، انکشاف معلومات است نزد او فعلا، در مقابل انکشاف شانی بر او با قوه و اراده که از آن تعبیر آوردهاند:

لوشاء آن یعلم لعلم؛ در صورتی که میخواهد و میداند و احتیاج ندارد که هر وقت خواست بداند میداند، چنانچه با اندک تأمل روشن است.

و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء علم خدا عین ذات اوست و به آن نتوان احاطه رسانید، پس مراد احاطه به معلومات است و استثنا فرموده و هر مقداری که خودش بخواهد به برگزیدگانش از معلومات خود احاطه مدهد و استثنا قطعا تحقق یافته است و خدا قادر است هر مقدار بخواهد به پیغمبر و امام به معلومات خود علم دهد و قادر است آنها را به همه چیز عالم نماید. جلو قدرت غیر متناهی خدا را نتوان گرفت.

و به جهت رفع اشتباه از بعضی اذهان ساده و سطحی فرق میان علم خداوند تعالی و علم امام و فعلیت آن در این جا مشروحا بیان میشود:

1. علم خدا قدیم و علم امام حادث و موهوبی از جانب خداست.



## - ۱۱ -

2. علم خدا به نحو علیت و معلولیت است و علم امام به نحو انکشاف است.
3. علم خدا عین ذات اوست، علم امام زائد بر ذات اوست.
4. علم خدا ازلی است، علم امام در ازل نبود مسبوق به عدم است.
5. علم خدا محتاج به توجه نیست، علم امام محتاج به توجه است.
6. علم خدا لایتنهای و غیر محدود است، علم امام متناهی و محدود است. (127)
- بی نسبت به علم سایر بشر اگر از علم امام لایتنهای تعبیر شود مانع ندارد و ممکن است فرقه‌های دیگری نیز وجود داشته باشد ولی پس از دقت تمامی آنها به فرقهایی که ذکر شد بر میگردد.
- با در نظر گرفتن آنچه از فرق میان علم خدا و امام نگارش یافت شرك و غلوی در بین تصور کردن ناشی از عدم فهم مطلب و بی علمی و از نقطه نظر به واقع نرسیدن است.
- و در این جا شبهه ساده و سطحی که اغلب اذهان را بعد از آن که گفته شد: امام به همه چیز عالم است فرا گرفته و فوری زبان به اعتراض گشوده و گویند:
- حالا که امام عالم به علم فعلی حضوری است و مدانست که فلان کار چنان خواهد شد پس چرا اقدام کرد؟ و چرا جلو آن حوادث ناگوار را میگرفت.
- این شبهه بسیار سطحی است و به فرمایش محقق طوسی قدس سره شبهه گاه هست که بسیار ساده و آسان و رسوخ در اذهان میکند ولی جواب دقیق و علمی و محتاج به فهمیدن واقع مطلب میشود و شبهه که به آسانی وارد اذهان شده آن را با دشواری باید از اذهان خارج نمود.
- این گونه اشخاص خیال میکنند که عالم بودن امام جلو حوادث را که از روی اسباب و مسببات و علل و معلولات عالم پیش می‌آید متواند بگیرد ولی آن طور نیست بلکه جلوگیری نتواند کرد. علاوه این که امام مکلف به عمل واقع نیست گره اختیار دارد بعضی اوقات اگر مصلحت تقاضا کند به آن علم عمل نماید میکند ولی عالم بودن امام لازم نگرفته که جلو اسباب و مسببات عالم کون و طبیعت را بگیرد مگر از روی اعجاز آن هم اگر صلاح باشد.
- عبدالله بن رافع از حضرت امیر المومنین (علیه السلام) نقل میکند:
- و قد وجه ابا موسی الاشعری فقال له: احکم بکتاب الله و لا تجاوزه فلما ادبر قال (علیه السلام): و کانی به و قد خدع. قلت: یا امیرالمومنین! فلم تعلم انه مخدوع؟ فقال (علیه السلام): یا بنی لو عمل الله فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسول؛
- وقتی امیر المومنین (علیه السلام) او موسی اشعری را مفرستاد (در داستان جنگ صفین و حکم قرار دادن ابوموسی پس از اصرار مشایخ نهروان)، مفرماید: مبینیم ابو موسی فریب خورده و عمروعاص به او حيله زده و علیه من رای خواهد داد. عبدالله گوید: عرض کردم: یا امیرالمومنین، حالا که علم دارید ابوموسی فریب خواهد خورد چرا او را مفرستید؟ امام (علیه السلام) فرمود:
- فرزند من، اگر خدا خود درباره خلقش عمل مفرمود یا فرستادن انبیا و رسل به مردم احتجاج نمفرمود:
- یعنی به علم خود علم نمکنند باید انبیا را بفرستد گرچه عالم است که کدام کس ایمان خواهد آورد و کدام نه. من هم نمیتوانم برحسب علم خود عمل کنم باید اسباب و مسببات عالم طبیعت از روی مصالح و مفاسد و افعال بشر با اختیار بشر فراهم آید.
- و این بحث جهت را علامه کبیر و یگانه استاد اکبر آقای طباطبائی دام ظلّه در رساله نفیسه خود بحثی کوتاه درباره علم امام به نحو بسیار لطیف و خوبی حل فرموده و از این جهت لازم دانستم که پس از استیجازه از محضر شریفشان به چاپ آن رساله اقدام شود و نظر به این که در صفحات آذربایجان با این که آن رساله دو مرتبه در قم چاپ شده نسخه آن بسیار نادر و نایاب بود به نشر آن اقدام و در دسترس عموم دانش پژوهان ارجمند که علاقمند به معارف دینی و مسائل اصول دین و اوصاف امام و معرفت کامل به حجت خداوندی هستند قرار داده شود و بر خلاف آنچه کوتاه نظران خیال میکنند آن رساله شریفه درباره علم امام انتشار یافته و به دست عاشقان علم و فضیلت برسد.



و به این مناسبت شبی تلفن را برداشته و با خود آیه الله طباطبائی دام ظلّه از تبریز به قم تماس گرفته و اجازه تجدید طبع را صادر و نسخهای نیز به وسیله پشت از چاپهای بعدی ارسال فرمودند.

با کمال خرسندی به مجرد صدور اجازه مقدمات طبع فراهم شد و بدیهی است در این گونه مباحث باید به نظریات متخصصین در فن و شخصیت‌های علمی بارزی رجوع شود که انظار آنها ارزش کامل داشته و مورد اعتنا و اعتبار در میان افراد جامعه و دانشمندان عصر و علمای اعلام واقع است.

و آیه الله طباطبائی دام ظلّه از شخصیت بزرگ علمی و دینی عصر حاضر و قلم و بیان من از تقریر مقامات علمیه ایشان قاصر است.

زیرا جامعیت معظم له در فقه و کلام و تفسیر و حکمت و فلسفه و اصول فقه و حدیث و ریاضیات از هندسه و حساب و شعر و ادب (حتی در اوایل جوانی استاد ماهر در نقاشی بود و بعداً نظر به جهاتی ترك فرمودند) چون آفتاب عالم تاب روشن است و جامعترین علمای امامیه در علوم نامبرده در این عصر میباشند. (128) و از افتخارات شیعه و به ویژه از مفاخر خاندان (سادات عبدالوهابیه) حسنین طباطبائین است که عموم افراد خاندان با وجود مقدسشان مباهات نمود و دعا گویند.

و نظر بر این که نگارنده از ایام کودکی بر حالات و جدیت و تحمل مشقات آن استاد اعظم و آیت عظمای خداوندی آشنایی داشته و نیز نظر به نسبت نسبی و سبب از چند جهت قدیما و حدیثا ابا عن جد آگاهی کامل و اطلاع وافر دارم و لذا تفصیل شرح حال و ترجمه احوال آن جوهره فضل و کمال و ستاره درخشان در آسمان علم و فضیلت را در کتاب خاندان عبدالوهاب مشروحاً نگارش داده‌ام و از درگاه خداوند قادر متعال از صمیم قلب عمر طولانی و صحت کامل و توفیقات بیشتری را در حق آن علامه اکبر در نشر علوم و معارف دینی مسئلت منمایم.

بحق النبی و آلہ الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

18 شوال 1396 ق

تبریز، سید محمد علی قاضی طباطبائی

### علم امام و نهضت سیدالشهدا

سوال: آیا حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در مسافرتی که از مکه به سوی کوفه مکرر مدانست که شهید خواهد شد یا نه؟ و به عبارت دیگر، آیا آن حضرت به قصد شهادت رهسپار عراق شد یا به قصد تشکیل یک حکومت عادلانه صد در صد اسلامی؟

جواب: سیدالشهداء (علیه السلام) به عقیده شیعه امامی مقرر است که از مکه به سوی کوفه مکرر مدانست که شهید خواهد شد یا نه؟ و به عبارت دیگر، آیا آن حضرت به قصد شهادت رهسپار عراق شد یا به قصد تشکیل یک حکومت عادلانه صد در صد اسلامی؟

جواب: سیدالشهداء (علیه السلام) به عقیده شیعه امامی مقرر است که از مکه به سوی کوفه مکرر مدانست که شهید خواهد شد یا نه؟ و به عبارت دیگر، آیا آن حضرت به قصد شهادت رهسپار عراق شد یا به قصد تشکیل یک حکومت عادلانه صد در صد اسلامی؟

### قسم اول از علم امام

امام (علیه السلام) به حقایق جهان هستی، در هر گونه شرایطی، در هر گونه شرایطی وجود داشته باشند، به اذن خدا واقف است؛ اعم از آنها که تحت حس قرار دارند و آنها که بیرون از دایره حس میباشند، مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و وقایع آینده. دلیل این مطلب: راه اثبات علم از راه نقل روایات متواترهای است که در جوامع حدیث شیعه، مانند کتاب کافی و بصائر و کتب صدوق و کتاب بحارالانوار و غیر آنها ضبط شده است.

به موجب این روایات که به حد و حصر نمآید، امام (علیه السلام) از راه موهبت الهی و نه از راه اکتساب، به همه چیز واقف و از همه چیز آگاه است و هرچه را بخواهد به اذن خدا، به ادنی توجهی مداند.

البته در قرآن کریم آیاتی داریم که علم غیب را مخصوص ذات خدای متعال و منحصر در ساحت مقدس او قرار مدهد، ولی استثنایی که در آیه کریمه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد \* الا من ارتضی من رسول (129) وجود دارد نشان مدهد که اختصاص علم غیب به خدای متعال به این معناست که غیب را مستقلاً و از پیش خود (بالذات) کسی جز خدای نداند، ولی ممکن است پیغمبران پسندیده به تعلیم خدایی بدانند و ممکن است پسندیدگان دیگر نیز به تعلیم پیغمبران آن را بدانند، چنان که در بسیاری از این روایات وارد است که پیغمبر و نیز هر امامی در آخرین لحظات زندگی خود علم امامت را به امام پس از خود مسپارد.

و از راه عقل، براهینی است که به موجب آنها امام (علیه السلام) به حسب مقام نورانیت خود کاملترین انسان عهد خود و مظهر تام اسماء و صفات خدایی و بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشناست و به حسب وجود عنصری خود به هر سوی توجه کند، برای وی حقایق روشن میشود. (ما تقریر این براهین را نظر به این که به يك سلسله مسائل عقلی پیچیده متوقف و سطح آنها از سطح این مقاله بالاتر است، به محل مخصوص آنها احاطه مدهیم).

### این علم تاثیری در عمل و ارتباط، با تکلیف ندارد

نکتهای که باید به سوی آن عطف توجه کرد این است که این گونه موهبتی به موجب ادله عقلی و نقلی که آن را اثبات میکند قابل هیچ گونه تخلف نیست و تغییر نمیپذیرد و سر مویی به خطا نمیرود و به اصطلاح علم است به آنچه در لوح محفوظ



ثبت شده است.

و آگاهی است از آنچه فضای حتمی خداوندی به آن تعلق گرفته و لازمه این مطلب این است که هیچ گونه تکلیفی به متعلق این گونه علم (از آن جهت که متعلق این گونه علم است و حتمی الوقوع میباشد) تعلق نمگیرد و هم چنین قصد و طلبی از انسان با او ارتباط پیدا نمکند، زیرا تکلیف همواره از راه امکان به فعل تعلق میگیرد و از راه این که فعل و ترک هر دو در اختیار مکلف اند، فعل یا ترک خواسته میشود و اما از جهت ضروری الوقوع و متعلق فضای حتمی بودن آن محال است مورد تکلیف قرار گیرد.

مثلا صحیح است خدا به بنده خود بفرماید: فلان کاری که فعل و ترک آن برای تو ممکن است و در اختیار توست بکن، ولی محال است بفرماید: فلان کاری را که به موجب مشیت تکوینی و فضای حتمی من، البته تحقیق خواهد یافت و برو برگرد ندارد بکن یا مکن، زیرا چنین امر و نهی لغو و بی اثر میباشد.

و هم چنین انسان میتواند امری را که امکان شدن و نشدن دارد اراده کرده، برای خود مقصد و هدف قرار داده، برای تحقق دادن آن به تلاش و کوشش بپردازد، ولی هرگز نمیتواند امری را که به طور یقین (بی تغیر و تخلف) و به طور فضای حتمی شدنی است، اراده کند و آن را مقصد خود قرار داده، تعقیب کند، زیرا اراده و عدم اراده و قصد و عدم قصد انسان کمترین تأثیری در امری که به هر حال شدنی است و از آن جهت که شدنی است، ندارد (دقت شود).

و از این بیان روشن میشود که:

1. این علم موهبتی امام (علیه السلام) اثری در اعمال او و ارتباطی با تکالیف خاصه او ندارد. و اصولا هر امر مفروض از آن جهت که متعلق فضای حتمی الوقوع است متعلق امر یا نهی یا اراده و قصد انسانی نمیشود.

آری متعلق فضای حتمی و مشیت قاطعه حق متعال مورد رضا به قضاست، چنان که سیدالشهداء (علیه السلام) در آخرین ساعت زندگی در میان خاک و خود میگفت: رضا بقضاءك و تسليما لامرك لا معبود سواك و هم چنین در خطبهای که هنگام بیرون آمدن از مکه خواند، فرمود: رضا الله رضاانا اهل البيت.

2. حتمی بودن فعل انسان از نظر تعلق فضای الهی منافات با اختیاری بودن آن از نظر فعالیت اختیاری انسان ندارد، زیرا فضای آسمانی به فعل با همه چگونگیهای آن تعلق گرفته است نه به مطلق فعل، مثلا خداوند خواسته است که انسان فلان فعل اختیاری را، به اختیار خود انجام دهد و در این صورت تحقق خارجی این فعل اختیاری از آن جهت که متعلق خواست خداست حتمس و غیر قابل اجتناب است و در عین حال اختیاری و نسبت به انسان صفت امکان دارد (دقت شود).

3. این که ظواهر اعمال امام (علیه السلام) را که قابل تطبیق به علل و اسباب ظاهری است نباید دلیل نداشتن این علم موهبتی و شاهد چهل به واقع گرفت، مانند این که گفته شود: اگر سیدالشهدا (علیه السلام) علم به واقع داشت چرا مسلم را به نمایندگی خود در کوفه فرستاد؟ چرا توسط صیداوی نامه به اهل کوفه نوشت؟ چرا خود از مکه رهسپار کوفه شد؟ چرا خود را به هلاکت انداخت و حال آن که خدا مفرماید: لا تلقوا بايديكم الى التهلكه (130) چرا؟ و چرا؟

پاسخ همه این پرسشها از نکتهای که تذکر دادیم دادیم روشن است، و نیازی به تکرار نیست.

## قسم دوم از علم امام: علم عادی

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نص قرآن کریم و هم چنین امام (علیه السلام) (از عترت پاک او) بشری است همانند سایر افراد بشر و اعمالی که در مسیر زندگی انجام میدهد مانند اعمال سایر افراد بشر در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی قرار دارد. امام (علیه السلام) نیز مانند دیگران خیر و شر و نفع و ضرر کارها را از روی علم عادی تشخیص داده و آنچه را شایسته اقدام مبیند اراده کرده، در انجام آن به تلاش و کوشش میپردازد. در جایی که علل و عوامل و اوضاع و احوال خارجی موافق میباشد، به هدف اصابت میکند و در جایی که اسباب و شرایط مساعدت نکنند از پیش نمیرود. (و این که امام (علیه السلام) به اذن خدا به جزئیات همه حوادث چنان که شده و خواهد شد واقف است، تأثیری در این اعمال اختیاریه وی ندارد، چنان که گذشت).

امام (علیه السلام) مانند سایر افراد انسانی بنده خدا و به تکلیف و مقررات دینی مکلف و موظف میباشد و طبق سرپرستی و پیشوایی که از جانب خدا دارد با موازین عادی انسانی باید انجام دهد و آخرین تلاش و کوشش را در احیای کلمه حق و سرپا نگه داشتن دین و آیین بنماید.

## نهضت سیدالشهدا (علیه السلام) و هدف آن

با يك سير اجمالی در وضع عمومی آن روز میتوان به تصمیم و اقدام سیدالشهدا (علیه السلام) روشن شد.

تیرهترین و تاریکترین روزگاری که در جریان اسلام به خانواده رسالت و شیعیانشان گذشته، دوره حکومت بیست ساله معاویه بود.

معاویه پس از آن که خلافت اسلامی را با هر نیرنگ بود به دست آورد و فرمانروای بی قید و شرط کشور پهناور اسلامی شد، همه نیروی شگرف خود را صرف تحکیم و تقویت فرمانروایی خود و نابود ساختن اهل بیت رسالت منعمود، نه تنها در این که آنان را نابود کند، بلکه مخواست نام آنان را از زبان مردم و نشان آنان را از یاد مردم محو کند.

جماعتی از صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را که مورد احترام و اعتماد مردم بودند از هر راه بود با خود همراه و با ساختن احادیث به نفع صاحبه و ضرر اهل بیت به کار انداخت، و به دستور او در منابر اسلامی در سرتاسر بلاد اسلامی

به امیر المومنین (علیه السلام) (مانند يك فریضه دینی) سب و لعن مشد.

به وسیله ایادی خود مانند زیاد بن ابیه و سمره بن جندب و بسر بن اریطاه و امثال ایشان هر جا از دوستان اهل بیت سراع میکرد به زندگی اش خاتمه میداد و در این راهها از زر، از زور، از تطمیع، از ترغیب و از تهدید، تا آخرین حد توانایی استفاده میکرد.

در چنین محیطی طبیعا کار به این جا میشد که عامه مردم از بردن نامه علی و آل علی نفرت کنند و کسانی که از دوستی اهل بیت رگی در دل دارند از ترس جان و مال و عرض خود هر گونه رابطه خود را با اهل بیت قطع کنند.

واقع امر را از این جا میتوان به دست آورد که سیدالشهدا (علیه السلام) تقریبا ده سال طول کشید که در همه این مدت (جز چند ماه اخیر) معاصر معاویه بود. در طول این مدت از آن حضرت که امام وقت و مبین معارف و احکام دین بود در تمام فقه اسلامی حتی يك حدیث نقل نشده است (منظور روایتی است که مردم از آن حضرت کرده باشند که شاهد مراجعه و اقبال مردم است نه روایتی که از داخل خاندان آن حضرت مانند ائمه بعدی رسیده باشد).

و از این جا معلوم میشود که آن روز، در خانه اهل بیت (علیه السلام) به کلی بسته شده و اقبال مردم به حد صفر رسیده بوده است.

اختناق و فشار روزافزون که محیط اسلامی را فرا گرفته بود به حضرت امام حسن (علیه السلام) اجازه ادامه جنگ یا قیام علیه معاویه را نداد و کمترین فایدهای هم نداشت. زیرا اولاً: معاویه از وی بیعت گرفته بود و با وجود بیعت کسی با وی همراهی نمیکرد.

ثانیا: معاویه خود را يك از صاحبه کبار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و کاتب وحی و مورد اعتماد و دست راست سه نفر از خلفای راشدین به مردم شناسانیده بود و نام خال المومنین را به عنوان لقبی مقدس بر خود گذاشته بود.

ثالثا: با نیرنگ مخصوص به خودش به آسانی میتوانست حضرت امام حسین (علیه السلام) را به دست کسان خودش بکشد و بعد به خون خواهی وی برخیزد و از قاتلین وی انتقام بگیرد و مجلس عزانیز برایش برپا و عزادار شود!

معاویه رضع زندگی امام حسن (علیه السلام) را به جایی کشانیده بود که کمترین امنیتی حتی در داخل خانه شخصی خودش نداشت و بالاخره نیز وقتی که درخواست برای یزید از مردم بیعت گیرد، آن حضرت را به دست همسر خودش مسموم کرده، شهید ساخت.

همان سیدالشهدا (علیه السلام) که پس از درگذشت معاویه بی درنگ علیه یزید قیام کرد و خود و کسان خود، حتی بچه شیر خواره خود را در این راه فدا کرد، در همه مدت امامت خود که معاصر معاویه بود به این فداکاری نیز قادر نشد، زیرا در برابر نیرنگهای صورتا حق به جانب معاویه و بیعتی که از وی گرفته شده بود، قیام و شهادت او کمترین اثری نداشت.

این بود خلاصه وضع ناگواری که معاویه در محیط اسلامی به وجود آورد و در خانه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به کلی بسته، اهل بیت را از هر گونه اثر و خاصیت انداخت.

### مرگ معاویه و خلافت یزید!

آخرین ضربت کاری که معاویه به پیکر اسلام و مسلمین وارد ساخت این بود که خلافت اسلامی را به استبدادی موروثی تبدیل نمود و پسر خود یزید را به جای خود نشانید، در حالی که یزید هیچ گونه شخصیت دینی حتی به طور تزویر و تظاهر نداشت و همه وقت خود را علنا با ساز و نواز و باده گساری و شاهدبازی و میمون رقصانی میگذرانید و احترامی به مقررات دینی نمیکذاشت و گذشته از همه اینها به دین و آیین نداشت؛ چنان که وقتی که اسیران اهل بیت و سرهای شهدای کربلا را وارد دمشق میکردند و به تماشای آنها بیرون آمده بود، بانگ کلاغی به گوشش رسید، گفت:

عقب الغراب فقلت قل او لاتقل  
فقد اقتضیت من الرسول دیونی (131)

و هم چنین هنگامی که اسیران اهل بیت و سرمقدس سیدالشهدا را به حضورش آوردند، ابیاتی سرود که یکی از آنها این بیت بود.

لعب هاشم بالملك فلا  
خبر جاء ولا وحی نزل

زاماداری یزید که توام با ادامه سیاست معاویه بود، تکلیف اسلام و مسلمین را روشن میکرد و من جمله وضع رابطه اهل بیت رسالت را با مسلمانان و شیعیان نشان (که مبنایست به دست فراموشی نطق سپرده شود و بس) معلوم مساخت.

در چنین شرایطی، یگانه وسیله و موثرترین عامل برای قطعیت یافتن سقوط اهل بیت و در هم ریختن بنیان حق و حقیقت این بود که سیدالشهدا با یزید بیعت کند و او را خلیفه و جانشین مفترض الطاعه پیغمبر بشناسد.

### امام (علیه السلام) و بیعت با یزید

سیدالشهدا (علیه السلام) نظر به پیشوایی و رهبری واقع که داشت نمیتوانست با یزید بیعت کند و چنین قدم موثری در پایمال ساختن دین و آیین بردارد و تکلیفی جز امتناع از بیعت نداشت و خدا نیز جز این از وی نمخواست.

## اثر امتناع از بیعت

از آن طرف، امتناع از بیعت اثری تلخ و ناگوار داشت، زیرا قدرت هولناک و مقاوم‌ناپذیر وقت، با تمام هستی خود بیعت‌مخواست (بیعت‌مخواست یا سر) و به هیچ چیز دیگر قانع نبود و از این روی کشته شدن امام (علیه السلام) در صورت امتناع در بیعت قطعی و لازم لایفک امتناع بود.

سیدالشهدا (علیه السلام) نظر به رعایت مصلحت اسلام و مسلمین تصمیم قطعی بر امتناع از بیعت و کشته شدن گرفت و بی‌محابا مرگ را بر زندگی ترجیح داد و تکلیف‌خدایی وی نیز امتناع از بیعت و کشته شدن بود.

و این است معنای آنچه در برخی از روایات وارد است که رسول خدا در خواب به او فرمود: خدا میخواهد تو را کشته ببیند و نیز آن حضرت به بعضی از کسانی که از نهضت منعش میکردند فرمود: خدا میخواهد مرا کشته ببیند و به هر حال مراد مشیت تشریحی است نه مشیت تکوینی، زیرا چنان که سابقا بیان کردیم، مشیت تکوینی خدا تأثیری در اراده و فعل ندارد.

## ترجیح مرگ بر زندگی

آری، سیدالشهدا (علیه السلام) تصمیم بر امتناع از بیعت و در نتیجه کشته شدن گرفت و مرگ را بر زندگی ترجیح داد و جریان حوادث نیز اصابت نظر آن حضرت را به ثبوت رسانید، زیرا شهادت وی با آن وضع دلخوش مظلومیت و حقانیت اهل بیت را مسجل ساخت و پس از شهادت تا دوازده سال نهضتها و خونریزها ادامه یافت و پس از آن همان خانهای که در زمان حیات آن حضرت کسی در آن را نمیشناخت، با مختصر آرامشی که در زمان امام پنجم به وجود آمد، شیعه از اطراف و اکناف مانند سیل به در همان خانه شتافت. حقانیت و نورانیتشان در هر گوشه و کنار جهان به تابش و تلالو پرداخت و پایه استوار آن، حقانیت توأم با مظلومیت اهل بیت میباشد و پیشتر این میدان سیدالشهدا (علیه السلام) بود. حالا مقایسه وضع خاندان رسالت و اقبال مردم به آنان در زمان حیات آن حضرت با وضعی که پس از شهادت وی در مدت چهارده قرن پیش آمده و سال به سال تازهتر و عمیقتر میشود اصابت نظر آن حضرت را آفتابی میکند و بیتی که آن حضرت (بنا به بعضی از روایات) انشاد فرموده، اشاره به همین معناست:

و ما آن طینا جین ولکن  
مناپانا و دولت آخرینا

و به همین نظر بود که معاویه به یزید اکیدا وصیت کرده بود که اگر حسین بن علی از بیعت با وی خود داری کند او را به حال خود رها کند و هیچ گونه متعرض وی نشود. معاویه نه از راه اخلاص و محبت این وصیت را میکرد، بلکه مدانست که حسین بن علی بیعت‌کننده نیست و اگر به دست یزید کشته شود، اهل بیت نشان مظلومیت به خود بگیرند و این باری سلطنت اموی خطرناک و برای اهل بیت بهترین وسیله تبلیغ و پیشرفت است.

## اشاره‌های مختلف امام (علیه السلام) به وظیفه خود

سیدالشهدا (علیه السلام) به وظیفه‌خدایی خود که امتناع از بیعت بود آشنا بود و بهتر از همه به قدرت بیکران و مقاوم‌ناپذیر بنی امیه و روحیه یزید پی برده بود و مدانست که لازم لایفک خود داری از بیعت، کشته شدن اوست و انجام وظیفه‌خدایی شهادت را در بردارد. و از معنا در مقامات مختلف با تعبیرات گوناگون کشف مفرمود.

در مجلس حاکم مدینه که از وی بیعت‌مخواست، فرمود: مثل فرمود که در خواب به وی فرموده: خدا خواسته (یعنی به عنوان تکلیف) که کشته شوی.

در خطبهای که هنگام حرکت از مکه خواند و در پاسخ کسانی که میخواستند آن حضرت را از حرکت به سوی عراق منصرف سازند، همان مطلب را تکرار فرمود.

در پاسخ یکی از شخصیت‌های اعراب که در راه اصرار داشت که آن حضرت از رفتن به کوفه منصرف شود وگرنه قطعاً کشته خواهد شد، فرمود: این رای بر من پوشیده نیست، ولی اینان از من دست بردار نیستند و هرچا باشم مرا خواهند کشت. (برخی از این روایات اگر چه معارض دارد یا از جهت سند خالی از ضعف نیست، ولی ملاحظه اوضاع و احوال روز و تجزیه و تحلیل قضایا آنها را کاملاً تایید میکند).



## - ۱۲ -

**اختلاف روش امام (علیه السلام) در خلال مدت قیام خود**

البته مراد از این که مگوییم مقصد امام (علیه السلام) از قیام خود شهادت بود و خدا شهادت او را خاسته بود این نیست که خدا از وی خواسته بود که از بیعت یزید خودداری نماید، آن گاه دست روی دست گذاشته، به کسان یزید اطلاع دهد که بیاید مرا بکشید و بدین طریق خنده دار وظیفه خود را انجام دهد و نام قیام روی آن بگذارد، بلکه وظیفه امام (علیه السلام) این بود که علیه خلافت شوم یزید قیام روی آن بگذارد، بلکه وظیفه امام (علیه السلام) این بود که علیه خلافت شوم یزید قیام کرده، از بیعت با او امتناع ورزد و امتناع خود را که به شهادت منتهی خواهد شد، از هر راه ممکن به پایان رساند.

از این جاست که مسینیم روش امام (علیه السلام) در خلال مدت قیام به حسب اختلاف اوضاع و احوال مختلف بوده. در آغاز کار که تحت فشار حاکم مدینه قرار گرفت، شبانه از مدینه حرکت کرده، به مکه که حرم خدا و مامن دینی بود پناهنده شد و چند ماهی در مکه در حال پناهندگی گذرانید. در مکه تحت مراقبت سری مامورین آگاهی خلافت بود تا تصمیم گرفته شد توسط گروهی اعزامی در موسم حج کشته شود یا گرفته شده، به شام فرستاده شود و از طرف دیگر سیل نامه از جانب عراق به سوی آن حضرت باز شده، در صدها و هزارها نامه وعده یاری و نصرت داده، او را به عراق دعوت کردند و در آخرین نامه که صریحا به عنوان اتمام حجت (چنان که بعضی از مورخین نوشته‌اند) از اهل کوفه رسید، آن حضرت تصمیم به حرکت و قیام خونین گرفت. اول به عنوان اتمام حجت مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود فرستاد و پس از چندی نامه مسلم مبنی بر مساعد بودن اوضاع نسبت به قیام به آن حضرت رسید.

امام (علیه السلام) به ملاحظه دو عامل که گفته شد، یعنی ورود مامورین سری شام به منظور کشتن یا گرفتن وی و حفظ حرمت خانه خدا و مهیا بودن عراق برپا قیام به سوی کوفه رهسپار شد. سپس در اثنای راه که خبر قتل فجیع مسلم و هانی رسید، روش قیام و جنگ تهاجمی را به قیام دفاعی تبدیل فرموده، به تصفیه جماعت خود پرداخت و تنها کسانی را که تا آخرین قطره خون خود از یاری وی دست بردار نبودند نگه داشته، رهسپار مصرع خود شد. <sup>(132)</sup>

محمد حسین طباطبائی

قم - ربیع الاول 1391 هـ

**علم امام؟**

محضر مبارک حضرت آیه الله آقای طباطبائی دامت برکاته

سوال: علم امام (علیه السلام) چیست؟ و تا چه حدی میباشد آیا امام علم به مرگ خود دارد که چگونه و به چه طریق کشته خواهد شد؟ و یا علم به ساعت و شب و روز مرگ خود دارد.

زیاده توفیقات و سلامتی شما را از خداوند متعال مسئلت منمایم.

اصفهان - عباس انصاری

جواب: امام (علیه السلام) به موجب اخبار کثیره، مقامی از قرب دارد که هر چه را بخواهد به اذن خداوند میتواند بداند و از آن جمله است علم به تفصیل مرگ و شهادت خود، با جمیع جزئیات آن. و این مسئله هیچ گونه محذوری از نظر عقل ندارد و از راه شرع نیز روایاتی است که هر يك از ائمه لوحی از جانب خدا دارند که وظایف خاصه آنان در آن ثبت است و در عین حال به حفظ ظواهر حال و راه و رسم زندگی عادی، ماموریت دارند و از اینجا پاسخ شبههای که گاهی وارد میکنند روشن میشود و آن این است که: اقدام نمودن به خطر قطعی عقلایی نیست و انسان به کاری که میداند خطر قطعی و خاصه خطر جانی قطعی برای وی دارد، به حکم عقل خود هرگز اقدام نمیکند، پس چگونه متصور است امام (علیه السلام) که اعقل عقلاست، به کاری که میداند مرگ و شهادت او چون اصولا انسان به کاری که خطر قطعی او را میداند، به اختیار خود اقدام نمیکند. علاوه بر این، امام (علیه السلام) چگونه میتواند راضی شود که خود را به اختیار خود به آغوش مرگ و نابودی اندازد! و عالم انسانیت را از برکات وجود محروم سازد؟

پاسخ: عقلایی نبودن اقدام اختیاری به خطر قطعی و معلوم برای این است که عل الاغلب، انسان کار را برای بهره برداری خود انجام میدهد و در نتیجه، کاری را که مستلزم از بین رفتن و نابودی خود اوست، انجام نمیدهد، ولی اگر انجام گرفتن کار را مهمتر از بقای زندگی خود تشخیص دهد، حتما دست به کار زده و از نابودی خودش باک نخواهد داشت و برای این مطلب، از نهضتها و انقلابات، صدها مثال میتوان پیدا کرد.

شاهد زنده این مطلب واقعه کربلا و نهضت حسینی (علیه السلام) است. حالا فرض کنید اقدام سید الشهدا (علیه السلام) شهادت اختیاری نبود، ولی اقدام هر يك از شهدای کربلا، به پذیرش مرگ قطعی که هیچ تردیدی در تحقق آن نداشتند، اختیاری و به طوع و رغبت بوده و هیچ تردید نسبت که آنان چند ساعت زنده ماندن امام (علیه السلام) را به زنده ماندن خود ترجیح میدادند و مهمتر میدانستند و لذا یکی پس از دیگری خود را به دهان مرگ انداختند و کشته شدند.

و از این جا روشن میشود که آنچه در شبهه گفته شد اصولا انسان به کاری که خطر قطعی او را میداند به اختیار خود اقدام نمیکند! سهنی است بی پایه. خدای متعال در کلام خود در وصف حال فرعون و فرعونیان مفرماید: **وَجحدوا بها و استیقنتها انفسهم، معجزات و دعوت موسی (علیه السلام) را انکار کردند.** در حالی که یقین به صحت و حقانیت آنها داشتند، آنان به نص قرآن کریم به هلاکت قطعی خود در صورت کفر و انکار، یقین داشتند با این همه اقدام کردند.

و هم از این جا روشن میشود که آنچه در شبهه گفته شده که امام (علیه السلام) چگونه راضی میشود که خود را اختیارا تسلیم مرگ کند و عالم انسانیت را از برکات وجود خود محروم سازد؟ گفتاری است بی سر و ته، زیرا چنانچه اشاره شد امام اهمیت شهادت خود را نسبت به ادامه زندگی خود میدانست و ترجیح میداد يك نفر شیعه بلکه يك نفر مسلمان بلکه يك نفر انسان باشعور و هوش نباید از آثار حیرتانگیز شهادت حسینی در عالم اسلام و بالاخص در جهان تشیع در این مدت چهارده قرن (تقریبا) غفلت ورزد.

در سرتاسر فقه پنهاور اسلامی که به موجب حدیث متواتر ثقلین، معلم مسائل آن خاندان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) میباشند، از حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) حدیثی منقول نیست. (133)

البته از بعضی دانشمندان نقل کردهاند که يك حدیث پیدا کرده است! و از این جا معلوم میشود که در اثر وضعی که حکومت بیست ساله معاویه به وجود آورده بود، خاندان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در چه وضع ناگواری قرار داشتند و دوری عامه مردم از آن حضرت تا چه حد بوده و چه روزگار تاریکی میگذرانیدها. حالا بدهد این زندگی چند ساله امام (علیه السلام) را با آثار حیرتانگیز و زنده هزار و چهارصد ساله (تقریبا) شهادت امام که در جهان اسلام به ظهور و بروز پیوسته، مقایسه کنید تا صحت و سقم این شبهه که چرا امام (علیه السلام) با استقبال شهادت خود عالم اسلام را از برکات وجودی خود محروم مسازد؟ معلوم شود.

علاوه بر آنچه گذشت اگر این امر شبههای داشته باشد، پیش از آنچه مثلا به سیدالشهدا (علیه السلام) وارد شود، به تقدیر خداوندی وارد خواهد بود! که چرا خدای تعالی برای امام که دنیا باید از زندگی اش بهره مند شود، شهادت را مقدر فرمود و خون پاکش به زمین ریخته شد؟

آیا این شبهه (در صورتی که پاسخ گذشته را ندانیم یا نپسندیم) پاسخ جز این دارد که بگوییم: خدای تعالی حکیم علی الاطلاق است و کار بی حکمت و مصلحت نمیکند. تقدیر شهادت امام (علیه السلام) نیز مانند سایر تقدیرات او خالی از حکمت نیست، اگر چه ما حکمت و مصلحت آن را ندانیم.

حالا در صورتی که شبهه را متوجه امام (علیه السلام) کنند، باز هم این پاسخ جاری است، زیرا امام (علیه السلام) مظهر حکمت خداست و هرگز کار بی حکمت انجام نمیدهد.

محمد حسین طباطبائی

## اجتهاد و تقلید در اسلام و شیعه

دو کلمه اجتهاد و تقلید با دو معنای متقابل که اجمالا برای ما روشن است در میان مسلمانها زیاد استعمال میشود و البته نظر به مسئله معروف عدم جواز تقلید ابتدایی میت که تقریبا میتوان گفت از مسلمات فقه شیعه است و به واسطه مرگ هر مجتهد مفتی، مقلدین وی به تجدید و اتباع مجتهد زنده، مکلف اند. این دو کلمه در زبان مذهب، بیشتر از سایر فرق اسلامی مکرر میشود.

این دو کلمه در میان ما مسلمانان اکنون در همین دو معنا (که اجمالا میدانیم) استعمال میشوند و با مراجعه به سیر و آثار صدر اسلام دست گیر میشود که کلمه اجتهاد بعد از رحلت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در عرف صحابه و تابعین در معانی دیگری نیز جز معنای معروف امروزی استعمال شده است، ولی نظر به این که ما در این مقاله در صدد بحث از اجتهاد و تقلید به معنای که در عرف حاضر در ما دارند و هم چنین ریشه دینی آنها هستیم و تشخیص معانی دیگر نسبت به این منظور جنبه بحث تاریخی دارد، متعرض آنها نمیشویم. از برای دریافتن معنای تفصیلی اجتهاد و تقلید و ریشه دینی آنها باید متذکر شد که:

اولا: از نظر شیعه آیین پاک اسلام گذشته از يك رشته معارف اصلی مربوط به مبدا و معاد و يك رشته دیگر اصول اخلاقی، يك سلسله قوانین و مقررات در مورد اعمال انسانی دارد که بدون استثنا به همه جهات زندگی جامعه انسانی رسیدگی نموده، هر انسان مکلفی را - اعم از سیاه و سفید و عرب و عجم و مرد و زن، در هر محیطی و با هر شرایطی زندگی نماید - مواظف میکند که اعمال فردی و اجتماعی خود را با آنها تطبیق نموده و از آن دستورات که مجموعه آنها به نام شریعت نامیده میشود، پیروی نماید.

و البته تطبیق هیچ عملی به قانون و حکم مربوط، خود بدون تشخیص علمی متن همان قانون میسر نیست و از همین روی تحصیل علم به قوانین علمی و احکام فرعی اسلام یکی از وظایف مسلمین خواهد بود.

این مسئله در عین این که از راه اعتبار عقلی به ثبوت میرسد؛ بیانات کتاب و سنت نیز همین معنا را تأیید میکند. (134)

ثانیا: نظر به این که بیانات دینی که در کتاب و سنت واقع است، کلی و محدود و صور اعمال و حوادث واقعه که مسائل مورد

ابتلا را تشکیل می‌دهند غیر متناهی و نامحسوسند، برای به دست آوردن جزئیات احکام و تفصیلات آنها راهی جز اعمال نظر و پیمودن طریق استدلال نیست و البته این مطلب نیز برای ما معلوم است که در بیانات دینی که به دست ما رسیده راه دیگری جز همین راه عادی برای رسیدن به این هدف نشان داده نشده است.

و از همین جا روشن میشود که برای تشخیص وظایف و احکام دینی باید راهی را پیمود که عقلای اجتماع برای تشخیص وظایف فردی و اجتماعی از متن قوانین و دستورات کلی و جزئی و معمولی میپیمایند و به عبارت دیگر یک سلسله قواعدی را که برای به دست آوردن وظایف و مقررات به کار برده میشود باید به کار انداخته، وظایف و احکام شرعی را از متن بیانات دینی استنباط نمود.

کسی که اخبار ائمه دین را سیر و تتبع منماید، موارد بسیاری را ملاحظه خواهد کرد که در آنها ائمه دین با صحابه و پیروان یا با مخالفین به مباحثه و مناظره پرداخته، احکام شرعی را از کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به طریق معمولی استنباط نموده‌اند. این همان معنای اجتهاد است که در محاورات امروزی ما جاری است و بنابراین معنای اجتهاد، به دست آوردن حکم شرعی است از بیانات دینی به طریق نظر و استدلال که با به کاربردن یک رشته قواعد مربوط (قواعد اصول فقه) انجام یابد.

نتیجه‌ای که از این بیانات دست گیر میشود این است که یکی از وظایف مقرر اسلام برای جماعت مسلمین، تشخیص علمی احکام دین از راه اجتهاد است و بسیار روشن است که انجام این وظیفه برای همه افراد مسلمین امکانپذیر نمیشود و تنها عده معدودی قدرت و توانایی انجام این وظیفه را داشته، میتوانند با بررسی بیانات دینی از راه استدلال و نظر و به کار انداختن قواعد استنباط، احکام و مقررات اسلام را به دست آورند. تعذر اجتهاد در احکام برای همه از یک طرف و وجود تحصیل معرفت به احکام دین برای همه از طرف دیگر، موجب گردیده است که در اسلام برای افرادی که توانایی اجتهاد ندارند وظیفه دیگری در نظر گرفته شود و آن این است که احکام دینی مورد ابتلا خود را از افرادی که دارای ملکه اجتهاد و قریحه استنباط میباشند اخذ و دریافت دارند و این است معنای کلمه تقلید در مقابل کلمه اجتهاد که در میان ما دایر و پیوسته مورد استعمال است. بهترین دلیل برای ثبوت حکم تقلید نسبت به جاهل، سیره مستمره مسلمین است که از صدر اسلام تا امروز در میان مسلمین دایر بود و پیوسته اشخاصی که توانایی اجتهاد را نداشتند و از تحصیل علم استدلالی به احکام شرعی و معارف دینی مستقیماً عاجز بودند به فقها و دانشمندان مورد و ثوق مراجعه نموده، مسائل مورد ابتلا خود را از آنها اخذ میکردند. گذشته از آن شواهدی از کتاب و سنت میتوان پیدا کرد که مسئله وجوب تقلید را بریا جاهل به حکم تائید منماید، مانند آیاتی که غیر را به اتباع و پیروی عالم دعوت میکند و روایاتی که در خصوص تقلید وارد است یا بعضی از اصحاب را به فتوا دادن ترغیب و تحریص منماید و نظایر آنها که تصریحاً یا تلویحاً متعرض مسئله تقلید میباشد.

با بیان گذشته، معنای اجتهاد و تقلید و ریشه دینی آنها فی الجمله روشن میشود، ولی با نظری دقیقتر و بحثی عمیقتر میتوان به دست آورد که موضوع اجتهاد عاجز است با تقلید میپیماید و بنابراین دستور اجتهاد و تقلید در اسلام ارشاد مردم خواهد بود به سوی روشی که فطرت انسانی به آن هدایت منماید.

این مطلب را با بیان آینده به طور اختصار میتوان توضیح داد: نوعیت انسان مانند نوعیهای دیگری که در جهان آفرینش وجود دارند، مناسب ساختمان وجودی خود هدفی دارد و طبق هدف مخصوص خود، با قوا و ادواتی تجهیز شده است. با وسایل و تجهیزاتی که دارد پیوسته از راه ایفای وجود و رسیدن به هدف کمالی خود با به کار انداختن همان وسایل و تجهیزات کوشا بوده، فعالیت میکند.

فعالیت ویژه انسان در راه مقاصد زندگی فعالیت است ارادی و از فکری که ویژه انسان است، سرچشمه میگیرد. انسان اوضاع جهان و آفرینش و همچنین حوادثی را که در دسترس وی قرار دارد و هم چنین مادهای را که روی آن کار میکند تشخیص میدهد و اعمال و کوششهایی را که در آنها به امکاناتی امیدوار است که از جهت خیر و شر و نفع و ضرر و باید و نباید مسنجد و پس از این که کاری مناسب مقاصد حیاتی خود یافت و نشان این کار را باید کرد به رویش زد، اقدام به عمل کرده، کار را انجام می دهد.

آنچه ما با نهاد خدادادی خود درک میکنیم این است که تا علل و عوامل یا لوازم و آثار، چیزی را درک نکنند، به ثبوت و واقعیت آن چیز قضاوت نخواهد کرد و هم چنین تا عوامل و موجبات یا آثار و فواید کاری را از نظر نگذرانند، به انجام دادن آن کار اقدام نخواهد نمود.

ما در خودمان عیناً مشاهده میکنیم که هر پدیده‌ای از پدیده‌های هستی و هر حادثهای از حوادث جهان به یکی از حواس جلوه میکند. حتی کوچکترین صدایی که مشنوم بر گشته از علل پیدایش وی جست و جو منماینیم و هر کاری را که میخواهیم انجام دهیم، تفصیلاً یا اجمالاً علت اقدام خود را و اگر از آن هم غفلت داشته باشیم لااقل فواید و منافع کار را از نظر میگذرانیم و بالاخره در مورد تشخیص فکری نامبرده یک فعالیت فکری از علل و فواید به عمل میآوریم. این فعالیت و جست و جو فکری همان است که به اصطلاح علمی مآوریم. این فعالیت و جست و جو فکری همان است که به اصطلاح علمی استدلال نامیده میشود. پس انسان با فطرت خدادادی و موجودیت تکوینی خود یک موجود استدلالی است و طبعاً هم در نظریات علمی و هم در قضایای علمی خود راه استدلال میپیماید. چیزی که هست این است: معلومات نظری و هم چنین احتیاجات علمی انسان بی شمار و به اندازه‌های زیاد و بیرون از حد و حصر است که هرگز یک فرد انسان عادی به شمردن آنها قادر نیست تا چه رسد به این که در هر یک از جزئیات آنها تفصیلاً به استدلال پرداخته، با نیروی فکری خود در تشخیص حق و باطل و خیر و شر آنها استقلال به خرج دهد. البته همین است که طبعاً افراد انسان را به سوی اجتماع مدنیت کشانیده، فعالیت‌های مربوط به نزدیکی را در میانشان توزیع و تقسیم منماید. درک این حقیقت، انسان را (اضطراراً) وادار منماید که در جهاتی از زندگی خود که تا اندازه‌های در معرفت و شناسایی آنها تشخیص علمی پیش رود. یعنی اجتهاد نماید و در جهات دیگری که تخصص و خیرت ندارد، به کسی که ایمان به خبرویت و درست کاری وی دارد گرویده، به واسطه همین اتصال، تشخیص علمی او را برای خود تشخیص علمی فرض نموده، پیش رود، یعنی عمل خود را به نظر وی تطبیق نموده، از وی تقلید نماید.

ما هر کاری را که بخواهیم و راه و رسمش را ندانسته باشیم، به خیره همان کار مراجعه میکنیم و به هر شغلی که خواسته باشیم وارد شویم، راه و چاره آن را از متخصص همان شغل میپرسیم و هر فن و صنعتی را که میخواهیم یادگیریم، به

شاگردی استادی مشتاییم که در آن فن و صنعت بصیر کار کرده است. درمان درد را از پزشك و نقشه بنا را از معمار میخواهیم و اصولا سازمان تعلیم و تربیت عمومی در محیط اجتماعی انسان بر همین اصل استوار است.

## نتیجه

از بیان گذشته نتیجه گرفته میشود که:

اولا: مسئله اجتهاد و تقلید یکی از اساسترین و عمومترین مسائل حیاتی انسان میباشد و هر انسانی که پای به دایره اجتماع میگذارد، از لحاظ رویه اجتهاد و تقلید ناگزیر است.

ثانیا: هر انسانی در بخش بسیار کوچکی از جهات زندگی خود به اجتهاد میپردازد و بخشهای دیگر را (بزرگترین قسمت زندگی) با تقلید میگذراند و به راستی کسی که میپندارد در زندگی خود زیر بار تقلید نرفته و نخواهد رفت، با يك پندار دروغی و خنده دار خوب را فریب میدهد.

ثانیا: قضاوت عمومی و فطرت به جواز تقلید یا لزوم آن در جایی است که انسان جاهل بوده، توانایی اعمال نظر و بررسی فکری مسئله را نداشته باشد و مرجع تقلید و پیشوای مفروض مرجع صلاحیت دار یعنی در مسئله مفروضه صاحب نظر و قابل اعتماد و ثوق بوده باشد در غیر این صورت تقلید ذم و نکوهش است.

در ذیل نتیجه اولی (فطری بودن اجتهاد و تقلید) میگوییم که دین اسلام چنان که از بیانات مکرر و روشن کتاب و سنت به دست میآید، دین فطرت است و انسانیت را به سوی يك سلسله مسائل حیاتی دعوت میکند که خصوصیت آفرینش انسانی و فطرت خدادادی او به سوی آنها هدایت و رهبری منماید. خدای متعال در کتاب آسمانی خود در سوره روم، آیه 30 میفرماید: **فاقم وجهك للدين حنیفاً الله الّتی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم؛**

خلاصه ترجمه: پس در حالت اعتدال و با کمال استواری دین را استقبال نموده، بپذیرد دینی که به آفرینش مخصوص انسانی منطبق شود، زیرا آفرینش ثابت است (و میتواند دینی را که به آن منطبق است، تثبیت کند) و آن دین میباشد که میتواند مردم را اداره نموده، به سعادت برساند. و البته نظر به این که (اجتهاد و تقلید) یکی از مسائل اساسی فطری است، دین مقدس اسلام که به فطرت اصلی دعوت منماید، به سوی آن نیز دعوت خواهد نمود.

در خاتمه باید متذکر بود تقلیدی که مورد بحث ماست غیر از تقلیدی است که به معنای تبعیت کورکورانه و پیروی بی خردانه میباشد که اسلام با تمام قوا با آن مبارزه میکند و قرآن کریم<sup>(135)</sup> آن را یکی از رذیلتترین و مذمومترین صفات انسانی شمرده، آنانی را که از نیاکان و بزرگانیشان و یا از مردمان هواپرست و هوسباز، بی چون و چرا و بدون منطقی صحیح تقلید و تبعیت میکنند و دنبال هر صدایی مافتند، جزء حیوانات مشمارد، زیرا مغز متفکر خود را از دست داده، خاصیت انسانیتشان که فطرات استدلال و کنجکاوی بوده باشد، به تاراج رفته است.





### پاسخ به پرسش‌هایی درباره امام زمان (علیه السلام)

در نام‌های که در انکار وجود امام زمان ارواحنا فداه نوشته شده، نویسنده نامه به سائل خود خطاب کرده، مگوید:

اولا این که پرسیده‌اید: آیا اصولا بر این موضوع که همیشه باید امامی باشد دلیل عقلی است یا خیر، باید دانست که گاهی سخن از امام به میان می‌آید و منظور يك پیشوای الهی است؛ یعنی امامی که از جانب خداوند برگزیده و تعیین شده است و گاهی مراد يك پیشوای مذهبی است که در سطح عالی علم و تقوا قرار دارد و دیگران از راهنمایی‌های او که از راه تعقل صحیح در جهان آفرینش و کتاب الهی به معنای اخیر مسلمانان همیشه باید پیشوایی داشته باشند، همان طور که هر مذهب و حتی مسلک سیاسی مطلق نیز رهبر و پیشوا و زعیمی دارد.

اما در مورد سوال اول که آیا مسلمانان همیشه به يك امام الهی نیازنده هستند یا خیر؟ من مگویم: خیر چنین نیازی نیست، زیرا آن امام الهی که همیشه زنده و حاضر است و غیبت ندارد و از راهنمایی‌هایش منتوان برخوردار شد، همان قرآن کریم است به دلیل آنچه در خود قرآن آمده که و من قبله کتاب موسی اماما (136) پیش از این کتاب، کتاب موسی امام بود. از این جا استفاده میشود که اینک قرآن امام است. امام حاضر، امام زمان، امام بدون غیبت.

پاسخ: طبق دعوی نویسنده، قرآن کریم از آن جهت که کتاب آسمانی و هدایت کننده است، امام امت است و نیازی به تشخیص که امام الهی باشد نیست و این دلیلی است ناتمام و غیر منتج.

اولا: خدای متعال کتابی برای ابراهیم (علیه السلام) به نام صحف کر مفرماید: صحف ابراهیم (137) و ناگزیر این کتاب چون آسمانی و وحی الهی بوده، امام وقت و هدایت کننده مومنین به ابراهیم (علیه السلام) بوده و از جانب دیگر به موجب آیه کریمه، و از ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلك للناس اماما... (138) ابراهیم (علیه السلام) را صریحا امام خدایی معرفی مینماید و از این جا روشن میشود که امام بودن کتاب آسمانی منافات با امامت خدایی يك کس دیگر ندارد و ممکن است با وجود کتابی که امام است، امام خدایی دیگر در وقت حاضر وجود داشته باشد مانند ابراهیم و صحف ابراهیم (علیه السلام) و البته اگر نیازی به امام خدایی نبود، خدای متعال که منزله از لغو و بیهوده است، جعل نمفرمود. پس امامت قرآن کریم به آن معنا از امامت که نویسنده مگوید، از امام دیگر که خدایی باشد معنی نیست.

و ثانيا: بدیهی است که بیانات قرآنی در توضیح مقاصد و روشن کردن تفصیل معارف دینی و خاصه در احکام احتیاج مبرم به بیانات نبی اکرم دارد. قرآن کریم پنج نماز یومیه را گوشزد فرموده و تفصیل اجزا و شرایط و آداب و سنن آنها با بیانات نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به دست می‌آید و هم چنین روزه و زکات و حج و جهاد و غیر آنها و خدای متعال این هدایت نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) را که متمم هدایت و بیان قرآن میباشد، صریحا برای ایشان تصدیق فرموده و امثال آیه شریفه و انک لتهدی الی صراط مستقیم (139)؛ و به درستی تو به سوی راه راست هدایت مکنی و آیه و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم (140) و نازل کردیم به سوی تو ذکر (قرآن) را برای این که به مردم روشنی کنی آنچه را به سوی ایشان تدریجا نازل شده. همان معنای امامت را که نویسنده برای قرآن کریم ذکر مکنند برای نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در امثال حدیث ثقلین و حدیث سفینه معنای امامت را برای عترت خود و این که قرآن و عترت داشته باشند گمراهی به آنان راه نخواهد داشت.

حاصل این که، طبق بیان خود نویسنده، نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیتش (علیه السلام) امام هستند. ممکن است تصور شود که نظر نویسنده نامه به امامت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و سایر عترت وی ندارد، ولی اعتراض ما به اطلاق کلام اوست که در جواب سوال که آیا مسلمانان همیشه به يك امام الهی نیازمند هستند یا خیر، مگوید: من مگویم خیر، چنین نیازی نیست، امام ما قرآن است. نویسنده نامه بعد منویسد: اما اگر ما بخواهیم افسانه سازی کنیم و يك موجود غیبی هزار ساله را امام زمان بدانیم، راهی مخالف با عقل و وحی هر دو پیموده‌ایم، زیرا وحی مگوید: اثر امام، هدایت و راهنمایی اوست، پس اگر امام خود ناپدید شد و کتاب و اثری هم از او نماند تا مشکلات روز را جواب گوید، چنین امامی امام قرآن نیست، یعنی آن امام نیست که قرآن او را وصف نموده و پیروان قرآن باید وجود او را بپذیرند.

اگر گفته شود قرآن در کجا اثر امام را هدایت مردم دانسته؟ گویم: در سوره شریفه انبیا آن جا که درباره پیشوایان خدایی مفرماید:

وجعلناهم ائمه یهدون بامرنا؛

آنها را امامان قرار دادیم که به امر ما هدایت مکردند.

و آنچه قرآن مکتوب تنها مربوط به گذشته نیست بلکه برای اهل قرآن مسلمانان نیز هست، چرا که مردم گذشته گذشتند و اگر مطالب قرآن اختصاص به آنها داشت برای این امت بازگو کردن آن مطالب چه سود داشت؟

پاسخ: مقدماتاً چند چیز را باید متذکر بوده، در نظر گرفت:

اول این که هدایت به معنای راهنمایی و رهبری به دو معنا اطلاق میشود: یکی به معنای نشان دادن راه فقط که ارائه طریق نامیده میشود و اثر هدایت شونده و هدایت کننده را بپذیرد و با پیمودن راهی که نشان داده شده به مقصد برسد و ممکن است نپذیرد و نرسد ولی هدایت به معنای دوم فعلیت رسیدن به مقصد را پیوسته دارد، خدای متعال مفرماید: انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء(141) تو نمیتوانی هر که را خواستی به مقصد برسانی ولیکن خدا هر که را بخواهد به مقصد مرساند.

دوم، این که هدایت به معنای ارائه طریق در انبیا و رسل که حاملان وحی و فرستادگان خدایند و برای دعوت مبعوث اند لازمه نبوت و رسالت است و بدون استثنا هدایت خاصیت و اثر نبوت است. فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين(142) رسلا مبشرين و منذرين لئلا يكون للناس على الله حجه بعد الرسل(143) و آیات دیگر بی شماری در قرآن کریم در همین معناست بلکه مومنین امت هم از این سمت سهمی دارند چنان که مفرماید: قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني(144) و نیز مفرماید: كنتم خير امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر(145) روشن است که امر به معروف و نهی از منکر و هم چنین دعوت مصداق هدایت هستند و گرچه نامش برده نشده است.

سوم این که اثر امامت و پیشوایی چنان که در نامه نیز اشاره شده، به صریح قرآن کریم هدایت و راهنمایی است، چنان که مفرماید: وجعلناهم ائمه يهدون بامرنا(146) و مفرماید: وجعلنا هم ائمه يهدون بامرنا(147) پس اعطای امامت، اعطای هدایت خواهد بود.

چهارم این که ابراهیم (علیه السلام) که به نص آیه شریفه:

و اذا ابتنى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين(148)

(و یادآور زمانی را که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی امتحان کرد و ابراهیم آنها را تمام کرد (درست انجام داد). فرمود: به درستی من تو را برای مردم پیشوا قرار مدهم. گفت: و از ذریه من، فرمود: عهد من (فرمان من) به ستمکاران نمرسد.)

پیشوای مردم قرار گرفته، امامت و پیشوایی او در آخر عهد ابراهیم (علیه السلام) بوده که امتحان الهی را مانند به آتش رفتن و اعتزال از قوم خود و مهاجران به فلسطین و قربانی فرزندش اسماعیل به فرجام رسانیده و از عهده آنها برآمده بوده چنان که امتحان بودن قضیه قربانی اسماعیل (علیه السلام) را در آیه کریمه ان هذا لهو البلاء المبین(149) (این قضیه -یعنی قضیه قربانی اسماعیل امتحانی است آشکار) بیان مفرماید.

حاصل این که ابراهیم (علیه السلام) پیش از رسیدن فرمان امامت مدتی نبی و رسول و یکی از اولوالعزم بود و کتاب و شریعت داشت و به دعوت و هدایت مردم میپرداخت و این مطلب از لابه لای آیات قرآنی مانند آفتاب روشن میباشد.

با تامل وافی در این مقدمه روشن میشود که تفسیر هدایت که لازمه امامت است و گرفتن آن به معنای ارائه طریق یکی از اغلاط رسوا کننده است، زیرا آیه سوره بقره و آیه سوره انبیاء در امامت ابراهیم (علیه السلام) صریح اند و بنابراین معنای (ارائه طریق) را به واسطه نبوت و رسالت بالفعل داشته و این تحصیل حاصل واضحی است و تحصیل حاصل محال است به طوری که حتی حیوانات با گزینه شعور حیوانی خود استحالی آن را مفهمند و اعتراض نویسنده نامه به شیعه که امامت امام غائب که هدایت به معنای ارائه طریق ندارد غیر معقول است، غلطی است غیر قابل اصلاح.

پس ناگزیریم که هدایت امامت را در آیه به معنای ایصال به مطلوب، بگیریم، آری سوق اعمال مردم به سوی خدا از حین صدور دنیوی تا حساب اخروی آنها در عهده امام (علیه السلام) است، چنان که روایاتی که از ائمه هدی (علیه السلام) در ابواب مختلف عوض اعمال و انعکاس اعمال اهل شهرها که به ستونهای نوری که بالای آنهاست و به عرش خداوندی و حضور ائمه پیش محتضر و در قبر عندالمسائله و دعوت مردم روز قیامت به توسط امامشان و توزیع نامههای اعمال و اعراف و صراط و شفاعت وارد شده است، همین معنا را متضمن است.

واضح است که اداره امر اعمال، امری است ملکوتی و ارتباطی به مسئله غیبت و حضور جسمانی ندارد و حال غیبت و حضور برایش متساوی است و این مطلب با این معنا منافات ندارد که امام از راه این که به حقایق معارف دین و حلال و حرام آن علم دارد اگر حاضر و در دسترس و مسبوط الید باشد و به آنچه از معارف بیرونی پاسخ دهد و یا مشکلی که پیشش ببرند حل اشکال نماید.

نویسنده نامه بعد منویسد: این بزرگواران چون فایدهای سراغ ندارند گاهی موضوع را احاله به آینده مدهند که امام در آینده جهان را پر از عدل و داد میکند. گوئیم: پس امام، امام آینده است، نه امام زمان.

این تهمتیه است ناروا. کسی که از علمای شیعه و متکلمینشان امامت را به معنای بسط عدل و داد نگرفته، در عین حال که همه ظهور امام غائب و بسط عدل و دادش را ذکر کردهاند.

بعد منویسد: به علاوه، خدایی که به تائید خود اراده دارد که در آینه جهان را از نور عدالت پر کند، چه حاجت داشته که از هزار سال پیش کسی را ذخیره برای قرنهای بعد نماید. مگر نمیتوانسته (نعدبالله تعالی) که در وقت مقتضی چنین انسانی و پیشوایی به وجود آورد؟ مگر خدای قدوس و توانا کار بیهوده مفرماید؟ مگر حساب خدا حساب بنده است که چون میوه زمستان در تابستان به دستم نمآید، آن را از زمستان برای تابستان ذخیره منمایم؟

پاسخ: اولاً لازمه قدرت مطلقه و توانایی نامتناهی خدا متعالی این است که هم کار تدریجی و مهلت دار و هم کار دفی و فوری و بی مهلت تواند کرد. گذشته از این، امروزه به ثبوت علمی رسیده که پیدایش و تکون موجودات و اجزای این عالم مشهود که در آن زندگی میکنیم بدون استتیا براساس حرکت و تدریج استوار است و مهلت میخواهد و بدیهی است که اگر تدریج و مهلت در تحقق کاری با قدرت صاحب و کننده کار منافات داشته باشد، در استحاله آن فرقی میان يك ساعت و هزار سال نیست و فاصله کم باشد یا زیاد با قدرت نمسازد. آنگاه باید گفت که اشکال مشترك الورود است و این نویسنده انگشت روی هر پدیده‌های بگذارد و به هر موجودی اشاره کند و همه آفریده و مخلوق خدایند، تکون هر موجود مفروضی چون تدریجی است با قدرت مطلقه خداوندی نمسازد، چرا خدا آسمانها و زمین را در 6 روز آفرید نه در يك لحظه؟ چرا تکون نبات و حیوان تحقق تدریجی دارد نه يك لحظه؟ چرا نطفه انسان در نه ماه انسان تام میشود نه در يك لحظه؟ چرا انواع معادن که انسان امروز به استخراج آنها توانا شده و میکند و در هزارها سال قبل در شکم خاک برای بشر امروز ذخیره شده؟ در حالی که مفرماید:

ان هذا لهو البلاء المبین؛ (150)

هر آنچه را که در زمین هست برای شما آفرید.

بعد منویسد، مگویند: امام باید از امام باشد یعنی پدر امام باید امام دیگری باشد و لذا خداوند فرزند آخرین امام را ذخیره فرموده، گویم: ای شکفت که در حال ابوطالب پدر امیر المومنین علی (علیه السلام) نماندیشند که نه امام بود نه پیغمبر! و در حال عبدالله پدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فکر نمکنند که نه مقام نبوت داشت و نه مقام امامت وقتی که ابوالاثمه از این شرط خارج باشد و رسول خدا با آن مقام عالی نباشد ادعای شما چگونه میتواند درست باشد؟

این نیز تهمت دیگری است و کسی از علمای امامیه چنین شرطی نکرده است.

بعد منویسد: به علاوه چرا از این امام محجوب نام و نشانی در قرآن کریم نیست؟ مگر ایمان به وجود این امام از ایمان به وجود مردان گذشته که در جهان میزیستند و صدها سال از مرگشان گذشته، مثل لقمان و ذولقرنین ضرورت کمتری داشته که نام و نشان اینها برای عبرت و پند در قرآن کریم به تفصیل آمده، ولی از نام و نشان امام با عظمت و غیبی مسلمانان که شب و روز باید چشم به ظهور دولت او بدوزند در قرآن کریم خبری نیست؟ آیا روش کتاب هدایت این باید باشد که هر چیز که مهمتر است آن را کمتر بیان فرماید یا به کلی مکتوم نماید و امور کم اهمیت را توضیح مفصل بدهد؟

پاسخ: آیات زیادی در قرآن کریم هست که وقتی که به همدیگر ضمیمه شوند یا تدبیر کافی در آنها بشود، خصوصیات ظهور امام غائب (عجل الله فرجه) به طور وضوح به دست مآید، مانند آیه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه ... (151) و آیه وعد الله الذین آمنوا... (152) و آیه ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر (153) و آیه لیظهره علی الدین کله (154) و غیر اینها با تقریباتی که در تفسیر کردیم در احتجاج طبرسی در یکی از احتجاجات امیرالمومنین علی (علیه السلام) جواب این شبهه را از آن حضرت نقل میکند مبنی بر این که خدای متعال مدانست که اگر ائمه هدی را به صراحت در قرآن کریم معرفی مفرمود، دشمنان اهل بیت (علیه السلام) به هر وسیله بود آن را از قرآن کریم اسقاط میکردند و قرآن تحریف میپذیرفت، با این که خداوند عز اسمه وعده صریح داده که قرآن را از تحریف حفظ فرماید لذا مسئله امامت را به نحوی بیان فرموده که از راه تدبیر در آیات به دست آید نه به طور صراحت.

گذشته از اینها، اشکالی که نویسنده نامه میکند نه تنها متوجه امامت امام غائب میباشد بلکه شامل امامت همه ائمه هدی است که چرا باید با اهمیتی که امامت دارد نام و نشانشان صریحاً در قرآن ذکر نشود.

بنابراین اشکالی که کرده مشترك الورود است، زیرا نظر به آثار ناگواری که اختلاف شیعه و سنی و مسئله امامت و انشعاب جهان اسلام به دو فرقه سنی و شیعه و دنباله‌های تلخی که این انشعاب پدید آورد و خون‌هایی که بر اثر فتنه‌های اختلاف نامبرده ریخته شد و ضربتها و محرومیت‌هایی که اسلام دید، اگر امامت الهی انتصابی در بین نبود، ایجاب نمکرد که صریحاً در قرآن و بیانات نبوی امامت انتصابی نفی شود؟ و آیا در این صورت اهمیت نفی خلافت انتصابی از اهمیت بیان خلافت انتصابی بنا به صحت و مشروعیت آن کمتر بود؟ و آیا مدعی حق نداشت بگوید که خلیفه اول معاذالله از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عاقلتر بود که خلافت خلیفه دوم را از راه وصیت تثبی کرد نه از راه انتخاب مردم و در نتیجه بعد از ابی بکر در خلافت عمر هیچ گونه اختلافی در خلافت به وجود نیامد، لکن بعد از رحلت رسول خدا بر اثر سکوت آن حضرت این اختلاف خانمان سوز پیدا شد. پس اگر در صورت ثبوت خلافت انتصابی، بیان آن صریحاً در قرآن کریم اهمیت داشت، در صورت عدم ثبوت آن بیان آن نظیر و معادل اهمیت را داشت.

بعد منویسد: گاهی شنیده‌ام که مگویند: لا الامام یا لولا الحجه لساحت الارض باهلها. اگر امام نباشد، زمین اهلیش را در خود فرو میرد. گویم: اگر این حدیث صحیح باشد، معنای آن این است که اگر حجت خدا (مثل کتاب آسمانی) در میان مردم نباشد، در وقت باید جهان به پایان رسد، زیرا خداوند از آفرینش مردم غرضی دارد که آن هدایت شایستگان مردم و تکامل آنهاست و اگر راهنمای خدایی میان مردم نباشد، این غرض حاصل نمیشود، پس خلقت باید منتفی باشد. اما اگر مراد از حجت امام غیبی بود، در پنهان بودن او چه هدایت و راهنمایی هست که با نبودن آن هدایت زمین و زمان بر هم خورد.

پاسخ: این اشکال نیز مانند اشکال سابق مشترك الورود و بعینه به خود نویسنده وارد است، زیرا اگر معنای حدیث این باشد که حجت نگهبان و حافظ کسانی است که به آن ایمان آورده و از آن پیروی منماید، فرق نمکنند که مراد از حجت امام غائب (علیه السلام) باشد یا قرآن و کتاب آسمانی. مگویند: اگر حجت خدا که نگهبان اهل زمین است در حدیث امام غائب بود، اهل خراسان و قزوین را از غائله زلزله منهدم کننده خراسان و قزوین که علاقه‌مندان و پیروان وی بودند حفظ میکرد. بالمقابل به ایشان گفته میشود: اگر حجت خدا که نگهبان اهل زمین است در حدیث قرآن کریم بود و قطعاً حین زلزله صدها و هزارها قرآن کریم در منازل و خانه‌های اهل خراسان و قزوین بود، آنان را از بلای نابود کننده زلزله حفظ و حراست میکرد.

از این جا معلوم میشود که هر فرو بردن زمین اهل خودش را کنابه از انقراض بنی نوع بشر و برچیده شدن بساط انسانیت است و اتفاقاً خود نویسنده هم ابتدا به همین معنا تفسیر کرده، ولی ذیلاً از تفسیر اولی خود غفلت کرده است.

بعد منویسد: خنده دار نیست که بگویم خدای جهان حجت هود را غیب فرموده و در صحنه زندگی دیگر مردم را ملامت مفرماید که با وجود حجت من چرا ایمان نیاوردید؟ مگر من به شما به وسیله حجت خود اتمام حجت نکردم؟ مردم در عالم آخرت میتوانند جواب بدهند که خداوند، حجت تو، یعنی دلیل، البته در میان ما آمد ولی غایب بو، دلیل آوردی ولی دلیل غیبت بود آیا به دلیل غیبتی که به کسی نرسیده میتوان مردم را هدایت نمود و اتمام حجت کرد؟ فسبحان الله عما یقول الجاهلون علوا کبیرا (هر که چنین گفت خدا را نشناخت) از این جا مفهمیم که ریشه خرافات و اشتباهات عدم معرفت خداوند تعالی و مقام کبریای احدیت است. نامه به پایان رسید.

پاسخ: از این آقا باید پرسید که آیا پیغمبری یا پیشوای دیگر دینی سراغ دارد که وظیفه هدایت مردم را داشته باشد و خاصه اگر ماموریتش جهانی باشد مانند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن گاه با هر فرد از امت در هر حرکت و سکون در هر معرفت و حکم حضورا و مشافهتا تمام داشته، خودش بی واسطه به هدایت خود طریق عرف و عادت رعایت نموده، روش عادی را پیش گیرد و آن این است که با کسانی که در دسترس خودش قرار دارند تماس شفاهی حضوری بگیرد و با کسانی که غایب هستند از راه پیغام یا کتابت تماس گرفته، هدایتشان نماید چنان که در قرآن کریم مفرماید:

واوحی الی هذا القرآن لاندركم به ومن بلغ؛ (155)

و وحی شده به من این قرآن برای این که شما را و هر که را برسد با آن بترسانم و با پیمودن این راه عادی امر دعوت و هدایت انجام گیرد.

و بدیهی است که طبعاً و در نتیجه مشتی از مردم به واسطه کندی فهم یا غفلت از دعوت یا دوری مکان یا عواملی از این قبیل که دریافت معارف و حکم دینی مثلا محروم میمانند و در نتیجه از مسئولیت سختی که در رد دعوت است و از اجر و ثوابی که در قبول دعوت است به کنار میباشند و حسابشان حساب دیگری است، چنان که مفرماید:

الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون حیلہ ولا یهدتوں سبیلا؛ (156)

مگر مردان و زنان و بچگانی که حیلهای نمیابند و به راهی هدایت نمیپذیرند.

و نیز مفرماید:

و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم؛ (157)

و دیگرانی هستند که برای رسیدن امر خدا به تاخیر مفاقتند که عذابشان نماید یا توبه شان پذیرد.

آنگاه رسیدن دعوت رسول به کسانی که غایب هستند به وسیله پیغام یا کتابت و نظایر آنها هدایت و اتمام حجت است و از ناحیه رسول انجام ماموریت و وظیفه رسالت میباشد و محرومیت دسته دیگر از دریافت معارف و احکام دینی استضعاف است که به نص قرآن کریم صاحبان آن معذور میباشند و خداوند با آنها معامله خاصی دارد.

از آنچه گفته شد پاسخ این شبهه نیز روشن شد، زیرا:

طبق اخبار متواتری که از طرق عامه و خاصه از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده که تاریخ حیات و سیره امام غائب (علیه السلام) را توضیح میدهد، آن حضرت فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) امام یازدهم شیعه اثناعشری میباشد که در سال دویست و پنجاه و شفاعت قمری در سامرا متولد شده و نظر به این که خلیفه وقت تصمیم جدی به قطع نسل امامان اهل بیت و خاتمه دادن به قضیه امامت شیعه گرفته بود، به دستور پدر بزرگوارشان ولادت و وجود امام پنهانی بود و از غیر خواص شیعه کسی از ایشان خبر نداشت.

تا شفاعت سال به همین ترتیب بود و پس از آن در سال دویست و شصت قمری که حضرت عسکری فوت کردند، امامت به آن حضرت انتقال یافت ولی باز آن حضرت در حال غیبت به سر میرد و وسیله تماسی که با شیعه داشت این بود که به قول علما و محدثین اعتباریه و نائبهای خاصی داشت که به وسیله آنها توفیقاتی از آن حضرت صادر میشد و جواب سوالات داده میشد.

این وضع که زمان غیبت صغری نامیده میشود تقریباً هفتاد سال طول کشید و چهار نفر تائب خاص یکی پس از دیگری آمدند و رفتند و بعد در نیابت خاصه بسته شد و غیبت کبری شروع شد و رابطه امام با مردم همان فقها و محدثین میباشند که امام به قول آنها اعتبار داده.

و پس از انقضای غیبت کبری طبق اخبار، آن حضرت ظهور فرموده و زمام حکومت اسلامی را به دست گرفته و دنیا را پر از عدل و داد میکند، پس از آن که با ظلم و جور پر شده باشد و پس از ظهور و تسلط بر دنیا با سیرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، در دعوت و هدایت عمل کند؛ سعنی با حضار تماس حضوری و با غیر حضار با وسایل مناسب غیبت رفتار مینماید.

با این معرفی که از تاریخچه حیات و سیرت امام غایب شده، شبهه نویسنده نامه مندفع میشود، زیرا کسی که با غیبت امام و نرسیدن حجت مخواهد حجت خدا را ابطال نماید یا از کسانی است که در زمان غیبت امام زندگی مکرده، در آن عهد وسایل ارتباط امام با مردم به واسطه نواب خاصه و عامه تامین میشد و حجت مرسید و یا از کسانی است که در زمان ظهور و بسط ید آن حضرت زندگی مکرده، در آن عهد حجت خدا به حاضرین و غایبین مرسد و سیرت وی چنان که گفته شد، سیرت رسول خداست.

اگر گفته شود که با وجود حجیت قول فقها و محدثین نیازی به وجود و امامت امام غایب نیست، جواب مدهیم که خود حجیت قول فقها و محدثین که در روایت است، متوقف به وجود امام است وگرنه امام همان فقیه و محدث بود.

در خاتمه با بیانی که گذشت روشن شد که اعتراضاتی که این نویسنده شبهه سازی کرده و آمیخته با فحاشی و استهزا به یکی از مقدسات مذهب شیعه دوازده امامی وارد و به حسب حقیقت مسئله امامت را رد نموده است، در حدود یازده اشکال است که چند تا از آنها تهمت‌ی است که به مذهب شیعه زده و چند تا از آنها اشکالاتی است بی پایه که قبل از ایشان از طرف تسنن به شیعه وارد نموده‌اند و خود اشکالها با جوابی که داده شده در کتب کلامی مذکور است و نویسنده اشکال را اخذ و جوابش را اسقاط کرده است.

در خاتمه کلام منویسد: از این جا مفهیم که ریشه خرافات و اشتباهات عدم معرفت خداوند تعالی و مقام کبریای احدیت است.

از شیوه بیان نامه پیداست که نویسنده مذهب تسنن را تأیید میکند و بالخصوص به مذهب وهابیت مگراید که از شعب اشعریه است.

مذهبی که صفات ذاتیه خدای متعال (حیات، علم، قدرت، سمع، بصر، اراده و کلام) را هفت تا مشمارد و زاید بر ذات و قدم ذات مبداند؛ مذهبی که جز خدای متعال در عالم هستی علت فاعلی نمیداند.

در صورتی که لازمه انحصار علت فاعلی در خدای متعال این است که ما در عالم هستی نشانی از علت و معلول ندیده باشیم و رابطهای میان دو چیز و دو پدیده از پدیده‌های جهان جز جریان عادت وجود نداشته باشد و در این صورت راهی برای اثبات وجود خدای متعال نداریم، زیرا مفهوم علت و معلول را نیافته‌ایم که در خدا اثبات نماییم.

و در صورتی که هفت تا صفات ذات را زاید و قدیم با قدم ذات دانستن لازمهاش مستقل بودن ذات و صفات خدای متعال است و در نتیجه نه ذات، علت صفات خواهد بود نه صفات، علت ذات و علت همدیگر پس هر يك از آنها به ذات خود موجود و غیر محتاج به دیگری یعنی واجب الوجود میباشد و در نتیجه اثبات واجب الوجود اثبات مجموعهای است از هشت تا واجب الوجود. با این حال این آقایان به عقیده خودشان وجود خدا را اثبات میکنند و موحدند و پیروان مذاهب اسلامی دیگر خاصه شیعه به عقیده شان مشرک، فاعتبروا یا اولی الابصار.



## زیارت مشاهده مشرفه

بدیهی است گروه بشر از روزی که در این خاکدان مسکن گزیده و دست به هم داده و در شاهراه زندگی پای نهاده است پیوسته به افکار و اندیشه‌هایی که از معلم آفرینش یاد مگرفته (اگرچه نسبتاً بسیار کم و ناچیز هم بوده است) تکیه مده و در شعاع معلومات و اندوخته‌های تجربی خود نشیب و فرازهای راه تکامل و ترقی را پیموده و هم اکنون میپیماید و سعادت و نیک بختی خود را که منتهای آرزوی اوست در همین مبداند. ولی در هر حال با نهاد خدادادی خود درک میکند که ارزش از آن کار است نه اندیشه خالی و اثر و خاصیتی که انسان شیفته و دلداه آن است به دنبال کردار است نه گفتار و بهترین کرده و استوارترین دلیل به راستی و درستی فرضیه یا دعوی، اثر مطلوبی است که در مقام عمل از خود به جا میگذارد نه شیرینی نمود پنداری و صورت تخیلی آن، و از این روست که پیوسته در جامعه‌های گوناگون بشری و در جمعیت‌های متشکل مذهبی و غیر آن مردانی که نمونه کامل آن روش اجتماعی یا آیین مذهبی بوده و میباشند پناه گاه و نگهبان شناخته میشوند و توده پیروان آن طریقه مانند پروانه‌ها دور شمع وجودشان گرد مآیند و هم از این روست که در طول تاریخ بشریت افراد این نوع برای درگذشتگان خود آرامگاه ترتیب میدهند و این روبه را یک نحو بقا و حیات برای درگذشته و وسیله ارتباط با روان او میداند و با یادبود مزارش خاطرهای شیرینی که از شخصیت از دست رفته دارند، مجسم و متمثل مسازند و این سنت خود یکی از بهترین وسایل ارتباط آینده انسانیت است به گذشته آن و عامل مهمی است در زنده نگه داشتن روشهای مذهبی یا آداب و رسوم ملی و غیر آن.

اسلام نیز که دینی است فطری و براساس طبیعت آفرینش بنا گذاشته شده است این وسیله فطری دیرین را تایید و امضا نموده و به خاک سپردن اموات و بنای آرامگاه را تشریح کرده و احترام مرده را مانند زنده مرعی داشته است. به موجب روایات عامه و خاصه، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شخصا به زیارت اهل قبور مرفته و به آنان سلام مده (با تواتر قطعی از طریق شیعه) مطلوبیت زیارت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اهل بیت به ثبوت رسیده و مورد هر گونه تحریص و ترغیب شده است و روشن است که حضور به هم رسانیدن در برابر اولیای دین که جز حق در برداشتند و جز حقیقت، شیفته چیزی نبودند چه اثر روحی عمیق در دل آرزومندان میگذارد و چگونه جمال بی مثال حق و حقیقت را با جذابترین جلوه خود در یک مظهر کامل نشان مدهد و چگونه وحدت نظر و همدستی و همدانستی در میان طبقات مردم از زن و مرد و سیاه و سفید و شریف و وضع و شاه و گدا به وجود مآورد و چگونه همه شان در یک صف قرار گرفته و در برابر حق و حقیقت کرنش میکنند.

آری، برخی از مردم هستند که زیارت اهل قبور و به ویژه حضور در مشاهد مشرفه اولیای دین را جزء خرافات دانسته و آن را مرده پرستی منامند. البته ما اینان را معذور مذاریم، زیرا در حقیقت معنای حیات را نفهمیده‌اند و از زندگی جز شهوت‌رانی و ماده پرستی و خفه کره فطرت انسانی نهاد خدادادی چیزی درک نکرده‌اند؛ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و هم چنین گروه دیگری هستند که میگویند زیارت قبور پیشوایان دین و بوسیدن ضریحها و دیوار حرما و شفیع قرار دادنشان شرک و از گناهان کبیره است، زیرا خدای تعالی در کتاب آسمانی خود بت پرستان را برای این که میگویند: هولاء شفاونا عندالله و ملائکه و گاهی جن یا بشر را شفیعان خود قرار مدهند مشرک م شمارند و از این رو شفیع قرار دادن و خضوع کردن به غیر خدا موجب شرک است و فرقی میان ملائکه و انبیا و ائمه و غیر آنان نیست.

ولی این گروه راه خطا پیموده‌اند و خدای متعال بت پرستان را هرگز از جهت شفیع دانستن ملائکه یا کاملین بشر مشرک نشمرده، (158) زیرا خود در آیات بسیاری از کلام خویش ملائکه و اولیای خود را صریحاً شفیع مشمارد بلکه از این جهت است که بت پرستان در عین که ملائکه را شفیعان و واسطه خیر مبدانند، از پیشگاه خداوند عز اسمه روگردان شده، تنها آنها را میپرستند و فقط نسبت به آنان مراسم بندگی را به جا آورده، در برابر خدا آنها را خدایان دیگر قرار مدهند.

ولی هرگز زیارت قبور اولیای دین و ائمه اسلام با کرنشی که به مقام قرب آنان میکنند نمخواهند قبر یا صاحب قبر را معبود قرار داده، در برابر خدا یگانه، خدای دیگری بپرستند.

اگر در تعظیم و احترام آنان میکوشند، در تعظیم شعایر (159) و آثار خدایی میکوشند و اگر قبر یا ضریح یا آستان آنان را میبوسند، لازمه محبت و ارادت را به جا مآورند و چگونه ممکن است محبت خاندان نبوت یکی از فرایض دینی قرار بگیرد و در قرآن کریم به آن تصریح شود (160) ولی آثار و لوازم آن ممنوع گردد؟

و اگر احیاناً برخی از مردم ساده لوح از پیشوایان دینی حاجتی میخواهند یا گشایش کار یا شفای مریض مطلبند، اگر به آنها اعتراض کرده و گوشزد کنیم کسی که حاجت بر مآورد یا دردمند را بهبودی مدهد خداست و بس و پیشوایان دین مانند ما بندگان خدا میباشند، خواهد گفت (چنان که بارها شنیده شده) که مرا این است که این بنده مقرب حاجتم را از درگاه خدا بخواهد یا به اذن خدا برآورد و این پاسخ چنان که پیدا است، مبنی بر توحید است نه شرک.



## داستان شق القمر

## ستاره زهره بر بام خانه علی (علیه السلام)

1. آیا موضوع معجزه شق القمر مطابق قرآن و اخبار و اثبات آن، با عدم مناسب وسعت کره ماه با آستین وجود مبارک پیغمبر و با عدم تطبیق ظرف با مطروف به قواعد منطبق و عقل و ادراک بشری و دو نیم شدن آن، صحیح است؟
2. آیا موضوع آمدن ستاره زهر و نشست آن بر پشت بام خانه حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) مدرک صحیحی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب اول: داستان شق القمر حقیقی است قابل اعتماد، و از راه قرآن و روایات به ما رسیده، جز این که روایاتی که این قصه را نقل میکنند مختلف میباشند. و از این نظر که هر يك از آنها خبر واحد و به تنهایی غیر قابل اعتماد هستند. از این روی به خصوصاتی که در هر يك از این روایات مذکور است نمیتوان تکیه زده، بحث نمود و از آنچه از روی هم رفته آنها به دست میآید همین قدر است که ماه به اشاره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به نحو اعجاز دو نیمه شده و این همان است که در قرآن کریم نیز به آن اشاره مفرماید.

قرآن کریم، در اول سوره قمر مفرماید:

اقتربت الساعة و انشق القمر؛

رستاخیز نزدیک آمده و ماه دو نیمه شد.

و این خرق عادت است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) (در مقابل درخواست بعضی از منکرین رسالت آن حضرت که برای نبوتش شاهدهی خارق عادت معجزه میخواستند) صادر شد، و بدیهی است که پس از آن که امکان معجزه خرق عادت و صدور آن را از انبیاء پذیرفتیم، برای انکار يك معجزه خاص و خاصه پس از آن که قرآن کریم (که خود نیز معجزه است) آن را تصدیق نمود، راهی نداریم.

و اصولاً از راه عقل نیز هیچ گونه دلیلی بر نفی خرق عادت جز استبعاد خالی نیست و ممکن است در ماورای علل و اسبابی که ما برای حوادث مستثناسیم، علل و اسباب دیگری وجود داشته باشد که بتواند حوادثی غیر عادی به وجود آورد و ما از آنها بی اطلاع باشیم.

برخی از معترضین گفتهاند که انشقاق قمر که آیه شریفه به آن اشاره میکند از حوادثی است که در قیامت موعود و هنگام خرابی عالم طبیعت روی میدهد نه دو نیمه شده کره ماه به دست پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، ولی این احتمال را آیه بعدی دفع میکند، زیرا خدای متعال به دنبال آیه سباقه الذکر مفرماید:

و آن یروا آهی یعرضوا ویقولوا سحر مستمر؛

و اگر ایشان مشرکین آیهای (شق القمر) را ببینند مگویند: سحری است که به دنبال هم میآید.

و روش است که اگر مراد از آیه همان خرابی روز قیامت بود، اعتراض مشرکین و نسبت سحر به این حادثه دادنشان معنا نداشت.

برخی دیگر از معترضین گفتهاند: مراد آیه اشاره است به جدا شدن کره ماه از کره خورشید. چنان که علم امروز آن را تایید مینماید. و این در حقیقت یکی از کرامات قرآن است که قرنهای پیش از پیدایش این نظریه از واقع آن خبر میدهد، ولی از نظر لغتشناسی این نظر غلط و خطاست، زیرا جدا شدن جسمی از جسم دیگر به نحو تولد یا مطلق انفصال در لغت اشتقاق و انفصال نامیده میشود، نه انشقاق که به معنای دو نیم یا دو پارچه شدن است.

برخی دیگر از معترضین گفتهاند که اگر چنین حادثهای اتفاق افتاده بود، البته مورخین غیر اسلامی آن را نیز ضبط کرده، منوشتند، ولی باید توجه داشت که تاریخ نقلی پیوسته به نفع و طبق دل خواه قدرتهای وقت نوشته شده و هر قصه و حادثهای که بر خلاف تمایلات قدرتهای وقت بوده، در بوته اجمال و پس پرده خاموشی و فراموشی مانده است. چنان که مسبینیم در تواریخ قدیم اثری از اخبار ابراهیم و موسی و عیسی (علیه السلام) نسبت، در صورتی که از نظر دینی در عجایب و معجزاتی که از این حضرات صادر شده، تردیدی نیست. ابراهیم بود که در آتش نمرودی نسوخت. موسی بود که عصا و ید و بیضا و آن همه معجزات داشت. عیسی بود که مرده را زنده مگرد. و در دعوت اسلامی هم روزی که پیدا شد برخلاف تمایلات همه قدرتهای جهان بود.

گذشته از این که میان مکه که این قضیه آن جا به وقوع پیوسته و میان اروپا که تاریخ نویسندگان را داشتند ساعتها اختلاف طلوع و غروب است و حادثه آسمانی که زمان کمی در مکه خود نمایی کرده و مرئی بوده، در افقهای غربی دور مانند رم و آتن و غیر آنها قابل رویت نخواهد بود، چنان که حوادث آسمانی کوتاه آن مناطق برای منطقه مکه معظمه قابل رویت نیست.

جواب دوم: قصه پایین آمدن ستاره زهره و نشستن آن بر پشت بام خانه امیرالمومنین (علیه السلام) در چند روایت وارد است که نه متواترند و نه قطعی الصدور و از این روی قابل اعتماد علمی نیستند.

## 4: مسائل قرآنی

### درسی از قرآن

روزگار کنونی ما در آن زندگی و در دامن تربیتش پرورش میابیم، قافله انسانیت را در مسیر اجتماعی اش به مرحله شگفت آوری رسانیده است. انسان امروزی که با يك نیروی شگرف علمی که به هر گوشه و کنار زندگی سر مزند مجهز شده و در نتیجه، همه روزه صدها و هزارها نیازمندی زندگی را بررسی کرده، در رفع آنها با نیروی اندیشه چاره جویی مینماید.

بدیهی است که همه تجهیزات و بررسها و چاره جویها را در راه تسخیر طبیعت و رام کردن ماده سرکش نسبت به مقاصد و آرمانهای انسانی بوده و کار و فعالیت خواسته و لحظه و لحظه به کمیت و کیفیت کار مافزاید. بر اثر همین تراکم افزون کار، گردش فعالیتهای زندگی حالت برق آسایی به خود گرفته و همان زمان گذران که در روزگاران پیشین به روز و شب مثلا قسمت شده و با شما و پام شمرده میشد، در روزگاران پیشین به روز و شب مثلا قسمت شده و با شام و پام شمرده میشد، در روزگار ما واحد آن ثانیه گرفته شده بلکه در صدم و هزارم ثانیه و دقیقه از وقت قیمتی را پیدا کرده که سابقا يك ساعت بلکه يك روز آن ارزش را نداشت.

و نیز بدیهی است که شعاع نیروی وجودی انسانی هرچه وسیعتر و میدان فعالیتش هرچه پهناورتر فرض شود، بالاخره نیرویی است محدود؛ و در نتیجه محدودیت، هر اندازه ناحیههای توجیه شده و مصرف گردد، به همان اندازه از ناحیه دیگر کم خواهد شد.

بر اثر همین حقیقت است که امروز مادیات، معنویات را تحت الشعاع قرار داده و جلب شدن حواس به سوی مادیت پرده ضخیمی بر روی روحانیت و معنویت دینی زده است. کمترین مراجعه به تاریخ ادیان و مذاهب و اوضاع دینی مردم در آدوار گذشته و مقایسه اجمالی آنها با اوضاع دینی این زمان، این مطلب را آفتابی میکند و همچنین نمیشود تردید داشت که پیوسته زیاده روی در مادیت و انحراف از اعتدال در زندگی، از روح معنویت کاسته و خاطرهای دینی را از یاد مبرد.

سرچشمه صدها و هزارها اعتراض که به مواد دینی و اصول معنویت از زبانهای مختلف مشنوم و ایراد و انتقادهای گوناگون که از آشنا و بیگانه به تعلیمات دینی و رسوم خداپرستی میشود، انعکاس همان روح مادیت میباشد! وگرنه برای هر متبع منصف کاملا روشن است که هر يك از این اشکالات تازگی نداشته و مخصوص این عصر (که آن را عصر علم منامیم) نبوده و با سابقه ممتد و طولانی، بارها و بارها مورد بحث و کنجکاوی قرار گرفته و معترضین با دریافت پاسخ خود راه خاموشی را پیش گرفته و اشکال خود را به دست فراموشی سپردهاند.

آری آنچه خاموش نمیشود و با کمترین بهانههای به رویه بی منطق خود دعوت کرده و مشاجره و کشمکش را از سر مگیرد، همان روح مادیت است که گاه و بی گاه با تماشای مناظر دلفریب طبیعت و شنیدن تلقینات سحرآمیز عواطف و احساسات درونی و توجه به گرفتارهای روزافزون و بیرون از شمار مادی، بی این که کمترین التفاتی به راهنمایی عقل سلیم نماید، همه حواس درونی انسان را که مملو از شعور و اراده میباشد به سوی ماده سوق داده و زبان به نکوهش معنویات که سنگ جلو پای وی میباشد مگشاید.

مگوید: تعلیمات دینی انسان را از مزایای زندگی گذشته و به انسانهای غارنشین جنگلی اولی ملحق مسازد. چه معنا دارد انسان از همه چیز گسسته و به خدای نادیده بپیوندد؟ جز این که اسباب را رها کرده و شعور و اراده طبیعی خود را کشته و چشم به راه عامل غیبی بنشیند، همان عامل غیبی که هرگز مصداقی ندارد؟ و چه معنا دارد...؟ اگر به کار بستن تعلیمات مقلدانه دینی برای انسان نان و آبی میشد، مبیایست ملل متمدن جهان که با نیروی علم و دانش به اوج ترقی و تعالی رسیده و امروزه در صدد تسخیر آسمان و دست اندازی به کهکشانشا میباشد از گرسنگی بمیرند.

این گونه اشکالها در عین حال که از ابتکار انسان امروزی نیست و چنان که گفته شد از موارث افکار بی پایه گذشتگان میباشد، بهترین گواه است بر این که پیشرفت انسان در يك قسمت از معلومات برای قسمت دیگر نیست و مجهولات دیگر انسان را حل نمینماید.

درست است که علوم طبیعی چراغی است روشن که بخشی از مجهولات را از تاریکی درآورده و برای انسان معلوم مسازد ولی چراغی است که برای رفع هر تاریکی سودی نمیبخشد. از فن روانشناسی حل مسائل فلکی را نمیتوان توقع داشت. از يك پزشك حل مشکلات يك نفر مهندس راه برنمی آید و بالاخره علومى که از طبیعت بحث میکند اصلا از مسائل ماوراءالطبیعه و مطالب معنوی و روحی بیگانه بوده و توانایی بررسی این گونه مقاصد که انسان به آنها در فطرت خدادادی خود خواستار کشف آنهاست ندارند.

خلاصه هر مسئلهای مربوط به ماوراء الطبیعه از يك فن که از فنون طبیعی سوال شود جوابش سکوت است، نه مبادرت به نفی و انکار، زیرا وقتی که موضوع بحث آن ماده است هر امر غیر مادی فرض شود در آن مسکوت عنه میباشد، وقتی که در موضوعی بحث نمیکند. حق هیچ گونه اظهار نظر مثبت و منفی را در آن ندارد.

خلاصه هر مسئلهای مربوط به ماوراء الطبیعه از يك فن که از فنون طبیعی سوال شود جوابش سکوت است، نه مبادرت به نفی و انکار، زیرا وقتی که موضوع بحث آن ماده است هر امر غیر مادی فرض شود در آن مسکوت عنه میباشد، وقتی که در موضوعی بحث نمیکند. حق هیچ گونه اظهار نظر مثبت و منفی را در آن ندارد.

منطق دین هرچه باشد، رسا یا نارسا، روشن یا تاریک (و البته روشن و رساست) راهی جز تعمق در معارف دینی و بحث و

کنجکاوی در حقایقی که پس پرده طبیعت و ماده هستند، ندارد.

منطق قرآن در این تعلیم پر ارج و گران بهای خود (باید از همه گسست و با خدا پیوست) با تعمق و تدبیر در سه حقیقت زیرین روشن میشود:

1. قرآن کریم قانون کلی علیت و معلولیت را انکار نکرده و هر حادثهای از حوادث جهانی و هر پدیدههای هستی را به علل و عوامل متناسب خودش نسبت میدهد و هرگز حادثهای اتفاقی و معلولی بی علت قبول ندارد. بدین ترتیب در جهان آفرینش همه چیز به هم ارتباط و آمیزش علت و معلولی دارند (این حقیقت را از لسان وحی از اول تا آخر قرآن کریم به خوبی میتوان درک نمود).

از این روی انسان مانند قطره‌های ناچیز در دهان سیلی بنیان کن افتاده و با گردش آن با نهایت بیچارگی گردش کرده و هر پستی و بلندی را میپیماید، جزئی از اجزای جهان آفرینش است که خواه و ناخواه محکوم به حکم عمومی جهان بوده و با سیر عمومی جهان به سوی مقصد همگانی (معاد) مشتتابد!

انسان با فرض این جزئیت و آمیزش، هیچ گونه استقلالی از خود ندارد که اعتماد و اتکای آن، خود را کناری کشیده و در راه خواستهها و آرزوهای خود به فعالیت پرداخته و با نیروی عمومی جهان آفرینش گلاویز شود و مبارزه‌های راه اندازد، جز این که از این راه که خودش نیز یکی از اجزای علل و عوامل حوادث است، نیروی وجودی خود را در راه مقاصد خود به کار بندد تا در صورتی که بقیه اجزای علل و اسباب موافقت داشته باشند، مقاصد ویژه وی لباس تحقق ببوشد.

2. قرآن کریم چنان که فطرت انسانی نیز حکم میکند زمام هستی جهان و اجزای جهان را یک جا به اراده خدای یگانه نسبت داده و نظامی را که در جهان آفرینش با قوانین کلی و عمومی خودش حکم فرمایی منماید وابسته به تدبیر و اراده او میگیرد، و در نتیجه تنها سببی که در جهان هستی استقلال مطلق دارد و هیچ گونه نیازی در هستی و آثار هستی خود به بیرون از خود ندارد و هرچه فرض شود به او نیازمند است، همان خدای یگانه آفرینش میباشد. آفریننده و نیرو دهنده هر سبب و علتی است و تنها سببی است که به تمام معنا دل بستگی را شایسته است.

3. قرآن کریم علم انسانی را محدود معرفی میکند و احاطه مطلقه به همه خصوصیات اشیاء را که گاهی نیز از آن به علم غیب تعبیر میشود مختص ساحت کبریای خدای یگانه عالم میگیرد. در نتیجه شعور و ادراک انسان مانند چراغ کوچک بسیار ضعیفی است که در فضای پهناور و تاریکی روشن شده باشد که حداکثر همواری و ناهمواری جای پا با آن شناخته میشود؟

انسان در محیط زندگی تنگ و محدودی که دارد جز به مقدار بسیار ناچیزی از اسباب و علل حوادث که از راه حواس ضعیف و فکر کوتاه خود به دست ماورد به چیزی احاطه پیدا نمیکند. این معلومات محدودی وی با مجهولات نامحدودی که دارد به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

از همین جا روشن میشود که دل بستگی تام و خشنودی انسان در جایی که با علم و ادراک ناچیز و محدود خود شماره محدودی را از اسباب و علل پیدا کرده و با نیروی ناچیز و محدود خود جمع جور نموده برای درک یکی از مقاصد خود به راه انداخته است، همچنین ناامیدی و دلتنگی و بدبینی وی در جایی که جریان اسباب یعنی سببی چند را که دریافته مخالف آرزوی خود تشخیص داده است، جز جهل و نادانی چیزی نخواهد بود! زیرا پیدایش با از میان رفتن هر پدیده‌های از پدیده‌های جهان وابسته به نیروی همگانی جهان آفرینش میباشد که در آن قدرت نامتناهی و اراده غیبی کار میکند و هرگز انسان را راهی برای تشخیص موافقت یا مخالفت این نیروی بیرون از تصور در دست نیست، و آنچه انسان از اسباب و عوامل به دست ماورد هرگز زمام ایجاد و اعدام تنها به دست آنها سپرده نشده است.

نتیجه‌های عملی که از این حقایق نظری میتوان گفت این است که انسان باید در جریان زندگی خود دل بستگی تام و پشت گرمی کامل به اسباب (یعنی شماره ناچیزی از اسباب که از راه علم محدود خود کشف کرده است) نداشته و خود را جزئی مربوط به همه جهان آفرینش تصور نموده و تحت همه علل و عوامل که اجزای حاضر و گذشته جهان اند بداند؛ یعنی دل بستگی به خدای یگانه که پدید آورنده و پرورش دهنده و اداره کننده همه اسباب و علل اوست داشته و به وی پیوسته و از دیگران بگسسته باشد.

البته منظور نه آن است که انسان به علل و اسبابی که با نیروی شعور خود کشف کرده پشت پا زده و گوشه‌های را گرفته و برای انجام یافتن مقاصد خود منتظر فرج غیبی بوده باشد، زیرا:

اولاً: عامل غیبی جز از راه اسباب و علل تأثیری نمیکند.

ثانیاً: اسباب و عواملی که برای انسان مکشوف اند جزئی از مجموعه اسباب بوده و خالی از تأثیر نیستند و ابطال تأثیر آنها با توقع انجام یافتن مقصد که ارتباط تأثیری به آنها دارد خود جهل دیگری است. بلکه انسان باید با استفاده از شماره محدودی از اسباب و وسایل که با شعور خدادادی خود به کشف آنها موفق شده، در راه مقاصد خویش به فعالیت پردازد ولی دل بستگی کامل به آنها نداشته و خود را جزئی غیر مستقل از همه جهان تصور کرده و دل به خدای یگانه که همه تأثیرات به سوی او برمی گردد بسته و به وی پیوند و این جمله مضمون همان تعلیم دینی مورد بحث میباشد.

این تعلیم دینی علاوه بر مزیت واقع بینی که در بردارد مبدأ پیدایش یک رشته اخلاق فاضله و ملکات شریفه انسانی است که بر انسانی است که بر اساس همان واقع بینی استوارند، مانند خوش بینی و بردباری و قوت قلب و شهامت نفس و بالاخره اتصال به یک نیروی شکستناپذیر نامتناهی.

هم چنین کمیت قابل توجهی از اخلاق رذیله و صفات ناشایسته جهالت‌آمیز را از انسان دور میکند، مانند تکبر، نخوت، خودپرستی و خودستایی که از تصور استقلال و قدرت دامن گیر انسان میشود و مانند جزع و بیتابی و بیچارگی و پست همتی و سبک وزنی که در موارد ناامیدی و زبونی در روح انسان خود نمایی میکنند.

این بحث را اگرچه در صورت يك بحث و کنجکاوی فلسفی به پایان رسانیدم ولی محتویاتش جمله به جمله از مضامین آیات قرآنی گرفته شده و برای کسی که به معارف قرآنی دارد پوشیده نیست.

## قرآن و قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح

بسیاری از علمای طبیعی معتقدند که همواره موجودات عالم طبیعت، در تحت قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح درجات کمال را میپیمایند، زیرا هر موجودی دارای قوا و نیروهایی است که برای حفظ آنها دائماً با موجودات دیگر در نزاع و جدال است و در این منازعه دائمی و دامنه دار که در میان افراد و حیوانات و نباتات آشکارتر است آن نوع فاتح مشهود که قویتر است و به این ترتیب افراد و انواع ضعیفتر در این تنازع از میان رفته و افراد قویتر باقیمانده و انتخاب اصلح به عمل میآید و در نتیجه انواع تدریجاً رو به طرف کمال سیر میکنند.

این دسته از دانشمندان برای اثبات مدعای خود از تجربیات علمی و مطالعاتی که روی آثار موجودات دورانهای گذشته به عمل آمده استمداد میکنند، از جمله این که انقراض نسل بعضی از انواع حیوانات گذشته را که آثار آنها در نقاط مختلف زمین به دست آمده و امروز نسل آنها منقرض شده است، به همین راه توجیه میکنند.

ضمناً این دو قانون را از محیط موجودات عالم طبیعت به اجتماع کشانده، معتقدند که اساس اجتماعات بشری و تکامل آنها نیز بر دو قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح بنا شده است و جامعههای انسانی همیشه برای حفظ موجودیت خود در يك حال تنازع و کشمکش دائم بر سر میبرند و از میان آنها جامعههایی که قویتر هستند باقی مانده و جامعههای ضعیفتر راه فنا و نیستی را میپیمایند. تاریخ و آثاری که از دوران ماقبل تاریخ به دست آمده حکایت از انقراض تمدنهای بسیاری میکند که توجیهی برای آنها جز این معنا تصور نمیشود.

ولی از آن جا که این دو قانون موارد نقض بسیاری دارد، از جمله این که ما در عالم طبیعت انواع بسیاری از حیوانات و نباتات پستتر را مشاهده میکنیم که با وجود انواع قویتر، موجودیت خود را حفظ کردهاند و نیز ملاحظه میکنیم انواع بسیاری از گیاهان و حیوانات وحشی را انسان به وسیله تربیت به نوعهای عالتر تبدیل کرده، با این که انواع پست وحشی آنها نیز به حال خود باقیمانده یا تدریجاً به خودی خود رو به طرف ضعف و انحطاط سیر میکنند.

لذا جمع دیگری از دانشمندان به جای این دو قانون فرضیه تبعیت از محیط را عنوان کرده و عقیده دارند که تغییر و تحول انواع موجودات بر اثر این اصل است. منظور آنها از محیط که معتقدند هر موجودی محکوم به پیروی از آن است همان مجموعه شرایط اوضاع زمانی و مکانی و عوامل طبیعی بوده که موجودات دیگر را بر مقتضیات خود تطبیق میکند و بنابراین هیچ نوعی از انواع موجودات، آزادی عمل از خود نداشته و سعی منماید خود را با اوضاع وفق دهد و همین اختلاف مناطق زمین و اوضاع جغرافیایی آن و سایر عوامل طبیعی باعث اختلاف انواع حیوانات و نباتات روی زمین گردیده است.

این دسته، کلیه مواردی را که با دو اصل تنازع بقا و انتخاب اصلح وفق نمیدهد با اصل تبعیت از محیط توجیه میکنند و میگویند عوامل محیط آماده چنان تاثیری نبوده است.

ولی این فرضیه نیز موارد نقض بسیاری دارد، چه این که اصناف بسیاری از حیوانات و نباتات را میتوان یافت که هنوز خود را کاملاً با شرایط و اوضاع محیط تطبیق نکردهاند. از این بیانات چنین نتیجه میگیریم که این اصول سه گانه اگرچه فی الجمله در پارهای از موارد مود قبول هستند، اما کلیت و عمومیت آنها را نمیتوان پذیرفت و لذا نمیتوان آنها را به عنوان اصل کل در همه جا مورد استفاده قرار داد.

به علاوه، اصول مزبور از نظر جنبههای اخلاقی و روابط اجتماعی باعث مفساد زیادی میشود و ممکن است استنتاجات سوپی از آنها بشود، زیرا اصل تنازع بقا وجود جنگ و کشمکشهای دائمی را امری طبیعی و غیر قابل اجتناب و به طور خلاصه مجاز قلمداد میکند.

و اصل انتخاب اصلح حق حیات را از طبقات اجتماع سلب کرده و اقویاً را در تجاوزات حقوقی محق مشمرد و اصل تبعیت از محیط استقلال فکری و روحی انسان را از بین برده و پیروی از وضع محیط را در هر حال طبیعی و مجاز معرفی میکند!

اما آنچه از نظر اصولی کلی فلسفی مسلم است، این است که اصل اساسی در تمام تغییرات و تحولات مادیات و هم چنین در اصل پیدایش آنها، اصل علیت و معلولیت است، چه این که هر موجود مادی مطابق قانون همواره در سایر موجودات تاثیر کرده و آنها را به صورت مشابه خود بیرون مآورد و به عبارت دیگر: از دیگری کم کرده و بر خود مافزاید و این موضوع طبعاً در مورد علل و معلولات مادی به صورت تنازع در عالم بقا حلوه میکند.

از طرف دیگر در این تاثیر و تاثیر مادی علل قویتر، تدریجاً در موجودات ضعیفتر تاثیر کرده، آنها از میان برده و به صورت خود بیرون مآوردند و در نتیجه موجود قویتر باقیمانده و ضعیفتر از بین مرود و این هم در حقیقت همان اصل بقای اصلح است.

و نیز لازمه تاثیر و تاثر علت و معلولی این است که يك موجود، تحت تاثیر علل و شرایطی که در محیط آنها قرار دارد واقع میشود و این همان اصل تبعیت از محیط است. خلاصه این که ریشه این اصول سه گانه را میتوان در قانون مسلم علیت و معلولیت پیدا کرد، ولی این قید که صحت آنها فقط در مواردی است که این قانون حکومت میکند؛ یعنی در مواردی که تاثیر و تاثر علت و معلولی وجود دارد و لذا مواردی که این قانون در آن حکم فرما نیست، موارد نقض آن اصول خواهد بود.

اما از نظر قرآن: بعضی از مفسرین چنین گمان کردهاند که آیات ذیل از قرآن مجید اشاره به اصل تنازع بقا و انتخاب طبیعی است:

1. انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا و مما يوقدون عليه في النار ابتغاء حلية او متاع زبد مثله كذلك يضرت الله الحق والباطل فاما الزبد فيذهب جفاء واما ما ينفع الناس فيمكث في الارض كذلك يضرب الله (161)

خداوند از آسمان آبی فرستاد و در هر سیلگیری به اندازه آن جاری شد و سیلاب کفی بر بالای خود برداشت و از (فلزاتی) که برای تحصیل زینت یا متاع ذوب میکنند نیز مانند آن کف هایی پدید مآید، خداوند این گونه برای حق و باطل مثال میزند، اما کفها به زودی از میان میروند، ولی آنچه به حال مردم مفید است باقی میماند. این چنین خداوند مثال هایی میزند).

آنها معتقدند که طبق این آیه شریفه سیلاب حوادث و تنازع بقا همواره کفهای باطل و انواع ناتوان اجتماع را طرد و نابود کرده و حق، یعنی انواع کاملتر که تمدن و روح اجتماع بهتر متواند در آنها ریشه بگیرد باقی میگذارد.

2. اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير \* الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن اللن من ينصره ان الله لقوى عزيز؛ (162)

به آنهایی که ستم شده است اجازه قتال داده شد و خداوند تواناست که آنها را یاری کند و اگر خداوند بعضی را به وسیله بعضی دفع نکند، صومعهها و معابد یهود و مساجدی که نام خدا را فراوان در آن میبرند ویران میگردد و خداوند یاری میکند کسانی را که او را یاری کنند و خداوند قادر و قاهر است.

صدر این آیه به عقیده آنها اصل تنازع بقا را میپرواند و ذیل آن اشاره به انتخاب اصلح است.

3. ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين؛ (163)

اگر خداوند جمعی را به وسیله جمع دیگر دفع نکند فساد زمین را فرا میگیرد ولی خداوند بر جهانیان فضل و بخشش دارد. این آیه را نیز اشاره به هر دو اصل میدانند.

اما آنچه مسلم است این است که این دو اصل همان طور که سابقا هم اشاره شد فی الجمله صحیح و در بعضی از موارد قابل قبول اند و نمیتوان انکار کرد که قرآن این حقایق و امثال آنها را اجمالا تأیید میکند، ولی آیات مزبور هیچ گونه دلالتی بر این دو اصل ندارند، زیرا آیه اول همین اندازه میسراند که حق همیشه پایدار و برقرار میماند و باطل از میان میروند و دوام بقایی ندارد، اعم از این که تنازعی در میان این دو به وقوع پیوندد یا نه، و اتفاقا در مثالی که در مورد آیه ذکر شد (مثال سیل و کفها و بقایای سیل هیچ گونه تنازعی وجود ندارد و اساس آن مثال بر بقای حق و فنا باطل است).

کفهای بی مصرف و باطل کم کم از بین میروند و بقایای سیل (خاکهای پر استعدادی که از خود باقی میگذارد و انواع نباتات در آن نمو میکند) باقی میمانند. در آیه دوم و سوم اگر چه اشارهای به تنازع طرفداران حق و باطل و پیروزی پیروان حق شده است، ولی این پیشرفت نه از نظر این است که تابعین حق از نظر قوای طبیعی نیرومندتر و مجهزترند (آن طور که اصل تنازع و انتخاب اصلح اقتضا میکند) بلکه از جهت تأیید و نصرت الهی است) و مخصوصا در آیه دوم بحث از دستهای از طرفداران حق شده که از حیث قوای مادی ضعیفتر و ناتوان ترند. این مطالب با دقت در مفاد آیات کاملا روشن میشود و خلاصه این که آیات مزبور دلالتی بر اصل تنازع و انتخاب اصلح ندارند.

ما معتقدیم: اصلی که اجتماع بشریت بر محور آن دور میزند، اصل استخدام است و آیه اخیر نیز اشاره به آن میکند.

توضیح این که هر فرد انسان مطابق غریزه فطری و میل طبیعی همواره میخواهد از قوای دیگران به نفع خود استفاده کند و چون هیچ فردی حاضر نیست قوای خود را به رایگان در اختیار افراد دیگر بگذارد نتیجه این میشود که هر کس به سهم خود چیزی از نیروهای خود را در اختیار دیگران گذارده تا از نتایج قوای دیگران بهره مند گردد، بنابراین اصل استخدام به تشکیل اجتماع تعاونی منتهی میشود. این مصالحه دائمی در قوای خدادادی که دائما در میان افراد جامعه بشریت جریان دارد ضامن حفظ و ترقی و تکامل آن است و آنچه به این معنا کمک کند چون متکی به یک اصل غریزی است پایدار میماند.

به عکس، آنچه بر هم زنده اساس اجتماعی تعاونی بوده و به زبان قرآن موجب فساد زمین باشد، با این غریزه فطری و ناموس طبیعی سازگار نیست و دوام ندارد. این نکته قابل توجه است که قرآن میگوید: خداوند به وسیله عدهای از عده دیگر جلوگیری میکند تا فساد زمین را فرانگیرد. این همان روح اجتماع تعاونی است که ملازم با حفظ کثرت و بقای اجتماع است. نمیگوید: خداوند عدهای را به وسیله عده دیگر نابود میکند که معنای تنازع بقا و مستلزم باقی ماندن یک سنف و از رفتن دیگری و به هم خوردن کثرت و اجتماع باشد (دقت کنید).



## - ۱۵ -

**رویا چیست؟**

دانشمندان طبیعی اروپا بریا رویا حقیقی قائل نیستند و بحث از ارتباط آن با حوادث خارجی را واجد وزن علمی نمیدانند، جز بعضی از روان شناسان که درباره آن تحقیقاتی کردهاند و علیه دسته اول به خواب هایی که پرده امور پنهان بر مدارد یا از حوادث آینده خبر میدهد به طوری که نمیتوان آنها را حمل بر تصادف و اتفاق کرد، استدلال نمودهاند.

**قرآن در این باره چه مگوید؟**

در قرآن شریف خواب هایی از پیغمبران و جز ایشان نقل و تصدیق شده است. از جمله خواب حضرت ابراهیم درباره ذبح اسماعیل، خواب حضرت یوسف، خواب رفقای زندانی آن حضرت، خواب ملک مصر و خواب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را درباره فتح مکه میتوان نام برد و در روایاتی که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیه السلام) نقل شده نیز شواهدی وجود دارد.

همه ما یا خودمان خواب هایی دیده ایم که دلالت بر امور مخفی حل مشکلات علمی یا قومی حوادثی در آینده داشته و یا از دیگران این گونه خوابها را شنیده ایم. این خوابها را مخصوصا خوابهای صریحی که احتیاج به تعبیر ندارد نمیتوان اتفاقی و به طور کلی بی ارتباط با جریانی که قابل انطباق با آنهاست، دانست.

البته نمیتوان انکار کرد که بعضی از عوامل درونی از قبیل امراض و انحرافات مزاجی و خستگی و پری شکم و هم چنین پارهای از عوامل بیرونی از قبیل گرما و سرما و دیگر چیزها در قوه خیال تاثیر دارد و قوه متخیله نیز در خواب موثر میباشد؛ مثلا کسی که تحت تاثیر حرارت یا برودت شدید واقع شده، در خواب آتشفهای شعله ور یا برق و یخ مبیند و کسی که امتلا معده و انحراف مزاج دارد، خوابهای مشوش و بی سر و ته مبیند.

هم چنین اخلاقیات و صفات نفسانی نیز در رویا بی تاثیر نیست و به همین جهت اکثر خوابها بر اثر تخیلاتی است که اسباب داخلی و خارجی موجب آنها شده و در واقع نشان دهنده کیفیت تاثیر آن اسباب میباشد. دانشمندان طبیعی فقط همین اسباب را بررسی کردهاند و نتیجه گرفتهاند که خواب حقیقتی ندارد. ولی همان طور که تاثیر این اسباب را نمیتوان انکار کرد، حقیقت داشتن پارهای از رویاها و ارتباط آنها را با امور خارجی نیز نمیتوان انکار نمود.

**آیا نفس با رویا اتصال دارد؟**

کسی که خواب مبیند که در فلان روز فلان جریان واقع خواهد شد و در موقع معین هم واقع میشود، نمیتوان گفت: نفس او با حادثهای که هنوز وجود نیافته ارتباط پیدا کرده است، زیرا ارتباط وجودی و معدوم محال است و هم چنین کسی که خواب مبیند که در فلان مکان ظرفی چنین و چنان دهن است و یا فلان مقدار سکه طلا و نقره در آن موجود است و بعد از بیدار شدن به سراغ آنها مرود و زمین را حفر میکند و ظرف اتصال داشته است، زیرا اتصال نفس با امور مادی از راه حواس صورت مگردد و ظرفی که با فاصلهای در زیر خاک قرار گرفته، قابل درک حسی نیست، به همین جهت گفتهاند که ارتباط نفس با این گونه حوادث و اشیاء از راه اتصال به علل و اسباب آنهاست.

توضیح آن که: جهان هستی مشتمل بر سه عالم است؛

عالم طبیعت: که با آن آشنایی کامل داریم؛

عالم مثال: که از نظر مرتبه وجود، فوق عالم طبیعی است و موجودات آن صورتهای بی مادهای هستند و نسبت به موجودات مادی زمینه علیت دارند؛

عالم عقل: که فوق عالم مثل است و در آن حقایق موجودات بدون ماده و صورت موجودند و نسبت به موجودات عالم جنبه علیت دارند.

نفس انسان به واسطه تجردش با عوامل فوق طبیعت سنخیت دارد و در موقع خواب که اشتغال به ادراک حسی ندارد، طبعاً به عالمی که با آن سنخیت دارد برمی گردد و بر طبق استعدادش حقایقی تجرد عقلی آنها دارد، علل و اسباب را به نحو کلیت درک میکند، ولی نفسی که به آن پایه از کمال نرسیده، حقایق کلی را با صورتهای جزئی حکایت میکند.

چنان که ما معنای سرعت کلی را با تصور يك جسم سریع الحركه و معنای عظمت را با تصور کوه حکایت میکنیم و نفسی که هنوز به مرحله تجرد عقلی نرسیده، در عالم مثال متوقف میشود و گاهی علل و اسباب اشیا را در عالم مثال به همان



صورت واقعی مشاهده میکند و در آنها دخل و تصرفی ننماید و این همان خوابهای صریحی است که غالباً اهل صدق و صفا مبینند و گاهی موجودات مثالی را به صورت هایی که با آنها مانوس است درک میکنند، چنان که علم را به صورت نور و جهل را به صورت ظلمت مبینند و حتی ممکن است ذهن از يك معنا به معنای ضد آن منتقل شود.

از این گونه خوابها همان خواب مشهوری است که نقل میکند: مردی نزد ابن سیرین معبر معروف آمد و گفت: خواب دیدم که مهری به دست دارم و دهان و و عورت مردم را با آن مهر میکنم. ابن سیرین گفت: تو مؤذن مشغولی و مردم با اذان تو روزه میگیرند و از خوردن و آمیزش جنسی خود داری میکنند.

### رویای صریح و غیر صریح

از آنچه گفته شد، به دست آمد که خواب بر دو قسم است: خواب صریح که نفس خواب بیننده تصرفی در مشاهدات خود نکرده و احتیاج به تعبیر ندارد و خواب غیر صریح که نفس در آنچه دیده تصرفاتی کرده و از این جهت احتیاج به تعبیر و بازگرداندن صورت ذهنی او به صورت حقیقی و اولی دارد، مانند تعبیر نور به علم ظلمت به جهل و حیرت.

خوابهای غیر صریح نیز به دو دسته تقسیم میشوند: یکی خواب هایی که انتقال و حکایت در آنها روشن است و به آسانی میتوان آنها را به اصل برگرداند، مانند مثالهای گذشته، و دیگر خواب هایی که تصرفات نفس در آنها پیچیده و مبهم است و یافتن مشهودات اصلی برای شخص معبر سخت و یا غیر ممکن است. این دسته از خوابها همان خواب هایی است که آنها را اضغاث احکام منمامند و پوچ و بی تعبیر میدانند. این خلاصه بحثی است که دانشمندان علم النفس درباره رویا کردهاند و در قرآن شریف مویذاتی برای آن میتوان یافت؛ مثلاً موضوع بازگشت نفس به عالم فوق طبیعت در حال خواب از این دو آیه استفاده میشود:

و هو الذی یتوفاکم باللیل. (164)

الله یتوفی الانفس حین موتها و التی ام تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری. (165)

ظاهر این آیات شریفه این است که نفس در حال خواب از بدن گرفته میشود و تعقلش به حواس ظاهر قطع میگردد و بازگشت به سوی پروردگار میکند؛ بازگشتی که مشابه بازگشت آن در حال مرگ است.

هم چنین به اقسام سه گانه رویا نیز اشاراتی موجود است؛ مثلاً خواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) و خواب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از نوع اول و خواب رفقای زندانی یوسف از نوع دوم میباشد و به خوابهای پیچیده و هم نیز اشاره شده، در آن جا که از معبرین مصر حکایت میکند که خواب ملک را از اضغاث احکام دانستند.

### فوائح سورها برای چیست؟

بحث زیر را حضرت آیه الله استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی در پاسخ سوالی که استاد محترم عبدالرحمن الکیالی از حلب فوائح سور (حروف مقطعه قرآن) نمودهاند، مرقوم فرمودهاند و با اجازه درج آن در این نشریه ما را مفتخر نمودند. اینک ترجمه عین نامه و پاسخ آن از نظر خوانندگان میگردد.

پیشگاه استاد، دانشمند محترم، حجه الاسلام، استاد علامه، آیه الله سید محمد حسین طباطبائی، قرآن کریم کتابی است که خداوند متعال آن را تدریجاً و در زمانهای مختلف و اوقات معینه، بر پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی کرد.

مجموع آیاتش، بنا بر عقیده ابن سیرین 6216 آیه و بنا بر عقیده ابن مسعود 6218 آیه میباشد و همه متفق که سوره هایش 114 عدد است.

بیست و هشت سوره از قرآن به حروف معلومی (مقطعه) آغاز شده مانند: الم، الر، المص، حم، طس، طسم، کهیصص، یس، ص، طه، ق، ن.

معنای این حروف چیست؟ و چرا سه سوره مدنی و بیست و پنج سوره مکی بدان آغاز شدهاند؟ و چرا تمام سورهای قرآن به این حروف یا مانند اینها افتتاح نشده؟

در صورتی که قرآن عربی و به زبان عرب نازل شده، آیا اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که قرآن را شنیده، حفظ میکردند و کسانی که آن را استماع نموده، یادداشت مفرمودند و آنهایی که شنیده، ورق هایش را نگهداری میکردند معنای این حروف را میفهمیدند؟

و در صورتی که نخستین یاران پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معنای این حروف را ادراک کرده باشند، پس چرا در تفسیر آنها اختلاف کرده، اکثریت آنها بر مطلب قابل قبولی اتفاق نکردهاند؟! و این اختلاف عقاید در کتب تفسیر مذکور است.

به هر حال، نزول این حروف، لغو و بی فایده نبوده، ناچار معنایی دارند. پس معنای حقیقی اینها چیست؟ آیا حروف رمزند، یا کلماتی بوده مختصر شدهاند؟ یا آغاز کلام و برای جلب توجه شنوندگان میباشد یا اصطلاحات ویژه ای است؟

هر چه در روایات و اقوال اصحاب دقت کردم، تاکنون مقصود قرآن برایم روشن نشد. گفتههای مفسرین و تاویلات دانشمندان مستشرق و افواق صوفیها نیز چیزی از این راز نمودار نکرد.

و چون دانشمندان در این موضوع اختلاف شگفتی دارند، به نظر رسید عقیده علمی شما را جویا شوم، شاید مطلب پسندیده‌های در آن یافته، شك و اشتباهم بر طرف شود.

و به سبب کشف این مشکل و حل این معما، فضیلت راهنمایی و شناسانیدن واقع از آن شماسست، نه این که پاسخ دهید؛ این حروف سری از اسرار و رمزی از رموز است و جز خدا کسی به معنای آن واقف نیست، زیرا ما مکلفیم معنای تمام آیات را بفهمیم و خدا هم آن را به زبان عرب و به منظور هدایت بشر نازل کرده است.

در خاتمه، منتظر پاسخ کافی بوده، بهترین دور خود را تقدیم شما مدارم و از خدا خواستارم که وجود شما را محفوظ دارد تا ذخیره و شرف دانش و مسلمین باشید.

حلب - به تاریخ 28 ماه صفر 1379

مصادف ماه ایلول 1959.

دکتر عبدالرحمن الکیالی.

### پیشگاه استاد محترم آقای دکتر عبدالرحمان الکیالی

بسم الله الرحمن الرحيم

بالاترین درود خود را به شما تقدیم میکنم و از تاخیر جواب پوزش منطبق، زیرا هنگامی که نامه شما به قم رسید، من به قصد بیلاق به اصراف دماوند رفته بودم و چون فاصله قم و دماوند زیاد و نامهها دست به دست به من میرسید، پس از مدتی به زیارت مرقومه شما موفق شدم.

روش و مسلک ما در تفسیر این است که در فهم و بیان معنای آیات، به غیر از قرآن استناد نمکنیم و معنای آیات مشکله را فقط از آیات دیگر استفاده منماییم، ولی خبر متواتری که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ما رسیده باشد و روایاتی که علامه و نشانه صدق دارند نیز نزد ما حجت بوده، در تفسیر بدانها استناد میکنیم، زیرا به نص قرآن شریف، فرمایشها و دستورات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حجت و لازم العمل است.

احادیث خانواده نبوت و اهل بیت (علیه السلام) نیز واجب الاتباع و حجت بوده، بدانها تمسک منماییم. و مدرک ما در این موضوع حدیث ثقلین میباشد که به حد تواتر به ما رسیده و احادیث دیگر نیز داریم. این مطلب را در مقدمه جزء اول تفسیر المیزان تذکر داده، در جزء سوم، بحث محکم و متشابه، کاملاً توضیح داده‌ایم.

اما مطالبی که از صحابه یا تابعین یا مفسرین به ما رسیده، حجت ندانسته، بدانها استناد نمکنیم (مگر اقوالی که با ادله موافق باشد)، زیرا اقوال آنها اجتهادی بیش نیست و آن هم جز برای صاحبش، حجت نبوده، سودی نمیشد.

و اجتهاد آنها با روایات غیر قطعی، نزد ما يك سان بوده و هر دو بی ارزش میباشند ما در تفسیر، این روش و مرام را از روایات بسیاری که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اهل بیت وارد شده، استفاده نمودیم، مانند: ان القرآن یصدق بعضه بعضاً بعض آیات (قرآن بعض دگر را تصدیق منماید) یناطق بعضه بعض (پارهای آیات وقتی پهلوی آیه دیگر واقع شدند، معنای آن را آشکار میکنند و یشهد بعضه علی بعض (قسمتی از آیات شاهر قسمتهای دیگر میشوند).

و این مرام، شیوه درست و راه پسندیده‌های است که به برکت روایات، نصیب ما گشته. بدون شك آیات قرآن، نظم و اسلوب کلام را داشته، مانند سایر کلمات، قابل فهم بوده، ظهوری دارند، ولی با این که به فهم خود، مقاصد و معنای آیات را استفاده میکنیم، حروف مقطعه را موافق اسلوب معمول کلام نیافته، معنای روشنی از آنها ادراک نمکنیم و امثال این حروف: الم، الر، طه، یس برای ما مجهول اند.

و از این جا نتیجه منگیریم که حروف مقطعه، مانند آیات دیگر نیست که به منظور تفهیم معنای با همان روشن عادی کلام عرب، نازل شده باشد.

و این مطلب هم قابل گفتن نیست که وجود این حروف لغو و بی فایده است، زیرا کلام خدا از لغو، منزه بوده، خود در توصیف آن مگوید: لقوا فصل \* وما هو بالهزل.

از این بیانات روشن شد که شروع بعضی سروهای قرآن به حروف مقطعه، مسلماً وجهی دارد و به منظور خاصی ذکر شده، لکن وجهی که درباره آنها از اصحاب و تابعین و مفسرین به ما رسیده، نفس حق جو را اقناع نمکند و از این جهت، ما در تفسیر خود، این بحث را به تفسیر سوره حم عسق تاخیر انداختیم، شاید خداوند متعال در آن فرصت، از این راز پرده برداشته، وجه اطمینان بخشی به نظر آید.

البته اگر اجل مهلت داده، توفیق یافتیم.

اما وجه این که سوره مذکوره را بر دیگران ترجیح دادیم این است که چگونگی وحی و الهام خدا و کیفیت آن در آن سوره بیان شده و با بحث ما مناسب دارد.

تاکنون که کشف آن مشکل، این مقدار نصیب ما گشته که حروف مقطعه با محصل مضامین و معنای سوره و غرض و هدفی که در سوره از آن تعقیب شده، ارتباط مخصوصی دارند؛ مثلاً ما در سوره هابی که به الم آغاز شده، ارتباط خاصی میبایم با این که بعضی از آنها مکی و بعضی مدنی میباشند و در مابین سوره هابی که به حرف الی یا به حم و طس آغاز شده، ارتباط و سنخیتی دیده میشود که در غیر آنها نیست. و باز در سوره اعراف که به المص ابتدا شده، همان غرض و مناسبت معنوی

را که در دو سوره الم و سوره صلی الله علیه و آله و سلم دیده میشود ادراک میکنیم.

و از مجموع اینها اجمالاً مفهیم که حروف مقطعه، يك نحو ارتباط و سنخیتی با معانی و مقاصد سورهها دارند، اما چگونگی و کیفیت این ارتباط و تفصیل و توضیح آن هنوز خوب روشن نگشته، ولی امیدواریم خداوند متعال این حقیقت را به دست ما روشن کرده، راهنمایی کند. در خاتمه، بهترین درود خود را تقدیم داشته، آسایش و موفقیت شما را از خدا خواستارم.

محمد حسین طباطبائی

به تاریخ 21 ربیع الاول 1389

### آیا این پیرایهها مناسب قرآن است؟

اخیراً مشاهده میشود که بعضی از ناشران، قرآن مجید را با يك سلسله اشکال و طلسمها و ضمایم دیگر از قبیل نوروزنامه و محرمانه و امثال آن چاپ و منتشر نمایند و برای نظر کردن و مشاهده این اشکال و طلسمات، ثوابهای زیاد و خواص عجیب و غریبی منویسند، نشر چنین مطالب با قرآن مجید که یگانه تکیه گاه مسلمانان و تنها کتاب دست نخورده آسمانی است، باعث بحث و گفت و گو میان جوانان که حساسیت بیشتری در این مسائل دارند شده است. از این نظر یکی از علاقه‌مندان مجله مکتب اسلام سوالاتی از استاد علامه آقای طباطبائی نموده است و معظمله نیز پاسخ پر مغزی به آن داده‌اند.

از آن جا که مجموع سوال و جواب برای عموم مفید و جالب بود، به درج آن اقدام میشود.

(خسروشاهی)

سوال: در پاره یا از قرآنها که اکثراً در ایران چاپ شده است، از طرف ناشرین يك سلسله اشکال به نام طلسم ضمیمه کلام الله مجید گردیده و يك جا چاپ و به فروش میرسد.

اصولاً برای این اشکال و طلسمها مدرک صحیحی در دست هست یا نه؟

پاسخ: اصولاً این اشکال و طلسمها خواه آنچه ضمیمه قرآن گردیده و چاپ شده، خواه آن، مدرک صحیحی ندارند و از راه موازین دینی هیچ گونه دلیلی بر صحت آنها در دست نیست.

سوال: برای نظر به هر يك از این اشکال و طلسمات، يك سلسله خواص عجیب و غریبی منویسند و همه آنها را به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - نسبت میدهند. تکلیف این آثار و فواید چیست؟

پاسخ: مزایایی که از زبان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه هدی (علیه السلام) برای نظر کردن به این اشکال نقل شده است، قسمتی از آنها مجعول و باطل است، مانند مطالبی که درباره نظر کردن به مهر نبوت و امثال آن نقل شده و قسمت دیگر مدرک ندارد.

سوال: ترسیم تمثالهای تخیلی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه هدی (علیه السلام) و ضمیمه کردن آن و هم چنین ضمیمه کردن يك سلسله روایات خرافی مانند این که اگر کسی به شکلی که مهر نبوت نامیده میشود نگاه کند ثوابی معادل ثواب هزار هزار حج! از حجهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای نوشته میشود یا اگر به فلان شکل نگاه کند همه گناهان او آمرزیده و شفاعت امت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به دست او سپرده میگردد! قطعاً موجب هتک حرمت قرآن مجید و حرام میباشد.

هم چنین ضمیمه کردن يك سلسله اشکال به نام طلسم و غیر به قرآن مجید با توجه به آنچه در بالا ذکر شده که کوچکترین مدرکی ندارد، خالی از هتک حرمت نیست.

اساساً يك فرد مسلمان نباید این نکته بدیهی را فراموش کند یا از آن غفلت نماید این کتاب پاك آسمانی که سخن خدا و قرآن مجید نامیده میشود، یگانه تکیه گاه معارف و فرعی اسلام و سند زنده نبوت و مایه آبروی ششصد میلیون مسلمانان جهان است.

با تذکر این نکته، هرگز وجدان دینی يك فرد مسلمان اجازه نمیدهد که کتاب دیگری را هر چند مشتمل به مطالب حقه هم باشد، ضمیمه آن کرده و در عرض آن قرار دهد و در جامعه منتشر سازد، تا چه رسد به امثال محرمانه و نوروزنامه‌ها و احکام کسوف و خسوف که دنیای امروز با نظر سخریه به آنها نگاه میکند و از آن بدتر اشکال و رسوم خرافی و تمثالهای تخیلی است که ضمیمه کردن آنها به قرآن مجید با حیثیت و شئون کلام خدا بازی کردن است.

ناشرین محترمی که دوست دارند پارهای از مطالب حقه را مانند اولیای دین و کتابهای عقاید مذهبی و تجوید و قرائت در سایه نشر قرآن مجید منتشر کنند، ممکن است آنها را جداگانه چاپ و صحافی کرده و همراه قرآن کریم به مراجعین خود بدهند.

محمد حسین طباطبائی

جمالی الثانی 1385 ه - قم

## (5): مقام و موقعیت زن در اسلام

### مقام و موقعیت زن در اسلام

از روزی که نوع بشر در این کره نمودار شده و در حالت دسته جمعی زیسته، هم در پیدایش طبیعی و هم در برپاداشتن زندگی اجتماعی خود نیازمند جنس زن بوده و هرگز مرد در حیات و بقای خود از زن استعفا نداشته است.

و چون جامعه بشری اعم از انسان وحشی و انسان متمدن در زندگی دسته جمعی خود همیشه راه زندگی را در پرتو یک سلسله مقررات از قبیل رسوم و عادات یا قوانین عادلانه یا جابرابه میپیموده، از این روی در خصوص جنس زن نیز در میان هر قبیله و طایفهای و هر قوم و ملتی مقررات ویژه‌ای اجرا شده است.

و چنان که همه قوانین و رسوم که در جامعه‌های از جامعه‌ها بشری جاری است، از یک سلسله عوامل و شرایط طبیعی از قبیل اقتضائات آب و هوا و منطقه و محیط و سوابق زندگی سرچشمه میگیرد، قانون تحول و تکامل که در طبیعت حکومت منماید، در مقررات اجتماعی که به یک نحو مولود طبیعت است نیز خودنمایی کرده و تأثیر دارد و مقررات جاریه در خصوص زن نیز از این حکم کلی مستثنی نبوده و در مسیر زندگی بشر تحول و تکاملی داشته و راه استکمال را (البته در نهایت کندی) میپیموده است.

موقعیت زن در جامعه و تحول و تکامل آن را در بیان آینده متوان خلاصه کرد:

مرحله اول: زن در اجتماعات بدوی بشر جزء جامعه انسانی محسوب نمیشده و هیچ گونه و زن اجتماعی نداشته و معاملهای که با زن میشده، همان معامله بوده که بشر با یک حیوان زبان بسته منموده است.

بشر حیوان وحشی را که در محیط زندگی ویژه خود سر و سودایی داشته و مقاصد طبیعی خود را تعقیب منماید، با قریحه استخدام و استثمار و به حسب دعوت احتیاجات، استخدام نموده و در راه منافع انسانی خود تملک کرده و از گوشت و پوست و پشم و استخوان و شیر و خون و قدرت و توانایی و حتی از مدفوعات آن استفاده میکند و در عین حال که او را در داخل خود جای داده و تربیتش میکند، هیچ گونه حقی برای او قائل نیست.

اگر چنانچه بشر وسایل خوردن و آشامیدن و جفت شدن برای دامهای اهلی فراهم مآورد و نیازمندیهای آنها را رفع میکند و برای تامین یا جلب منافعی است که از آنها توقع دارد، نه برای این که آنها نیز مانند انسان موجودات زنده‌های هستند که شعور و اراده داشته و مالک حقوقی میباشند.

اگر به یکی از حیوانات اهلی که در استخدام انسان زندگی میکند تعدی شده و یا صدمهای زنده شود و در نتیجه متعدی را مواخذه یا مجازات کنند، برای این است که متعدی حقی از حقوق مالک حیوان را تضییع کرده و از این راه جرمی مرتکب شده است نه برای این که حیوان مورد تعدی در جامعه بشری دارای حقی از حقوق است. انسان برای تامین رفاهیت زندگی و آسودی خویش، روزانه به واسطه استعمال داروهای شیمیایی، میلیاردها میکروب مضر و حشرات زمینی و هوایی را از میان میبرد و برای تغذیه و سایر نیازمندیهای خود میلیونها چرنده و پرنده را میکشد و در این کار کمترین جرمی برای خود حس نمیکند.

زن نیز در جامعه‌های انسان اولی همین حال را داشته و چنان که از گوشه و کنار تاریخ بر مآید و بقایای آثار این سیره و طریقه در میان اقوام وحشی و سکنه اطراف معموره مشهود میباشد، روزگاری بسیار دراز (و شاید میلیونها سال) از عمر انسان گذشته؛ در حالی که زن در جامعه بشری حکم طفیلی را داشته و هیچ گونه عضویتی در جامعه انسانی نداشته است. تنها وجودش در جامعه و نگهداری اش در میان جماعت برای رفع یک سلسله نیازمندیهای جامعه بود، نه برای بهره مندی از حقوق جامعه. کارهای پست و بی قیمت مانند حمل و نقل اثاثیه به هنگام کوچیدن بیلاقی و قشلاقی قبایل و همیشه کنشی برای سوخت و صید ماهی و خدمت منزلی مردان و تربیت بچگان و پرستاری مریض به عهده زن بوده است.

زن تا در خانه پدر با یکی از اولیای خود بود، ملک خالص مرد بوده و مالک چیزی نبود، حتی لباس و زر و زیور اختصاصی وی تعلق به رئیس منزل داشت و هر گونه سیاست و موادهای، حتی قتل، در موردش بی هیچ مانعی مباح بود و به عنوان بخشش و قرض و عاریه و نوازش به دست دیگران سپرده میشد و همین که به خانه شوهر منتقل میشد و البته انتقالش به طور خرید و فروش بود (که یکی از بقایای این سیرت شیربهاست که هنوز هم در برخی جاها دایر است) علاوه بر استفاده‌های بیکارن که در خانه پدر از وی میشد، میدان شهوترانی مرد بود که نیازمندیهای شهوت جنسی با وی رفع میشد (هنوز هم از گوشه و کنار جامعه متمدن امروزی ما شنیده میشود که میگویند در شهرهای مرفعی چنان که برای رفع نیازمندی تخیلی، مستراحهای عمومی لازم است، هم چنین برا تخلیه آب شهوت فاحشه خانهای عمومی نیز لازم است

که آنانی که قادر به تشکیل خانواده نیستند یا به واسطه غربت یا عوامل دیگری محرومیت موقتی دارند ماده شهنوتی را که در وجودشان جمع شده، دفع نمایند. و این نیز یکی از افکار باستانی انسان اولی است که باقی مانده است).

در جامعه‌های باستانی مرد در گرفتن زن هیچ گونه محدودیت عددی نداشت به خلاف زن و طلاق دست مرد بود نه زن و زن برای همیشه تحت ولایت مرد زندگی کرده و به طور مطلق فدای تمایلات مرد بود و حتی در فحش‌های عمومی و در مهماننهای خصوصی از گوشت زن تغذی می‌شد و طعام رنگارنگ برای مهمانها تهیه و تقدیم می‌گردید.

خلاصه این که زن در جامعه‌های بشر اولی شکل انسان را داشت و آثار وجودی حیوان اهلی را.

مرحله دوم: در مسیر زندگی زن در جامعه، مرحله‌های است که در آن شرایع و قوانین مدنی در میان ملل متمدنه پیدا شده است مانند شریعت همورابی در بابل و قانون روم قدیم و یونان قدیم و مقررات مصر و چین و ایران باستان که خالی از شباهت به قوانین مدنی نبوده‌اند.

و این شرایع و قوانین و مقررات اگرچه با همدیگر اختلافات زیادی داشته‌اند ولی قدر جامعی میان آنها مشهود تصور کرد و از این که زن حقوقی در جامعه انسانی دارد و به وی از نظر انسان ضعیفی که قادر به گردانیدن چرخ زندگی خود نیست، نگاه می‌شود.

زن در این جامعه‌ها همیشه و در هر حال تحت ولایت و قیمومت مرد باید زندگی کند و پیوسته در حال تبعیت روزگار و بهره‌های از استقلال ندارد، نه استقلال اراده که بتواند خود سرانه راهی در زندگی برای خود انتخاب کند و یا در تصرفی از تصرفات آزاد بوده باشد و نه استقلال عمل که بتواند نتیجه عملی از اعمال خود را به خود اختصاص دهد، مالک بهره کاری شود یا استحقاق مزدی داشته باشد یا اقامه دعوی یا شهادت در مقامات صالحه قضایی یا امر و نهی دیگری نماید، در این جامعه‌ها زن چندی که در خانه پدر است تبعیت پدر را داشته و مخصوصاً باید از وی اطاعت کند پدر هر تصرفی را در مورد وی نمود نافذ است، به هر شوهری داد، یا به کسی بخشید یا سیاستی نمود.

زن در این جامعه تقریباً خویشاوندی رسمی که مصحح توارث و سایر حقوق خانوادگی است با کسی ندارد، نه با مرها و نه با زنهای دیگر و فقط خویشاوندی طبیعی را دارد که گاهی مانع از ازدواج با پدر و برادر و پسر می‌باشد.

البته در ایران باستان با محارم ازدواج منسوخ شده است و در چین و اطراف هیمالیا قرابت طبیعی تنها با زن بوده و نسبت در وی متمرکز بوده که نتیجه اجتماع چند شوهر بر یک زن بوده و هنوز هم در میان برخی از آنها همین رسم دایر می‌باشد و به جای این که فرزند را با پدرش و پدر پدرش معرفی کنند، وی را با مادر و مادر مادر معرفی کرده و ستون مادرها را می‌شمارند.

در مابین این ملل و اقوام، زن مالک ثروتی نمی‌شد مگر گاهی از راه کاری که با اجازه ولی می‌کرد یا از مهریه ازدواج، اگر ولی، خود تصرف نمی‌کرد و زندگی زن با کفالت ولی و تحت قیمومت و ولایت وی اداره می‌شد است. و از این راه بوده که پدر با شوهر حق هرگونه تنبیه و مجازاتی (حتی قتل در موردی که صلاح بدانند) درباره زن داشته است.

و سختترین اوقات برای زن وقتی بوده است که روابط ناپسندیده با یک مرد بیگانه پیدا می‌کرده و یا گرفتار عادت زنانه منسوخ شده که درین حال مانند یک موجود پلید از وی اجتناب می‌کردند و یا وضع حمل منموده و خاصه وقتی که دختر مزاییده است.

اگر زن کاری خوب انجام می‌داد سود و ستایش آن به حساب ولی نوشته شده و پاداش نیکش عاید وی می‌گردیده و اگر کار بد و ناشایسته‌های انجام می‌داد، خود مسئول آن بوده و به کیفر و سزای عملش می‌رسیده است.

آری، گاه گاهی استثنا از راه عطاوت پدر و فرزند یا مهر و مودت زناشویی با وصیت و نظایر آن مالی به وی می‌دادند یا مزایایی در زندگی در حقیقت قائل می‌شدند ولی در هر حال استقلال اراده و عمل نداشت.

به حسب تمثیل، حال زن در میان این ملل و اقوام حال بچه خرد سالی بوده که قدرت توانایی اداره زندگی خود را نداشته و با تبعیت و تحت ولایت و قیمومت اولیای خود زندگی نماید، زیرا بچه خرد سال انسانی اگرچه انسان است ولی به واسطه ضعف تعقل و فتور اراده، اگر استقلال در اراده یا عمل پیدا کند، سازمان اجتماعی را مختل ساخته و اعضای جامعه را دچار فلج می‌کند. از این روی باید در سایه تبعیت اولیای خود زندگی کرده و طبق دستور بزرگان رفتار کند تا تدریجاً ورزیده شده و لیافت عضویت جامعه را پیدا نماید.

و مشهود موقعیت زن را در میان این ملل به موقعیت اسیری تشبیه کرد که در حال بردگی روزگار خود را گذرانیده و از نعمت آزادی اراده و عمل محروم است. یک نفر برده که از راه جنگ به دست دشمن فاتح می‌افتد اگرچه انسان بوده و دارای همه تجهیزات وجودی انسان است ولی نظر به این که دشمن جامعه فاتح و غالب است و آزادی اراده و عمل وی مورد نظر همین جامعه موجب انهدام بنیان جامعه و متلاشی شدن اجزای وی و فنا انسانیت است باید آزادی عمل و اراده را از وی سلب کرده و تحت تسلط و مذلت و مملوکیت نگاهش داشت که جامعه غالب در حال عادی به گردش خود ادامه دهد.

هم چنین زن به واسطه ضعف و شعور و قوت عواطف و احساسات هوسامیز خود دشمن جامعه بوده، ورودش در جامعه با استقلال اراده و عمل جز فلج ساختن جامعه و پشیمانی واپسین چیزی بار نخواهد آورد.

موقعیت زن از نظر شرایع و قوانین و مقررات مشترک ملل راقیه قدیمه همان بود که ذکر شد و از نظر دیانت یهود و نصاری به موجب کتابهای آسمانی شان تورات و انجیل که در دست است، موقعیت زن در جامعه تقریباً همان موقعیتی است که در زنان ذکر می‌کنند، ولی قدر مسلم از بیانات این کتابهای مقدس این است که زن هرگز به پایه مرد نخواهد رسید و زن اجتماعی و دینی زن بسی پایینتر و سبکتر از وزن اجتماعی و دینی مرد است. (166)

و در سایر ادیان غیر آسمانی نیز اعمال دینی زن ارزش معتنا به یا هیچ ارزش ندارد.



مرحله سوم: موقعی است که اسلام برای زن قرار داده و این مقاله به طور اختصار برای توضیح آن نگارش یافته است. اسلام زن را يك فرد انسانی تشخیص داده و جزئی (به تمام معنا) از جامعه بشری شناخته و وزنی را که يك نفر انسان به حسب اندازه تاثیر اراده و عمل خود میتواند در جامعه بشری پیدا کند به وی داده است.

از برای تفهیم نظر اسلام در خصوص زن باید متذکر شد که ما اکنون در محیطی زندگی میکنیم که دست خوش بادهای مخالف سیاسی و امواج متضاد و متباین تبلیغاتی است که با بسط دادن اضطراب و وحشت و مرعوبیت، طرز تفکر صحیح را از دست ما گرفته و به نام این که باید از فکر مستقل و درست تبعیت نمود، منطق فطری و خدادادی ما را تبدیل به تقلید کورکورانه نموده است.

از طرفی تعالیم بی منطق و زورگویی و روش دیکتاتورانه و بی رویه کلیسا در قرون وسطی که قرنهای متوالی ادامه داشته و انبوه فکر صحیح را زنده در گور کرده و میلیونها نفوس را بی هیچ استحقاقی زیر شکنجه کشته و برای حفظ وضع و موقعیت سازمان سست و بی پایه خود، اسلام را که خطرناکترین حریف سرسخت خود تشخیص میداد با هر تهمتیه منم و با هر رویه و عقیده ناشایسته‌ای به متابعین خود معرفی کرده و هر حقیقت زیبایی از حقایق این دین پاک را با زشتترین سیمایی جلوه داده است. تا کار زیاده روی و گراف گویی کلیسا به جایی رسید که در قرون اخیر اروپاییان به واسطه استقلال فکری که توأم با نهضت صنعتی در خود یافتند قدرت جهانگیر کلیسا را از همه جا جمع کرده و در میان چهار دیوار کلیسای روم محصور و متحصن ساختند و عکس العمل چندین قرن گراف گویی و زورفرمایی و تحمیلات عقیده کلیسا، در افکارشان چنان اثر سوئی گذاشت که دیگر حقایق دینی را به جز مشتری از خرافات عهد اساطیر چیزی تلقی نکرده و واژه دین و تقلید کورکورانه را مترادف پنداشته و میپندارند و البته در جایی که به آیین مقدس خودشان چنین گمان برند، معلوم است که به آیینهای دیگر و از جمله آیین اسلام پس از این همه تبلیغات سوء چه گمان خواهند برد.

از طرفی ملل اروپا با قدرت شگرفی که از راه پیشرفت علمی و صنعتی به دست آوردند، به منظور تسخیر قاره‌های دیگر جهان و بسط و توسعه و نفوذ سیاسی و سیادت اقتصادی خود از جمع وسایل ممکنه استفاده کرده و بالاخره با موفقیت کامل مردم این سامان را به تیری علمی و عملی خود معتقد خرافات نیاکان بی دانش و بینش چیزی نیست. هر انسان ذی شعوری باید منطق خدادادی خود را زیر پا گذارده و بی چون و چرا از سبک زندگی اروپایی مشابعت کرده و تبعیت مخصوص نماید.

تبلیغات غربی با کمال موفقیت در اذهان ما این منطق را کاشته که جایی که میتوان اسم جهان به رویش گذاشت، همان محیط مغرب زمین است و کسی که انسان نامیده میشود همان انسان غربی است و زندگی که سعادت انسانی مرهون اوست همان زندگی اروپایی است. منطق روشنفکران ما این است. احکام دینی و مقررات اجتماعی کهنه ما قابل تطبیق با دنیای امروز نیست. برای ما قوانین دنیایسند لازم است. امروز جهان متمدن فلان سلیقه را به کار میرد (در این جمله‌ها مراد از جهان، همان غرب و از جهانیان غربی هاست) و هم چنین.

و از طرفی نیز با کمال تلخی به این حقیقت باید اعتراف کرد که ما در نتیجه کشمکشهای داخلی و اختلافات و تضادهای هزار ساله و خود خواهی و هوسرانی حکمرانان و اولیای امور خود، استقلال فکری را به کلی از دست داده و تفکر آزاد و منطق خدادادی خود را تبدیل به يك رشته تعصبات قومی و جمود و خمود پوچ و بی مغز کرده بودیم.

نتیجه‌ای که اجتماع این عوامل داد و اثری که در ما گذاشت این بود که به نام آزادی فکر و پاره کردن قید و بند تقلید، منطق خدادادی خود را دور انداخته و به تقلید خالص از غربیها پرداخته و جز تبعیت گفتار و متابعت رفتار آنها راهی نگرفتیم.

و از آن جمله، توضیح حقایق و تفسیر معنویات و شرح معارف داخلی خودمان را از آنها خواسته و معلومات اختصاصی خودمان را از آنها یاد گرفتیم؛ در حالی که معلومات آنها از حقایق اسلام ما همان سابقه‌های ذهنی و خاطرهای زشت و نوشته‌های این دانشمندان باید صد رحمت به کشیشان و نویسندگان عهد جنگهای صلیبی فرستاد. مستشرقین که منویسند: محمد در هفت سالگی به خدیجه ازدواج نمود، پس از عمر، علی به خلافت نشست، در شهر کاظمیه امام یازدهم شیعه مدفون است و ... روی همین منطق و سلیقه، موقعیت اجتماعی زن در اسلام را معرفی کرده‌اند که زن در اسلام در حال اسارت و محرومیت کامل از حقوق اجتماعی زندگی کرده، از آزادی اراده و عمل بی بهره و در ارث و شهادت نصف يك مرد میباشد (آن هم اسما نه عملا). زن باید پیوسته در خانه زندانی بوده و از نعمت سواد و کتابت بی بهره باشد و اگر احیانا به اقتضای ضرورت بیرون رود باید خود را در چارد سیاهی پیچید که پس و پیشش تمیز داده نشود!

با ملاحظه این اوضاع و مفاصد آنها روشن میشود که آنچه بر ما لازم است این است که در تشریح و توضیح نظر اسلام در این مسئله و سایر مسائل اساسی دینی بی این که این سو و آن سو تکاپو کنیم و یا به سخن این و آن گوش دهیم، باید با تعقل آزاد و منطق خدادادی خود به متن بیانات دینی مراجعه کرده و روابط این حقوق را با همدیگر و پایه اساسی آنها را تا حدی که میسر است به دست آوریم.

پایه‌های عمومی قوانین اسلامی: جای تردید نیست که ویژگی ممیز انسانی که انسان را از هر حیوان دیگری تمیز میدهد همانا خاصیت تعقل است که فرآورده‌های حواس خود را تعمیم داده و از همین معلومات کلیه با تنظیم خاصی نتایج خاصی نتایج کلیه گرفته و مجهولات را کشف میکند.

اگر چه انسان احساسات درونی و عواطف داخلی بسیاری دارد که در مسیر زندگی از آنها استفاده‌های شایان منماید، ولی نظر به خاصیت زنده انسانی باید همه آنها تحت تنظیم دستگاه تعقل اثر خود را ببخشد وگرنه حیوانات همین عواطف و احساسات را دارند بلکه برخی از آنها در جهاتی به مراتب از انسان قویتر و مقدمترند.

و قرآن کریم در آیات زیادی با اعطای موهبت تعقل به انسان منت گذاری نموده و انسان را مسئول حواس و تعقل خود قرار میدهد:

هو الذی انشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئده. (167)



ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسئولا. (168)

و روی همین اصل جامعه انسانی را که مولود تجهیز مخصوص انسانی و میوه این درخت برومند ویژه است، وابسته به خاصیت تعقل فرض کرده و قوانین و مقررات اجتماعی را به تشخیص عقل سلیم مربوط دانسته است، نه به خواستهای عواطف و احساسات.

و در نتیجه، احکام و قوانین را در جامعه لازم الاجرا میداند که عقل آنها را حق تشخیص دهد، اگر چه خلاف تمایلات اکثریت افراد جامعه بوده باشد، زیرا انسان در مسیر سعادت خود هدفی را باید در نظر بگیرد که ضمیر نوعیت وی (عقل و خرد) او را نقطه سعادت تشخیص میدهد نه چیزی را که عواطف حیوانی میپسندد.

یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم. (169)

ولوا تبع الحق اهواء هم لفسدت السموات و الارض. (170)

اسلام تشخیص میدهد که انسانیت یک نوع واحد ممتاز است و مرد و زن هر دو انسان اند و در عین حال که از جهت نری و مادگی متفاوت اند، از جهت انسانیت هیچ گونه فرقی با هم ندارند، زیرا هر فرد انسان را اعم از مرد یا زن دو فرد نر و ماده با تناسل خود به وجود میآورند.

اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض. (171)

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا آن اکرمکم عندالله اتقاکم. (172)

روی همین اصل شرع اسلام زن را نیز مانند مرد جزء کامل جامعه انسانی قرار داده و هر دو را به طور تساوی جزء متشارك ساخته و برای زن نیز آزادی اراده و عمل تشریح فرموده، چنان که در مرد همین حق را جعل کرده است ولی البته لازمه جزء کامل بودن فردی برخوردار است، آن فرد نیز دارا و برخوردار، بوده باشد، زیرا با فرض جزئیت، اختلاف افراد و اجزا در وزن اجتماعی موجب تفاوت حقوق اجتماعی آنها میباشد و با شهادت تاریخ و مشاهده، با این که پیوسته در تاریخ انسانیت جامعه هایی منعقد بوده و مردان نیز جزئیت آن را داشتهاند، با این همه هرگز موقعیت دانشمند به نادان داده نشده و وظایف یک فرد آزموده توانا به فرد بی تجربه و ناتوان محول نگردیده و متخلف ستم کار و لگام کسبخته بی بند و بار را به جای عادل و پرهیزکار نمیشانیدهاوند.

درست است که همه افراد جامعه در برابر قانون مساوی بوده باشند ولی این مساوات، مساوات از حیث اجرای قانون است (یعنی برخورداری از عدالت) نه مساوات در وزن اجتماعی و حقوق مجعوله و چگونه ممکن است در جامعههای امیر و مامور و کوچک و بزرگ و دانا و نادان و خردمند و ستم کار و پرهیزکار در همه مزایای اجتماعی برابر بوده باشند و جامعه به زندگی خود ادامه داده و منهدم و متلاشی نشود.

بنابراین، اصل عضویت در جامعه انسانی امری است و کیفیت و چگونگی عضویت امری دیگر و این یکی را به آن یکی نباید خلط کرد و لازمه مراعات کامل حال اجتماع انسانی این است که در اعضای وی عدالت اجتماعی مرعی شده و هر کس به حسب استحقاق خود از حقوق بهره‌مند گردد.

اسلام چه موقعیت اجتماعی به زن داده؟ چنان که اشاره کردیم، وقتی که خورشید اسلام از افق نیلگون این جهان سر زد و با فروغ درخشان خود جهان و جهانیان را روشنایی داد، دنیا به دو دسته متمایز منقسم بود:

یک دسته متمدن، مانند امپراتوری بزرگ روم و شاهنشاهی ایران و ملل دیگر مانند مصر و حبشه و هند و چین، و در میان این ملل زن حکم اسیر داشت؛ یعنی انسانی که آزادی اراده و عمل نداشت و از مزایای عمومی اجتماع به کلی محروم بود، ارث نمبرد، عملش احترام نداشت، در امور خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج و طلاق و اقسام معاشرت و تصرف در اموال و غیر آنها هیچ گونه آزادی و استقلال نداشت و هر نفسی را که میکشید یا قدمی را از قدم برمی داشت با تصویب و اذن مرد مبنایست انجام دهد و اگر مورد تعدی قرار میگرفت، اقامه دعوی و شکایت او را مردان مبنایست بکنند و اعتنائی به دعوی و شهادت و سخن وی نبود.

و دسته دیگر، ولل و اقوام عقب مانده مانند اهالی آفریقا و سکنه گوشه و کنار معموره بود و زن در میان این اقوام و قبایل اصلا انسان محسوب نمیشد بلکه طفیلی جامعه به شمار رفته و در صف حیوانات و استخدام و استثمار شده قرار داشت. بار میکشید و صید میکرد و خدمت مردان و تربیت بچگان و پرستاری مریضها منمود و آتش شهوت شوهران یا کسانی را که آنها میخواستند، خاموش میکرد و گاهی در فحطی یا مهمانی با شکوه با گوشت وی تغذیه میشد.

این بود اوضاع عمومی جهان آن روز که محیط عمومی ظهور اسلام بود و محیط خصوصی آن که جزیره العرب بود. به واسطه این که نوع اهالی آن سامان بادیه نشین بودند و در عین حال از خارج با ملل معظمه روم و ایران و حبشه و مصر محصور بودند و از داخل با یهود بثر و اطراف آن و نصاری یمن و عراق محصور بودند و معظم شان دین و ثنبت را داشتند، رسوم زندگی‌شان از مجموع رسومات و مقررات این ملتها ترکیب یافته و بر اثر کسر و انکسار، طریقه‌های شده بود که از همه طریقه‌ها نمونه هایی داشت.

به همان ترتیب روم و ایران و ملل دیگر زن را از عامه حقوق قرار داده و همیشه تحت سرپرستی مطلق العنان مرد نگاه داشته و هیچ گونه احترام اجتماعی برایش قائل نبودند. گذشته از اینکه بر اثر اخلاق بدویت اساسا زن را مایه عار میدانستند و از دختر نفرت داشته و بدشان میآمد و حتی قبیله دخترها را زنده در گور میکردند، چنان که قرآن کریم بالخصوص به این دو موضوع متعرض شده:

و اذا بشر تعدهم بلانثى ظل وجهه مسودا وهو كظيم \* يتوارى من القوم من سوء ما بشر به ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب الا ساء ما يحكمون. (173)

و و اذا الموء وده سنلت \* باى ذنب قتلت. (174)

در چنین محیطی که توصیف شد، اسلام زن را جزء حقیقی و عضو کامل جامعه انسانیت قرار داده و از اسارت بیرون آورده و آزادی و عمل به وی بخشید. زن مانند مرد در ثروتی که طبقه گذشته به ارث میگذارند شرکت دارد و از پدر و برادر و عمو و خالو و سایر خویشاوندان و همسر ارث میبرد و هر کار مشروع و زندگی معروف را برای خود انتخاب کند و آزاد است و عمل وی احترام اجتماعی داشته و با ارزش میباشد، حقوق خود را میتواند مطالبه کرده و به مراجع صالحه مستقیماً مراجعه کند و در صورت تعدی، اقامه دعوی نماید و شهادت اقامه کند و در همه این مراحل که کلیات زندگی زن به آنها تأمین کامل میشود، مرد هیچ گونه ولایت و قیمومت و تحکمی نسبت به زن ندارد. فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف (175) و وللنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر. (176)

تعدیل حقوق زن در مقایسه با مرد در اسلام:

معادل نصف مرد ارث میبرد: للذکر مثل حظ الانثیین. (177)

در این مرحله اگرچه مقام زن پایینتر از مرد گرفته شده ولی از راه دیگری این نقیصه تدارک گردیده و آن این است که نفقه (مخارج زندگی) زن بر عهده مرد گذاشته شده است. و نظر اساسی اسلام را در این تقنین از راه دیگری باید بررسی کرده و به منظور حقیقی پی برد.

جای هیچ تردیدی نیست که روح عاطفه و احساس در زن به روح تعقل غالب است و همه احوال و اعمال زن مظهر و جلوه گاه انواع و اقسام و احساسات نغز و لطیف میباشد و مرد به حسب طبع درست در نقطه مقابل این روحیه قرار گرفته است. و چنان که در اول بیان تذکر داده شد، اسلام در تنظیم امر جامعه انسانی تعقل را بر عواطف و احساسات غلبه میدهد.

وقتی که ما با نظر کلی به جامعه انسانی نگاه کنیم، موجودی ثروت جهان در هر عصر از آن جمعیت همان عصر میباشد که تا زنده هستند از آن بهره‌مند بوده و پس از مرگ به اعقاب خودشان (طبقه تالیه) به ارث میگذارند و همین که طبقه حاضر منقرض شد و طبقه تالیه که به حسب عادت بالمناصفه از زن و مرد مرکب اند روی کار آمد، دو ثلث ثروت که مال زن است از تصرف مردان به کنار مانده و دو ثلث ثروت جهان در ملک مردان در آمده و یک ثلث برای زنان باقی میماند و دو ثلث ثروت جهان مورد تصرف زنان قرار گرفته و یک ثلث مصرف مردان میگردد، به نسبت معکوس. ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف. (178)

و به حسب این سنخ تقسیم، مرد از حیث مالکیت و اداره و تربیت ملک به قسمت اعظم ثروت زمین مسلط و زمام آن به دست وی سپرده شده است و زن از حیث تصرف و بهره‌مندی و برخورداری به بخش عمده ثروت مسلط و از آن کامیاب است و عدل اجتماعی جز این اقتضایی ندارد که حراست و اداره ثروت به دست تعقل سپرده شود و برخورداری و بهره‌مندی از وی به دست عواطف و احساسات.

و در موضوع احترام عمل و مالکیت دسترنج و تصرف در آن، در نظر اسلام زن استقلال کامل را داشته و بی این که به مانعی برخورد کند یا تحت ولایت و قیمومت مرد برود، آزادی اداره و عمل را دارد.

و در موضوع تعلیم و تعلم و تربیت و روابط مشروع اجتماعی و معاشرت پسندیده، کمترین تفاوتی با مرد ندارد و با این شرط که تظاهر به زینت و خودنمایی و عشوه‌گری ننموده و دامن به شهوت مردان نزنند در توسعه معاشرت آزاد است.

فلا جناح علیکم فی انفسهم بالمعروف. (179)

و در موضوع اعمال و مزایای دینی که در نظر اسلام یگانه منشأ اختلاف مقام و کرامت و احترام میباشد، تفاوتی میان زن و مرد نیست.

انى لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انثى بعضکم من بعض. (180)

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثى وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا آن اکر مکم عند الله اتقاکم. (181)

و در زمینهای که هیچ گونه امتیازی در طبقات از طبقات شناخته نشده، تنها امتیاز تقوا و خدمات دینی در اسلام اعتبار داشته و در این مرحله زن با مرد تفاوتی ندارد و یک زن با تقوا از هزاران مرد بی تقوا محترمتر و مقدمتر است.

و در موضوع نکاح و ازدواج، زن آزاد است با هر که میخواهد ازدواج نماید. ولی نظر به این که فرایض ارث و هم چنین موازین ازدواج نسب استوار است، زن نمیتواند با غیر یک شوهر که اتخاذ کرده، با شوهر دیگر یا با هر مرد دیگر به هیچ وجه رابطه فراس پیدا کند و در عین حال مرد میتواند بیشتر از یک زن بگیرد، مشروط به این که بتواند میان زنان خود عدالت رفتار کند و صحت و استقامت این حکم و منطقی بودن آن با تأمل در طبیعت جامعه‌های بشری و حوادث غیر مترقبهای که پیش میآید بدیهی و روشن است، زیرا با فرض مساوی بودن عدد زن و مرد در جامعه انسانی (چنان گاه غالباً آمار نشان میدهد) اگر یک سال معین را مبدا قرار داده و موالیید آن سال و سالهای بعد از آن را از پسران و دختران جدا جدا جمع کنیم، در اولین سالی که عدهای از پسران به حد بلوغ طبیعی یا قانونی برسند، چندین برابر آنها را از دختران خواهیم یافت که استعداد ازدواج را دارند.

و از سوی دیگر، زنها عموماً جز عده معدودی از سال پنجاه به بالا از صلاحیت تولید بیرون میروند، در حالی که نوعاً مرد تا

اواخر عمر بالغاً ما بلغ صلاحیت تولید را دارد و در صورت تساوی عدد مرد و زن در جامعه و ممنوعیت مرد از بیشتر از یک زن، پیوسته صلاحیتهای بسیاری ابطال خواهد شد.

گذشته از اینها پیوسته حوادث غیر مترقبهای مانند جنگهای خانمان سوز و کارهای سخت و امشقتآمیز و خطرناک عده بی شماری را از مردان به هلاکت رسانیده و جمعیتهای انبوهی از زنان بیوه و دختران صلاحیت دار به وجود مآورد که با ممنوعیت تعدد زوجات جز منهدم ساختن بنیان عفت و به وجود آوردن حرامزاده، چاره و گریزی نخواهند داشت.

چنان که دو فقره جنگ جهانی اخیر این حقیقت را در نهایت وضوح به ثبوت رسانید و کار به جایی رسید که جمعیت زنان بی شوهر در آلمان از دولت تقاضا کردند که اجازه دهد طبق قانون اسلام، تعدد زوجات مجری شده و به این ترتیب غائله زنان بی شوهر وقع شود؛ اگرچه تقاضایشان به واسطه مخالفت کلیسا رد شد.

و این واقعه خود بهترین دلیلی بود بر این که مخالفت نوع زنان با تعدد زوجات مستند به عادت میباشد نه اقتضای طبیعت و فطرت و بهترین پاسخی بود به اعتراضی که به این حکم اسلامی کرده و گفته میشود که حکم تعدد زوجات حکمی است که عواطف و احساسات زنان جامعه را جریحه دار کرده و درونشان را افسرده نموده و مبدا هیجان حس انتقام گردیده و منشاء حوادث ناگوار بسیار میشود، زیرا این واقعه و نظایر آن به ثبوت مرساند که هنگامی که احتیاج پیدا شده و کمبود شوهر حس میشود همه این افکار مخالف تبدیل به موافقت و تسلیم میگردد.

علاوه بر این که طریقه تعدد زوجات قبل از اسلام بدون تحدید به عدد خاص و در اسلام با تحدید مخصوص، روزگاران دراز اجرا و عملی شده و هرگز نظام اجتماع را به هم نزده و هرج و مرج به وجود نیاورد، و زن هایی هم که به شوهر زن دار به عنوان زن دوم و سوم یا چهارم مرفتنند از زمین نمرویدند و یا از یکی از کرات آسمانی پایین نیامده بودند بلکه از همین زن هایی بودند که به اعتقاد معترض به حسب طبیعت و فطرت مخالف با تعدد زوجات میباشند.

علاوه بر این که اسلام تعدد زوجات را واجب قرار نداده بلکه تجویزی است که در صورتی که مرد از بی عدالتی نترسیده و بتواند عادلانه رفتار کند تثبیت کرده است، با این همه در فقه اسلامی طرقي موجود است که به وسیله آنها زن میتواند از ازدواج مرد با زن دیگری مانع شود یا در این صورت مرد را به طلاق خود ملزم کند. و نظیر همین مطلب در طلاق نیز هست و در عین حال که زمام طلاق خود را از مرد بگیرد یا موارد ضرورت را پیش بینی کرده و با توسل به همین طرق این حق را برای خود تامین نموده و دل خود را خوش و فکر خود را آسوده نگه دارد.

مسئله تشریح طلاق در عالم زناشویی و به دست مرد سپردن آن به حسب اصل تشریح (اگرچه زن نیز به طرق مخصوصهای به طور غیر مستقیم میتواند طلاق خود را تامین کند) از مفاخر اختصاصی دین مقدس اسلام است. ملل متمدنه و دولتهای قانونی جهان بر اثر بردن رنجهای زیاد و کشمکشهای طولانی، بالاخره ناچار شده و طلاق را قانونی شناختند و در عین حال چون زمام طلاق را مستقیماً هم به دست زن و هم به دست شوهر دادند، بالا رفتن سالیانه آمار طلاق (و خلاصه طلاق) که با تقاضای زنان انجام میگردد) اندام این دولتها را به لرزه در آورده و هرگاه و بی گاه در صدد چاره جویی بر مآیند و مخصوصاً دلایلی که زنها برای گرفتن طلاق اقامه کرده و گزارش آنها در روزنامهها و نشریات عمومی منتشر میشود، متانت نظر اسلام را از آفتاب روشنتر مسازد.



## - ۱۷ -

**موارد محدودیت زن در اسلام**

چنان که از بحثهای گذشته دست گیر شد، در اسلام زن در شئون مختلف زندگی و امتیازات اجتماعی از مرد عقبتر نبوده و در همه احوال استقلال اراده، و عمل خود را از دست نداده و تحت ولایت و قیومت مرد نرفته است. آنچه میتوان به طور مسلم درین باب اسم برد، لزوم اطاعت شوهر است در موضوع فراش.

محدودیتی که زن سر تا پا مهر و عاطفت در اسلام دارد، در سه موضوع تعقلی است که اسلام زمام آنها را به دست تعقل سپرده است که از محیط عاطفه و احساس باید جدا شود و موضوعات سه گانه نامبرده، حکومت و قضا و جهاد میباشد.

به حسب آنچه از بیانات دینی و سیرت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) استفاده میشود، زن نمیتواند در جامعه اسلامی زمام حکومت و ولایت امر را به دست گیرد، زن نمیتواند به مسند قضاوت و حکم تکیه بدهد، زن نمیتواند مستقیماً در جهاد شرکت جسته و قتال را مباشرت نماید.

او من ینشوا فی الحلیه و هو فی الخصام غیر مبین<sup>(182)</sup> و مسئول این جهات سه گانه مرد میباشد. الرجال قومون علی النساء<sup>(183)</sup> ارتباط این سه موضوع با روح تعقل و تپاه شدن آنها به واسطه مداخله عواطف و احساسات به اندازه‌های روشن است که نیازمند به هیچ بحث و کاوش نمیشد و آزمایش قطعی کمترین تردیدی در وی نباید باقی گذارد. در ظرف چند صد سال که ملل متمدنه جهان، زن و مرد را تقریباً در یک صف قرار داده و با تمام قوا به تربیت و تعلیم یک نواخت در زن و مرد پرداخته و در این راه کوشیده‌اند هزارها و میلیونها زن دانشمند و هنرمند به وجود آورده و مخترعات و نوایغ اجتماعی تهیه کرده‌اند ولی هنوز است در لیست اداره کنندگان و روسای حکومتها و قضاوت و قانون گذاران و سرداران جنگی آمار زنها مساوی مردان نشده، سهل است، حتی نسبت قابل توجهی نیز با مردها پیدا نکرده است.

هیچ فراموش نمکنم در اوایل جنگ عالم گیر اخیر بود که جنگ به خاک فرانسه کشانیده شده و جنگهای دنکرک و حوالی آن به شدت هرچه تمامتر ادامه داشت. در حالی که از آسمان آتش مباراید و از زمین خون مجوشید، یک خانم فرانسوی که یکی از اعضای عالی رتبه ستاد ارتش فرانسه بود (از قراری که روزنامهها نوشته بودند) یک نوع شاپوی زیبای زنانه را که علامت قیچی در جلو داشت، اختراع کرد!

**منعه یا ازدواج موقت**

در بهمن ماه سال 1342 روزنامه کیهان به دنبال نشر نظریه دکتر راسللی درباره این که انسان از نوع موجوداتی است که طبعاً نمیتواند به یک زن اکتفا کند ستونی برای بحث آزاد - در این زمینه - باز کرد ...

به طور طبیعی بحث به مسئله منعه یا ازدواج موقت کشیده شد و آقای مردوخ از علمای سنی کردستان، در ضمن مقالهای آرای فقهای شیعه را در این موضوع مورد حمله قرار داد ... ولی پس از آماده شدن پاسخ معظم له، ستون آزاد! کیهان بسته شد و این بحث در کیهان منتشر نگردید. اینک متن کامل پاسخ ایشان و سپس رساله دیگرشان در این زمینه، برای استفاده عموم در این کتاب درج میشود.

(خسروشاهی)

در شماره 1669 (24 بهمن 1342) روزنامه کیهان مقالهای به امضای آقای مردوخ که در خلال آن به مذهب تشیع که نکاع منعه را تجویز میکند تاخته بود، به نظر رسید. آقای مردوخ سخنان خود را به تشکیل استدلال انداخته است ولی متأسفانه در بحثی که تقریباً هزار و چهارصد سال است در میان دانشمندان دو مذهب بزرگ شیعه و سنی مطرح میباشد، پایه استدلال خود را روی مطالبی قرار داده که در همان روزهای نخستین بروز اختلاف گفته و صدها مرتبه پاسخ داده شده و در کتب فقهی و کلامی دو طایفه درج گردیده است.

ما تنها راهی که برای حمل به صحت این رویه پیدا کردیم این است که بگوییم: معظم له مطالعه کافی در زمینه این بحث وسیع نداشته و به مقتضای تعصب مذهبی با چند کلمهای که در این خصوص به گوشیش خورده و پسندیده و به خیال این که دانشمندان شیعه خبری از این سخنان ندارند، خواسته دسته گلی به خوانندگان گرامی روزنامه اهدا نماید.

شاهد این سخن روایت خنده داری است که در آغاز بحث نقل کرده: متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالا و انا احرمهما و اعاقب علیها المنعه و لحم الحمر الانسیه

چه، صدر روایت را از خطبهای که از خلیفه ثانی نقل شده و ذیل روایت را از روایتی که از امیر المومنین علی (علیه السلام)

در بخاری و غیر آن در تحریم متعه از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده، برداشته و مجموع را به شکل يك روایت خنده دار به علمای تشیع نسبت داده است!

ترجمه اصل خطبه خلیفه ثانی این است: دو نوع متعه است که در زمان رسول خدا حلال بودند و من آن را حرام میکنم و مرتکبین آنها را مجازات خواهم کرد، آن دو متعه، متعه حج (حج تمتع) و متعه زنان میباشد.

و ترجمه آن قسمت که از علی (علیه السلام) نقل کردهاند این است: رسول خدا روز خیبر از متعه، متعه حج (حج تمتع) و متعه زنان میباشد.

و ترجمه آن قسمت که از علی (علیه السلام) نقل کردهاند این است: رسول خدا روز خیبر از متعه زنان و گوشت خرهای اهلی نهی فرمود.

و ترجمه خطبه که آقای مردوخ آورده، این است: خلیفه دوم گفت: دو نوع متعه است که در زمان رسول خدا حلال بودند و من آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را مجازات خواهم کرد، آن دو متعه، متعه و گوشت خرهای اهلی است.

بنابراین تکلیف کسی که بخواهد با چنین منطقی رو به رو شده، وارد بحث شود معلوم است.

و ما برای روشن شدن کسانی که در این گونه مسائل مطالعه کافی ندارند، به طور اجمال در اطراف سخنان معظم له تذکراتی مدهیم و اگر کسی نیز در تذکرات سخنی یا اعتراضی داشته باشد با آغوش باز استقبال کرده، برای بحث و تفصیل آمده هستیم. آقای مردوخ میگوید: اگر عمل متعه منهی عنه نبود، عموم مسلمین عمل میکردند و فقط به فرقه شیعه اختصاص پیدا نمیکرد.

آری، پیش از نهی خلیفه ثانی، عموم مسلمین و صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل میکردند که از آن جمله خلیفه اول بود که دختر خود اسماء را به زبیر که صحابی دیگر بود، متعه داد و عبدالله بن زبیر که باز از صحابه بود، از این متعه به وجود آمد.

ولی پس از نهی خلیفه ثانی، هواخواهان او ترك کردند و شیعه این نهی را نپذیرفت.

با این همه، پس از نهی عمر نیز جمعی از صحابه مانند علی (علیه السلام) و ابن عباس و ابن مسعود و جابر و عمر و بان حریت و هم چنین از علمای تابعین مانند مجاهد وسدی و سعیدبن جبیر و ابن جریح باز قائل به جواز بودهاند.

آقای مردوخ میگوید: تصور مبرود که این هم یکی از القاتل عبدالله بن سبا یهودی باشد الی آخر.

باید توجه داشت که ابن عبدالله بن سبا آدمی است موهوم و شخصیتی است خرافی و افسانه‌های که امویان و علمای معاصر ایشان برای توجیه فتنه‌های صدر اسلام که منجر به قتل خلیفه سوم گردید، او را قهرمان این داستان قرار داده و واضع مذهب تشیع فرض کردهاند.

ولی اخیراً دانشمندانی حتی از خود اهل تسنن مانند دانشمند معروف طه حسین و دیگران، خرافی و افسانه‌های بودن شخصیت ابن سبا را از روی شواهد تاریخی به ثبوت رسانیده‌اند (به کتاب الفتنه الکبری نوشته طه حسین و وعاظ السلاطین نوشته دکتر وردی و کتاب عبدالله سبا تالیف آقای عسکری مراجعه شود).

آقای مردوخ میگوید: عمر چگونه میتواند بدون مجوز، حلال را حرام یا حرام را حلال کند؟

خلیفه ثانی چنان که برخی از دانشمندان اخیر سنی نیز اعتراف کردهاند، در جایی که به عقیده خود صلاح میدانست، احکام را تغییر میداد، حتی در برابر نص صریح خدا و رسول؛ چنان که صاحب فجر الاسلام و صاحب تفسیر منار تصریح کردهاند و موارد زیادی در تاریخش برای صحت این ادعا به چشم مسخورد.

و علمای شیعه این خطبه را از کتب علمای سنی نقل کردهاند نه از کتب علمای شیعه، و سیاق خطبه در نهایت روشنی نشان میدهد که مسئله نهی از متعه، از طرف خلیفه به عنوان نهی از منکر نبوده، بلکه تصمیمی بوده که به موجب اقتضای سیاست وقت از پیش خود گرفته است.

خلیفه دوم در خطبه خود میگوید: دو نوع متعه بودند که در زمان پیغمبر بودند و من (!) از آنها نهی و مرتکبین را مجازات میکنم، آن دو نوع متعه، متعه زنان و متعه حج میباشد.

هر انسان زبان فهمی مفهمد که منظور این است که در زمان پیغمبر مشروع بودند و من تحریم میکنم نه این که حرام بودند و مردم میکردند و صحابه تماشا میکردند و اکنون من به عنوان نهی از منکر حرمت آن را ابلاغ میکنم.

علاوه بر این، در روایتهای زیادی که از طرق اهل سنت روایت شده، خلیفه دوم مجازات مرتکب متعه را رجم (سنگسار نمودن) قرار داده (184) و برای اجرای این حد سوگند نیز یاد کرده است. در صورتی که مجازات رجم با هیچ دلیلی وفق نمیدهد. حتی علمای تسنن جرئت نکردهاند که فتوای رجم مرتکب متعه را بدهند و گفتهاند خلیفه ثانی به عنوان تهدید صوری این حرف را زده، نه به عنوان جد.

و این که آقای مردوخ نوشته که خلیفه ثانی در بالای منبر گفته: هر کس در مورد سهو و خطابه به من تذکر دهد سپاس گذار خواهم شد، دلالتی برای مطلب ایشان ندارد، زیرا خلیفه هرگز نگفته که هرچه گفتند میپذیرم.

آقای مردوخ میگوید: در صحیح بخاری که از کتاب تاریخ کمتر نیست، مذکور است که راوی حرمت متعه، خود حضرت علی بوده.

اولا صحیح بخاری حدیث است و حدیث را بعد از جرح و تعدیل باید پذیرفت، نه سرسری و بی چون و چرا.

در همین صحیح بخاری است که روایت میکند بیت المقدس چهل سال پس از کعبه بنا شده است و حال آن که مسلم است بانی کعبه ابراهیم و بانی بیت المقدس داود و سلیمان بوده‌اند و تقریباً هزاران سال میانشان فاصله است.

و نیز روایت میکند عایشه که گفت: شب معراج پیغمبر شب تا صبح در بستر خواب پهلوی من خوابیده بود حال آن که مسلم است که معراج از هجرت بوده و عایشه مدتی پس از هجرت به خانه پیغمبر آمده است.

و در صحیح مسلم از علی (علیه السلام) نقیض آنچه در صحیح بخاری است نقل شده و این جمله معروف را از آن حضرت روایت کرده: لو لان أن عمر نهی هن المتعه مازنی الا شقی (اگر عمر از متعه نهی نمیکرد جز کسان بدبخت کسی زنا نمیکرد).

آقای مردوخ مگوید: معنای آیه فما استمتعتم به منهن چنان که شیعه مگوید مسئله متعه زنان نیست، بلکه مراد این است که اگر زن مدخوله باشد، تمام مهر را باید داد.

این بحثی است که به ادبیات عربی ارتباط دارد و ما این بحث را تفصیلاً در تفسیر المیزان جلد چهارم، در تفسیر سوره نساء استیفا کرده‌ایم و نظر به این که اغلب خوانندگان، فارسی زبان میباشند از بحث تفصیلی خودداری میکنیم. تنها به طور اجمال مگوییم که مفسرین صدر اسلام مانند ابن عباس و ابن مسعود و ابی، که از صحابه بوده‌اند و مانند مجاهد و قتاده و سدی و ابن جبیر که از تابعین مقارن زمان نزول قرآن و عربی زبان بوده‌اند و از آقای مردوخ که يك نفر کرد است و هزار و چهارصد سال بعد به وجود آمده، به زبان عربی خودشان آشناتر بوده‌اند، همگی از آیه معنای متعه معمولی را فهمیده‌اند، نه معنای دخول را و از این جاست که هواخواهان خلیفه ثانی در صدر اسلام برای اصلاح حکمی که صادر کرده بود مدعی نسخ آیه متعه شده‌اند و هرگز نگفتند که آیه دلالت بر متعه ندارد.

علاوه بر این، این که آقای مردوخ گفته: استمتاع و تمتع به معنای تلذذ است و مقصود از آن دخول و مباشرت است معنایی است غلط، این دو کلمه دو بنای مختلف دارند و طبعاً دو معنای مختلف.

معنای استمتاع خواستن لذت است و معنای تمتع بدن لذت و از این روی هرگز استمتاع در مورد دخول که بردن لذت است استعمال نمیشود.

آقای مردوخ مگوید: زوجیت در اسلام آثاری دارد که هیچ کدام از آنها در متعه نیست مانند تورا و نفقه و عده و محدودیت به چهار زن و غیر آنها، پس عمل متعه زوجیت نیست و چون زوجیت نیست و ملك یمین هم که نیست، به موجب آیه شریفه الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم سوره مومنون که آمیزش جنسی جایز را در زوجیت و ملك یمین منحصر میکند، ممنوع است و حکم زنا دارد.

این دلیل از قدیمترین مغالطه‌هایی است که تقریباً چهارده قرن پیش بافته شده است و شاید از طرف شیعه هم چهارده هزار مرتبه جواب داده شده، باز آقایان دست برداشته مکرر میکنند.

اولاً: آثاری که برای زوجیت شمرده، شرعاً آثار زوجیت دائمی است، نه مطلق زوجیت و خود آقای مردوخ هم معترف است که وقتی که متعه در زمان رسول خدا به قول خودشان قبل از نهی پیغمبر، دایر و جایز بوده، این آثار را نداشته است و شاهد ما روایت خود اهل سنت است.

و ثانیاً خود آیهای که تمسک کرده، دلیل این است که عمل متعه زوجیت است، زیرا متعه اگر در اسلام تحریم شده باشد، به طور قطع بعد از هجرت بوده، به شهادت روایتهای خودشان در جنگ خیبر یا در عمره قضا یا در جنگ اوطاس یا در فتح مکه یا در حج الوداع به اختلاف روایات و چون سوره مومنون در مکه قبل از هجرت نازل شده و وقتی هم بوده که متعه جایز بوده، لهذا قطعاً زوجیت محسوب نشده است.

آقای مردوخ مگوید: عمل متعه زنا بوده است و پیغمبر اکرم به عنوان اکل میتع موقتاً اجازه داده، پس از ارتفاع ضرورت حرمت آن را اعلام داشته است.

این هم تهمت‌های است که برای اصلاح اشتباهی که روز اول شده بی باکانه به رسول خدا میزنند، زیرا از همان روزهای روزهای نخستین ظهور اسلام خدای متعال در سوره‌های مکی مانند سوره مومنون و اسراء و فرقابن و معراج و غیر آنها، زنا را فحشامعرفی فرموده و به طور قطع تحریم کرده است.

و باز در چند جای قرآن کریم مانند سوره اسرئیل و مائده و غیره پیغمبر را از کمترین تصرف در احکام قرآن با لحنی بسیار تند منع نموده است و هرگز مسلمانی نباید جرئت کرده، بگوید پیغمبر اکرم هر چند روز يك مرتبه اجازه زنا را صادر نموده و از همه جلوتر اصحاب خود پیغمبر اکرم مانند ابی بکر و زبیر و جابر و ابن مسعود و غیر اینها به سوی این عمل زشت هجوم می‌آوردند. یکی دختر ممداد و یکی عمل میکرد و یکی از این عمل به وجود آمده، البته يك نفر شیعه مذهب چنین قانون شکنی و خودسری را به ساحت پیغمبر اکرم نسبت داده و رسوایی به بار نمآورد.

غیر از آنچه گذشت، اگر به نظر وسیعی به جهان بشریت نگاه کرده، دقت نماییم، عیاناً خواهیم دید که در جامعه بشری آمیزش جنسی را به ازدواج دائمی نمیتوان محدود ساخت و هرگونه آمیزش دیگری را غیر قانونی شمرده و هرگز دایر بدون ازدواج دائمی نمیتواند این غریزه جنسی را اقناع کرده، پاسخ دهد.

با این که ازدواج دائمی در همه جهان متداول است و افکار عمومی عمل زنا را تقبیح میکند، دولتهای رسمی در هیچ يك از کشورهای جهان متمدن و نیمه متمدن یا هیچ وسیله‌های نتوانستند از شیوع آمیزشهای موقتی جلوگیری کنند و در همه شهرهای بزرگ و کوچک جهان مراکز آشکار یا پنهان برای فحشا وجود دارد.



در این صورت، مذهبی مانند اسلام که جهانی و همیشگی است و میخواهد آمیزش جنسی را به ازدواج محدود سازد و مطلقاً از زنا جلوگیری کند و ناگزیر است ازدواج موقتی را با شرایط خاصی که رفع مفاسد زنا را میکند مانند (محرم و شوهردار نبودن زن و تعیین مهر و عده پس از مفارقت) در میان قوانین خود بگنجد تا پاسخ کافی به اقتضای این غریزه عمومی بدهد.

در تفسیر طبری و هم چنین در روایات شیعه از علی (علیه السلام) منقول است که فرمود: اگر خلیفه دوم از ازدواج موقت نهی نمیکرد، تنها کسانی زنا میکردند که از گمراهی مشرف به هلاکت باشند.

در خاتمه به ملاحظه این که آقای مردوخ در خاتمه در کلام خود فتوای وجوب میدهد که علمای شیعه در این مسئله و مسائل مورد خلافت دیگر تجدید نظر کنند، میگوییم:

علمای شیعه برخلاف حضرات، در اجتهاد را باز میدانند و بی این که در انتظار فتوای ایشان باشند، پیوسته اعمال نظر میکنند ولی متأسفانه در مقابل مسئلهای که مانند آفتاب روشن است نمیتوان نظر مخالف ابراز کرد.

ما به طور متقابل از آقای مردوخ استدعا میکنیم که در نوشتههای خود عفت قلم را رعایت کرده، ادب محاوره را از دست ندهند. ایشان در يك مقاله بسیار کوچک گاهی شیعه را تکفیر کردهاند و گاهی به فساد نسب و حرام زادگی معرفی نمودهاند و دامنه فحاشی را تا به دختر و خواهر و خویشاوندان علمای شیعه رسانده و در ماجراجویی هیچ گونه فروگذار نکردهاند.

اگر راستی سنگ اتحاد اسلام و رفع اختلافات داخلی به سینه مزینند، از این گونه ناروا و ناسزاگوینها خودداری کنند، زیرا اولاً: هتك حرمتی است نسبت به ساحت رسول خدا و صحابه کبار آن حضرت که مقنن و مجریان اولی این مسئله بودهاند و ثانیاً: عالم اصلی این همه کدورت و کینه میان دو مذهب سخنان است که وقتی به گوش عوام میرسد جهانی را زیر و رو میکند و گرنه اختلاف نظر در چند مسئله فرعی این همه غوغا برپا نمیکرد.

### يك رساله دیگر

چند روز پس از نگارش مقاله فوق، توسط پست پاکتی از بعضی از دوستان به دستم رسید که در میان آنان رساله مختصری از آقای مردوخ گذاشته و برای من فرستاده بودند. این رساله در تحریم متعه و تقریباً برای تأکید و تثبیت مطالب مقالهای که نامبرده در روزنامه کیهان منتشر کرده بود، نوشته شده است.

این رساله (چنان که برای کسانی که هم مقاله و هم رساله را خواندهاند روشن است) مطلبی قابل توجه علاوه بر آنچه در مقاله منتشره گذاشته شده ندارد تا به بحث و کنجکاوای تازهای نیازمند باشیم، ولی از این نظر که نویسنده نامبرده خواسته است مطلب را از شکل مقاله روزنامه که جلوه موقتی و موسمی دارد بیرون کشیده و در صورت تالیف که طبعاً حالت ثبوت و دوام دارد، درآورد و ناگزیر قیافه خود به کار برده بود دوباره به کار زده و در زورگویی و دروغپردازی و افترا به ساحت علما، حتی علمای اهل سنت و صحابه هیچ گونه فروگذار نکرده است.

از این روی لازم دیدیم که به موارد چندی از این رساله که از نتایج و ثمرات منطقی اختصاصی آقای نامبرده است اشاره کرده و قضاوت را به خود خوانندگان گرامی واگذار نماییم.

آقای مردوخ در این رساله میگوید: همه احکام در موقع ضرورت منسوخ میشود.

اگر ایشان در کتب اصول فقه یا بحثی که مفسرین در ذیل آیات نسخ کردهاند مروری نمیکرد، درمییافت که نسخ حکم عبارت است از: ارتفاع حکم به حس زمان، نه به حسب احوال و ثبوت حکمی در حال عادی و سقوطش در حال غیر عادی که هر دو در اصل تشریح منظور شده باشد، دخلی به نسخ ندارد.

چنان که خدای متعال حرمت اکل میتة و ارتفاع آن را در حال ضرورت و مخمصه در يك آیه بیان میکند و هرگز ذیل آیه، ناسخ صدر آیه نیست.

در اول اسلام ازدواج زن زناکار با غیرزانی و مشرک و ازدواج مرد زناکار با غیرزانی و مشرکه ممنوع بود و پس از چندی این حکم برای همیشه نسخ شد نه برای ضرورت و پیدایش حال غیر عادی و احکام منسوخه در اسلام همه از این قبیلی است. آقای مردوخ میگوید: متعه در اصطلاح فقها دو معنا دارد: عقد موقت و متعه طلاق.

گویا ایشان عمدا فراموش کردهاند که معنای سومی نیز هست و آن متعه الحج است، همان حج تمتع که به نص قرآن در آخر عمر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تشریح شد و مسلمانان به جا آوردند و تا زمان خلیفه ثانی دایر بود و خلیفه ثانی در اواسط خلافت خود متعه حج را با متعه نکاح، يك جا قدغن کرد.

آقای مردوخ میگوید: در تمام کتب سنی و شیعه زن متعه، زوجه نیست.

این افتراپی است که به شیعه بسته، زیرا پس شیعه و در فقه اهل بیت روجه دو قسم است: زوجه دائمی که آثار خاصه دارد و زوجه موقتی که باز آثاری دارد، مانند لزوم وحدت زوج و عده دو فرء و لحقوق اولاد به زوج و غیر اینها چنان که در زمان رسول خدا نیز عبدالله بن زبیر که از دختر خلیفه متعه زبیر به وجود آمده بود، به زبیر ملحق شد و بی پد معرفی نشد.

آقای مردوخ میگوید: در سوره احزاب که در مدینه نازل شده، خدای تعالی به رسول خود مفرماید: ما برای تو ازواج تو و ملک الیمین تو را حلال کردیم و اگر آن روز متعه حلال بود، لازم بود او را نیز ذکر کند.

چنان که گذشت زوجه اعم از دائمه و منقطعه است. گذشته از آن به اتفاق همه مسلمین تعلیم و تخصیص حکم کتاب از راه سنت جایز و واقع است، چنان که خدای تعالی در کتاب خود به عنوان حیوان نجس العین تنها خوک را اسم برده و از راه سنت سگ نیز به خوک ملحق شده است و کسی تاکنون نگفته که اگر سگ نیز نجس العین بود لازم بود خدا ذکرش کند! و نظایر آن بسیار است.

آقای مردوخ مگوید: در سال هشتم هجرت در ایام توقف سپاه اسلام در مکه، دختران و زنان بیوهای که خود را زینت داده، به سربازان اسلام نشان میدادند و آتش شهوت آنان نیز به سبب طول توقف و عزوبت مشتعل میگشت، از این روی رسول اکرم به حکم ضرورت و من باب اکل میته اجازه عقد موقت را صادر فرمود.

باید از ایشان پرسید که آیا زبیر دختر خلیفه اول را همان روزها به عقد موقت درآورده بود؟ و عبدالله بن زبیر که از این ازدواج به وجود آمده بود و یکی از صحابه رسول خدا به شمار میرود سال دهم هجرت موقع رحلت رسول اکرم مثل یا ساله بود؟

گذشته از آن، آیا راه رفع این خطر این بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حکم جواز زنا را صادر کند؟ یا این بود که از تظاهر زنان آرایش کرده و اختلاط بی بند و بارانه آنان که به نص قرآن ممنوع است ولاییدین زینتهن الالبعولتهن (زنان زینت خود را به مردان نشان ندهند مگر به شوهران و محارم خودشان) جلوگیری کند تا از این صورت حکمی از احکام واجب الاجرای قرآن نیز اجرا میشد؟

گذشته از آن، مگر جریان فتح مکه چند سال طول کشید که سپاه اسلام این گونه عزوبت (!) پیدا کرده، گرفتار ضرورت شوند، در صورتی که با ملاحظه گرفتارهای دیگر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در این مسافرت مانند گرفتاری جنگ حنین و محاصرههای متعدد طائف و اصلاحات دیگر اطراف تهامه، سپاه اسلام جز روزهای معدودی در مکه نبودهاند!

راستی اگر این مقدار از توقف ضرورت به وجود آورده، به قول آقای مردوخ مجوز اباحه زنا شود، آیا به قول ایشان در دنیای امروز که همه جا را منظره‌های دلفریب و شهوانگیز فراگرفته و در چشم انداز هر کوچه و خیابان صدها زنان غرق در زینت و گله دختران نیمه عریان به چشم میخورند و طبقات مختلف جوانان تنگدست، کارگر یا محصل، که دست رسی به ازدواج و تحمل هزینه تشکیل خانواده ندارند، متعه و حتی زنا و حتی زنا با زنان شوهر دار و محارم از قبیل مادر و خواهر و حتی لواط جایز نیست؟

و آیا این گونه احکام اسلام با این ضیق خناق غیر قابل انکار هنوز هم زنده و غیر منسوخ است؟

و چه فرقی (به قول ایشان که متعه زناست) میان متعه و غیر متعه است که یکی مجاز شود و دیگری در جای ممنوعیت باقی بماند؟

آقای مردوخ مگوید: حضرت عمر چون دید دیگر ضرورتی برای عمل متعه وجود ندارد و اشخاص بی اطلاع مرتکب میشوند به مردم ابلاغ کرد که گوشت الاغ اهلی و متعه حرام است و چه تفاوت که خود پیغمبر حرمت آن را ابلاغ نموده باشد با خلیفه او اعلام کند؟

اولاً: چه معنا دارد که حکمی در اسلام آن هم به این روشنی در اوایل بعثت و بعد از هجرت (به قول ایشان) به نص صریح چند سوره از قرآن مانند سوره مومنون و سوره احزاب و غیر آنها تشریح شود و پیوسته در میان مسلمانانی تلاوت شود و یا این همه در تمام بیست و سه سال مدت حیات پیغمبر اکرم با فعالیت عجیبی که آن حضرت در تبلیغ احکام داشت و هم چنین بعد از رحلت آن حضرت در تمام مدت خلافت خلیفه اول و نیمی از زمان خلافت خلیفه دوم برای مسلمانان مخفی بماند یا به واسطه اعلام خلیفه دوم روشن گردد؟

و ثانیاً: سخنی که خلیفه دوم (به قول ایشان) به عنوان ابلاغ حکم خدا و رسول گفته این است: دو نوع متعه در زمان پیغمبر بود و من آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را مجازات خواهم کرد. آن دو نوع همانا متعه زنان و متعه حج میباشد.

خوانندگان گرامی خودشان قضاوت کنند که معنای این سخن آیا اعلام حکم خدا و رسول است یا تحریم ابتدایی از خود خلیفه ثانی است؟

و ثالثاً: اتفاقاً اشخاص بی اطلاع که ایشان مگویند، همانا خود صحابه و مخصوصاً بزرگانشان بودند، مانند علی (علیه السلام) و ابن عباس و زبیر و خلیفه اول که دخترش را متعه زبیر داد.

و رابعاً: خلیفه ثانی دو متعه را که نام برده، متعه زنان و متعه حج میباشد نه متعه زنان و گوشت الاغ اهلی. شان ایشان اجل از این است که زبان عربی خود را هم نداند و گوشت الاغ را متعه بنامد. البته ایناز آقای مردوخ يك اشتباه عمدی لطیفی است!

آقای افتراي آشکاری است که به شیعه زده و با این همه از ایشان باید پرسید که عبدالله بن زبیر پسر که بود؟

آقای مردوخ مگوید: منع آیه متعه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن این است که اگر از زوجه خود لذت بردید و دخول کردید، تمام مهریه او را بپردازید و آیه شریفه دخلی به آن معنای که علمای شیعه کردهاند ندارد.

به ایشان باید تذکر داد که به احادیثی که در جوامع و کتب تفسیر در ذیل این آیه از کبار صحابه روایت کردهاند مراجعه فرمایند تا بتوانند که پیش از علمای شیعه، خود صحابه که عرب و همزبان قرآن بودند همان معنا را کردهاند. اگر طنعی دارند و آنان مزینند و دیگر به علمای شیعه درس عربی ندهند و برخلاف عرف و لغت نگویند استمتاع و تمتع یعنی باب استفعال و تفعل در لغت عرب يك معنا میدهد. برای مزید اصلاص خوب است خوانندگان گرامی به تفسیر طبری و در المنثور و سایر جوامع حدیث مراجعه کنند.

آقای مردوخ مگوید: بعضی از پیشوایان تشیع مگویند لفظ استمتاع هرچند در لغت به معنای تلذذ و تمتع است، اما در عرف

شرع به عقد متعه اطلاق میشود. مگویی هر چند در کتب فقه و لغت کلمه استماع بر عقد متعه اطلاق نشده، مع هذا اگر مقصود از استمتاع عقد متعه باشد، پس آیه و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهیتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون مصرح است به این که هر کس طیبات را تزویج نکند و آنها را متعه نماید، اهل دوزخ خواهد بود.

گویا در منطق ایشان اگر لفظی در جایی معنایی داد، در همه جا همان معنای را باید بدهد، مثلا لفظ اجر که در آیه متعه معنای مهریه میدهد، در آیه انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب نیز همان معنای را باید بدهد و معنای آیه این باشد که به صبر کنندگان و شکیبایان مهریه بی حساب داده میشود.

گذشته از آن، کسی نگفته که استمتاع به معنای عقد متعه است بلکه به معنای ازدواج موقت میباشد و میان این دو فرق بسیار است.

آقای مردوخ مگوید: عجیبت این که شیعه به متعه گرفتن قائل اند ولی از متعه دادن کسان خود تحاشی دارند.

باید گفت که این رویه به همان دلیل است که جناب عالی به ازدواج دائمی قائل اید، ولی هرگز دختر خود را به کسی که مدانید او را برای خوش گذرانی يك شب میخواهد و پس آن طلاق خواهد داد، تزویج نمکنی. یا دختر جوان خود را به پیری که چند روز بیشتر از عمر ندارد نمدهید.

اصولا خوش آمد و خوش نیامد يك حکم پیش مردم چه دخل به تشریح و عدم تشریح آن دارد. خدای متعال مفرماید:

عسی آن تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی آن تحبوا شیئا وهو شر لکم و مفرماید کتب علیکم القتال وهو کره لکم و مفرماید: ولوا تبع الحق اهواء هم لفسدت السموات و الارض کسی که کمترین و سادهترین مراجعهای به قرآن کریم نماید شک نمکند که اساس احکام اسلام رعایت مصلحت واقعی و متابعت حق میباشد، خواه موافق تمایلات مردم باشد یا نباشد.

آقای مردوخ مگوید: اکثریت مسلمین به حرمت متعه قائل اند و تخلف از رای اکثریت مذهب و قانونی ممنوع است.

از ایشان باید پرسید کدام مذهبی است که مذاهب حقه که رای اکثریت را مدرک شمارد. خدای متعال در کتاب آسمانی خود تنها و تنها حق را متبع شمرده و رای اکثریت را در برابر آن نکوهش کرده است:

لقد جنناکم بالحق ولکن اکثر کم للحق کارهون؛

ما حق را برای شما آوردیم، ولی اکثریت شما حق را دوست نمیدارید.

تمایلات اکثریت اگر لازم الاتباع بود، لازم بود مسلمین بت پرستی را که اسلام نسبت به آن در اقلیت قرار داشت، بپذیرند و هم چنین لازم بود اهل تقوا که نسبت به اهل معصیت و تخلف از قوانین در اقلیت کامل هستند تقوا را دور اندازند.

گذشته از این، بحث در يك مسئله دینی چه دخل دارد به قانونی؟ و قوانین موضوع کشوری چه تاثیری در ثبوت و عدم ثبوت مسائل دینی دارد؟ مثل این که ایشان فکر میکنند که محیط بحث فقهی یا کلامی مذهبی محیط مجلس سنا یا شورا است؟

آقای مردوخ مگوید: تجویز معته چون مخالف قرآن است، کفر است و قائل آن کافر میباشد!

جای بسی تأسف است که يك نفر عمری را در بحثهای دینی (!) بگذاراند، تازه نفهمد که در مسئله جواز و عدم جواز متعه که میان سنی و شیعه خلاقی است، در یکی از دو طرف مخاصم که قطعا با حق مخالف است موجب کفری در بین نیست.

و نفهمد که موجب کفر و خروج از دین یکی از دو امر است: یا انکار از اصول سه گانه دین: توحید و نبوت و معاد یا انکار یکی از ضروریات دین مانند اصل نماز و روزه و قبله بودن کعبه که انکار آنها به انکار خدا و رسول بر میگردد.

و نفهمد که مسائل مورد خلافت میان سنی و شیعه که یکی از آنها مسئله متعه است، نه از اصول دین میباشند و نه از ضروریات دین بلکه از فروع دین هستند و نظری میباشند نه بدیهی و ضروری.

در عین حال بسیار مشکل است که تاکنون به گوش ایشان نخورده باشد که کسی از مسلمین منکر يك مسئله نظری را کافر معرفی نمکند.

ولی این مرد چنان که از آثاری که از وی در دست است پیداست، از این گونه بحثها، نظری جز تهییج بیچاره مردم ساده لوح و دامن زدن و مشتعل ساختن آتش فتنه که قرنهای روشن بوده و تازه داشت و بر اثر مساعی يك عده دانشمندان منصف خاموش میشد، غرضی ندارد. چنان که در يك رساله بسیار کوچک چند جا مکرر میکند که شیعه در این امر جز عداوت عمر، انگیزهای ندارد.

آقای مردوخ مگوید: مفاسدی که از عمل متعه ناشی است از این قرار است ... آن گاه شروع کرده ده چیز برف انبار میکند، مانند این که به نص قرآن ممنوع است و این که جواز متعه مولود ضرورت است و این که متعه با قانون تناسل مخالف است. این که خانمهای با شرافت تن به متعه در نمدهند و این که زنی که متعه میشود منفور میگردد، تا آخر.

خواننده گرامی خود عنوان مطلب را (مفاسدی که از عمل متعه ناشی است) با خود این مفاسد چرند که شمرده و با عداوت عمر ختم کرده، تطبیق نموده، قضاوت نماید.

آقای مردوخ مگوید: اگر در متعه نظر به مخالفت با عمر نیست، چه مانعه دارد احتیاطا به جای متعه، ضیغه نکاح جاری

سازند و هر زمان هم که خواستار مفارقت باشند، با طلاق از همدیگر جدا شوند؟

خوب است از ایشان بپرسند مفاصدی که برای متعه از راه موقت بودن زمان ازدواج ذکر میکردید در همین نکاحی که زمان مواصلتش يك ساعت یا يك شب یا يك هفته بیش طول نخواهد کشید موجود است؛ در این صورت چه فرقی میان این دو عمل است که یکی را تجویز و یکی را تحریم میکنید؟

و آیا منع متعه در حقیقت مسخره کردن قانون طلاق نیست؟

آقای مردوخ در خاتمه رساله به یکی از دانشمندان که اخیراً کتابی در متعه نوشته حمله میکند که چرا روایتی را که در تفسیر کبیر از عمر نقل شده: متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیها.

خوب بود که ایشان متذکر حدیث نامبرده بود که در مقاله روزنامه کیهان به این صورت مضحک نقل کرده: متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعقاب علیهما لحم الحمر الالهیه و متعه النساء و به همین اندازه نیز قناعت نکرده، در رساله نیز اشتباه خود را تکرار نموده است. (و الله المستعان)



### همسران پیامبر اسلام

از اعتراضاتی که به پیغمبر محترم اسلام کرده‌اند یکی موضوع تعدد زنهای آن حضرت است. می‌گویند: زیاد زن گرفتن ذاتا دلیل بر شر و شور و تسلیم بلاشرط در مقابل شهوت است و پیغمبر اسلام خود به چهار زنی که برای پیروان خود حلال نموده بود، اکتفا نموده و تا نه زن برای خود تجویز کرد.

این بحث دارای جهاتی مختلف و مرتبط با يك سلسله آیات زیاد است که به طور متفرق در قرآن کریم ذکر شده است. ما نیز بحث مفصل و مبسوط خود را در تمام جهات مطلب در ذیل همان آیات و در محل خودش،<sup>(185)</sup> بیان خواهیم داشت و در این جا فقط اشارهای نموده و به طور اجمال چنین می‌گوییم:

این معترض اصولا باید متوجه باشد که تعدد زوجات پیغمبر مربوط به افراط در زن دوستی نبوده، بلکه ازدواجهای آن حضرت مربوط به جهات خاص دیگری است که اکنون به شرح آن می‌پردازیم.

اولی زنی که پیغمبر گرفت، خدیجه بود<sup>(186)</sup> و بیش از 20 سال و بدون این که دیگری بگیرد، با او زندگی کرده و دو ثلث از عمر بعد از ازدواج خود را فقط با او به سر برد. بعثت پیغمبر در دوران بعد از ازدواج بود و پس از بعثت سیزده سال در مکه به سر برد. سپس به مدینه مهاجرت فرموده و برنامه تبلیغاتی خود را شروع کرد. پیغمبر بعد از خدیجه با زانی ازدواج کرد که بعضی آنها دوشیزه و بعضی بیوه بودند و در میان آنها جوان و پیر هر دو دیده شدند و این آزادی در ازدواج هم بیش از ده سال دوام نداشت و پس از آن ازدواج تازه بر آن حضرت حرام شد.<sup>(187)</sup>

با این ترتیب، پیداست که داستان تعدد زوجات پیغمبر را نمیتوان حمل بر زن دوستی و شیفتگی آن حضرت نسبت به جنس زن نمود، چه آن که برنامه ازدواج آن حضرت در آغاز زندگی که تنها به خدیجه اکتفا فرمود، و همچنین در پایان زندگی که اصولا ازدواج بر او حرام شد، منافات با تهمت زن دوستی آن حضرت دارد.

علاوه بر این که ما مسبینیم معمولا کسانی که عشق فراوانی به زن داشته و تمایل زیادی نسبت به آن ابراز می‌دارند، عاشق جمال و زینت نیز بوده و مفتون غنچ و دل ربایی می‌باشند. علاقه این قبیل مردم بیشتر به زن جوان و زیبا چهرهای است که در بهار زندگی باشد و ما مسبینیم که هیچ يك از این خصوصیات در قیافه روحی پیغمبر اسلام نمودار نیست. او در ازدواجهای خود به هیچ يك از این امور نبود و لذا ما مسبینیم که بعد از ازدواج با دوشیزه، با بیوه هم ازدواج فرموده<sup>(188)</sup> و هم چنین پس از ازدواج با زنی جوان و زیبا، پیره زنی از کار افتاده را هم به ازدواج خود درآورده است<sup>(189)</sup> و تاریخ سیره آن حضرت گواه خوبی بر مطلب است. طبق شهادت تاریخ، ازدواج آن حضرت با ام السلمه که پیره زنی بیش نبوده و هم چنین با زینب دختر جحش که پنجاه سال داشت، بعد ازدواج با عایشه و ام حبیبه جوان و زیبا بوده است.

و به علاوه او خود صریحا زنان خویش را از هر زینت و تجملی نهی فرمود و آنها را بین طلاق و زهد در دنیا و ترک زینت و تجمل مخیر فرمود و قرآن در این باره چنین می‌گوید:

يا ايها النبي قل لاؤاؤك أن كئتن تردن الحياه الدنيا و زينتها فاعالين امتعكن و اسرحكن سراؤا جميلا \* و أن كئتن تردن الله و رسوله والدار الاؤره فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما.<sup>(190)</sup>

و به طوری که میدانید اصولا روحیه انزجار از زینت و تجمل نمیتواند از خصوصیات روحی يك مرد حریص که دیوانه وار آمیزش با زن را دوست دارد، بوده باشد.

بنابراین، برای يك محقق منصف چاره‌های نیست جز این که ازدواجهای زیادی را که آن حضرت دو اواسط عمر خود فرموده است، بر مبنایی غیر از مبنای شهوت و میل به خوش گذرانی توجیه کند، چه آن که پاره‌های از ازدواجهای حضرت صرفا برای کسب قدرت بوده و سخواست تا از راه وصلت، قبیله و عشیره خود را گسترش داده و از آن به نفع زندگی تبلیغی خود استفاده کند و بعضی از ازدواجهای آن حضرت فقط برای این بوده که دلی را به دست آورده و استمالتی از طرف نموده باشد و سخواست تا در پرتو ازدواجی از بعضی خطرات محفوظ بماند در بعضی ازدواجها قصدش این بود که صرفا زنی را از بدبختی و فلاکت فقر نجات داده و معاش او را تامین کند و سخواست تا با این ازدواج عملا پیروان خود را تربیت نموده و نگهداری از فقرا و بیچارگان را در بین آنها عملا برقرار سازد. و در بعضی ازدواجها نظر این بود که حکمی از احکام الهی را اجرا نموده و با این ترتیب افکار غلط دوره جاهلیت را در هم کوبد. چنان که ازدواج زینت دختر جحش همین نظر را داشته است. زینب نخست زن زید بن حارثه بود. زید او را طلاق داد و زید پسر خوانده رسول خدا بود. عرب چنین گمان میکرد که زن پسر خوانده، بر شخص حرام است، همان طور که زن پسر واقعی حرام میباشد. پیغمبر زینب را بعد از طلاق گرفتن از زید که پسر خوانده‌اش بود به ازدواج خود درآورد تا با این افکار غلط مبارزه کرده باشد و آیاتی هم در این باب نازل شد.<sup>(191)</sup>

پیغمبر برای اولین بار بعد از وفات خدیجه سوده دختر زمه را به ازدواج خود درآورد و شوهر سوده در مراجعت از دومین هجرت حبشه از دنیا رفته بود. (192) سوده زن با ایمانی بود که با شوهر به حبشه رفته و عنوان پرافتخار مهاجره را داشت و در آن موقع که شوهرش را از دست داده بود، اگر به خانواده خود که هنوز کافر بودند باز مگشت بدون تردید مورد اذیت و آزار و اذیتا کشته شدن قرار گرفته و او را مجبور به بازگشت به کفر منموندند. پیغمبر او را تزویج فرمود تا از هرگونه اذیت و آزاری محفوظ بماند.

زینب بنت خزیمه را بعد از آن که شوهرش عبدالله بن جحش در جنگ احد کشته شد به ازدواج خود درآورد. زینب در جاهلیت از زنان بزرگوار و با فضیلت بوده، او را ام المساکین میگفتند، زیرا به فقرا و مساکین نیکی و مهربانی زیادی منموده. پیغمبر او را گرفت تا آبرو و موقعیتش هم چنان محفوظ بماند. (193)

دیگر از زنانی که به ازدواج پیغمبر درآمد، ام السلمه بود. که اسمش هند است، قبل از آن که زن پیغمبر شود، در خانه عبدالله ابی سلمه پسر عمه و برادر رضاعی پیغمبر بود. عبدالله نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرده و ام السلمه نیز زنی با فضیلت و متدین و صاحب نظر بوده است. وقتی که شوهرش مرد، سنش زیاد و عهده دار سرپرستی ایتم شوهر بود و در این شرایط بود که پیغمبر او را به ازدواج خود درآورد. (194)

صفیه دختر حی بن اخطب رئیس بنی بصره بعد از آن که شوهرش در جنگ خیبر کشته شد، پیغمبر او را به ازدواج خود درآورد. پدر او نیز با نبی نصیر کشته شد و صفیه در زمره اسرای خیبر بود. حضرت او را برای خود انتخاب فرمود و آزادش کرد و سپس او را به ازدواج خود درآورد و با این ازدواج او را از ذلت نجات بخشیده و هم با این ازدواج قرابت سببی با نبی اسرائیل پیدا کرده. (195)

و بعد از حادثه بنی المصطلق نیز جویریة را که اسمش بره و دختر حارث رئیس قبیله بنی المصطلق بود تزویج کرد. مسلمین در واقعه بنی المصطلق زن و بچه دو بیست خانه را به اسارت گرفته بودند، پیغمبر از میان آنها جویریة را برای خود تزویج کرد، سپس مسلمین تمام اسرا را به نام این که از اقوام پیغمبر شدهاند آزاد نمودند، آزادی اسرا تاثیر خوبی در افراد قبیله کرد و تمام آنها که جمعیت زیادی بودند متوجه پیغمبر شده و اسلام آوردند و علاوه بر این عمل حسن اثر فوق العادهای در تمام مردم عرب کرد.

دیگر از زنان پیغمبر، میمونه است. اسم او بره و دختر حارث هلالیه بود. میمونه بعد از وفات دومین شوهرش ابی رهم بن عدالعهری خویش را به پیغمبر هبه کرد. پیغمبر هم او را آزاد فرموده و به عقد خود در آورده و آنهاک هم در این باره نازل شد.

پیغمبر ام حبیبه را نیز که اسمش رمله و دختر ابوسفیان است تزویج فرمود و او قبلا زن عبدالله بن جحش بود و زنی است که با شوهر خود در دومین هجرت به حبشه به آن دیار رفته بود. شوهرش در حبشه نصرانی شد و رمله نسبت به اسلام وفادار ماند و در این موقع پدرش ابوسفیان از مخالفین سرسخت پیغمبر و همیشه مشغول دسته بندی علیه اسلام بوده است. پیغمبر ام حبیبه را به ازدواج خود در آورده و او را در پناه خویش حفظ فرمود.

حفصه دختر عمر نیز از زنهای پیغمبر بود و بعد از آن که شوهرش خنیس بن خذافه در جنگ بدر کشته شد، پیغمبر او را تزویج فرمود و عایشه دختر ابوبکر را نیز به حباله نکاح خود درآورد و او بکر بود.

تامل در این خصوصیات، با در نظر گرفتن آنچه در آغاز کلام از روش آن حضرت در اول عمر گذشت و با توجه به این که آن حضرت مردی زاهد و دور از تجمل بوده و زنان خود را نیز به زهد و کنارگیری از تجمل امر منموده است شکی نماند که اصولا ازدواجهای پیغمبر مانند ازدواجهای دیگران که معمولا برای ارضای غریزه جنسی است نبوده و نیز باید توجه کرد که اصولا روش پیغمبر در برخورد با زنها روی ادب و احترام بوده و به طور کلی حقوق زن که در دوره تاریک جاهلیت دست خوش هوسرانی مردم قرار گرفته و نابود گشته بود، به دست پیغمبر زنده شد و زن که در طی قرون و اعصار تاریک جاهلیت موقعیت واقعی خود را در اجتماع بشری از دست داده بود، به مقام خویش نایل گردید و حتی روایت شده که آخرین سخن پیغمبر در آستانه مرگ توصیههای بود که درباره زن فرموده است. او در مقام بیان اهمیت نماز و لزوم رعایت حال عبید و اماء و توصیه طبقه زن چنین فرمود: الصلاة الصلاة و ما ملکت ایمانکم لا تکلفوهن ما لایطیقون، الله الله فی النساء فانهن عوان بین ایدیکم (الحديث).

و روش پیغمبر در رعایت عدالت بین زنان و حسن معاشرت با آنها و رعایت حال آنها مخصوص به خود او بوده است و ناگفته نگذاریم که جواز تزویج بیش از چهار زن مانند روزه وصال از احکام مختصه به اوست و پیروان خود را از آن نهی فرموده است.

و همین خصوصیات بوده است که وقتی در مقابل دیدگان مردم قرار میگرفت، حتی دشمنان آن حضرت را که سخت به دنبال نقطه ضعف میگشتند، از هرگونه اعتراضی بازماندند.

## بررسی تفاسیر آیاتی چند درباره زنان

بحثی که در این جا از نظر خواننده محترم میگردد، بررسیهای کوتاهی است درباره مقالهای که یکی از فارغ التحصیلان ایرانی (از آمریکا) تحت عنوان بررسی تفاسیر آیاتی چند درباره زنان نوشته است.

امروزه جنبش اسلامی در خارج از کشور در حال رشد و توسعه است. نه تنها جوانان مذهبی در این جنبش مشغول فعالیت هستند بلکه چه بسیار جوانانی که به علت شرایط خانوادگی یا اجتماعی چندان آشنایی و در نتیجه علاقه به اسلام نداشتند ولی در خارج از کشور با اسلام راستین آشنا شده، شیفته وار مشغول فعالیتهای اسلامی شدهاند، به طوری که در طی سه سال اخیر تعداد جوانان شرکت کننده در سمینارهای اسلامی به پانزده برابر افزایش یافته است. این گونه گسترش و پیشرفت اسلامی در خارج از کشور به راستی امید بخش و چشم گیر است و طبیعی است که از چنین فعالیت و گسترش نباید به نحوی جلوگیری شود، زیرا که این گونه جنبشها انقلاب زاست. به همین جهت نیز در حال حاضر فقط از



طرق غیر مستقیم اقدامات جدی به عمل می‌آید، نظیر انتشار کتب و نوشتجات به ظاهر اسلامی و در باطن تحریفی. ایجاد مراکز اسلامی دولتی و بالاخره تحریف و پخش اصول و قوانین اسلامی به گونه انحرافی و گمراه ساز نظیر استخراج آیاتی از قرآن مجید همچون آیات مربوط به زدن زن، تعدد زوجات، شهادت زن و غیره و استفاده از آنها برای کوبیدن اسلام در ذهن و روح جوانان پرشور مسلمان خارج از کشور ما.

نتیجه آن که این جوانان چون دسترسی به منبعی برای پاسخ گویی به سوالات یا در واقع حملات وارده بر اسلام را ندارند، به ناچار به تفاسیر موجود پناه می‌برند و این تفاسیر موجب کشته است که گروهی از دانشجویان، بخصوص دختران جوان، بعد از خواندن تفاسیر اسلام را به کنار می‌گذارند، زیرا که تفاسیر نه تنها هیچ گونه منطقی عقلانی برای بیانات قرآن در زمینهای مورد نظر آنها (آیات مربوط به زن) ارائه نمی‌دهد بلکه در مواردی از مفاهیم قابل قبول خود آیه نیز عدول نموده، مفهومی به موضوع غیر منطقی از آیه می‌دهند.

گروهی دیگر از جوانان نیز که از ایمان قویتر برخوردارند و سابقه آشنایی شان با اسلام قدری بیشتر از گروه اول است، تنها با دست رد گذاشتن بر سینه این تفاسیر، خویشتن را از سستی ایمان نجات می‌دهند. این گونه افراد می‌گویند: اسلامی که ما می‌شناسیم و خدایی که ما می‌پرستیم نمیتواند چنین بینشی را نسبت به زن ارائه دهد. این گونه تفاسیر از آیات با روح اسلام مغایرت دارد و بنابراین باید قبول کرد که معنای این آیات هنوز کشف نشده و مغزها قاصر از درک معنای آنهاست، چه اگر تفاسیر را بپذیریم که نشان می‌دهند زن از لحاظ ارزش و مرتبه وجودی پایینتر از مرد قرار دارد و باید توسط مرد (پدر، سرپرست یا شوهر) تادیب و حتی تنبیه بدنی شود، مجبوریم که اسلام را کنار بگذاریم.

نویسنده مقاله پس از این مقدمه، نمونه چندی از تفاسیر فارسی مانند تفسیر نوین و تفسیر نمونه و تفسیر المیزان ذکر نموده، در خاتمه مقاله از مقام روحانیت استمداد کرده، می‌گوید:

اگر روحانیت اصیل ما هرچه زودتر در این زمینه اقدام ننماید و در تفاسیر موجود (به خصوص در وضع فعلی، تفاسیر آیات مربوط به زن) تجدید نظری به عمل نیاورد، دیر یا زود جنبش اسلامی تحت تاثیر سوء نیتها قرار می‌گیرد و اگر سیر نزولی برایش حاصل نگردد، مسلماً این گونه سیر صعودی نیز نخواهد داشت.

این است مقدمه و خاتمه مقاله‌ای که نویسنده نامبرده نگاشته است. خلاصه آن این است که: مقررات عملی دین باید قابل قبول جامعه بوده، به منطقی عقلانی قابل تطبیق باشد و تفسیری که مفسرین برای آیات قرآنی مربوط به زن ذکر کرده و از آن مقررات که اختصاصی زن را استخراج می‌کنند قابل قبول نبوده، به منطقی عقلانی قابل تطبیق نیست. بنابراین باید گفت که معنای آیات قرآنی مربوط به زن تاکنون کشف نشده است. لازم است روحانیت در آیات نامبرده تجدید نظر نموده، معنای قابل قبولی برای آنها پیدا کند.

اتفاقاً خود مطلبی که نویسنده مقاله در اثبات آن اصرار دارد به هیچ وجه قابل تطبیق به منطقی عقلانی نیست، زیرا:

اولاً: آیات احکام در قرآن مجید محکومات می‌باشند و دلالت آنها را به مقاصد و مدلولات خودشان با ظهور لفظی که مانند سایر کلام دارند پیش عقل حجت است، نمیشود انکار کرد. این همان ظهور لفظی است که پیش عقلای بشر یگانه راهنماست که ما فی الضمیر و مراد متکلم را نشان می‌دهد و به تبعیت میلیارها مسلمان در امتداد چهارده قرن که از هجرت می‌گذرد و عملشان به ظواهر همین آیات موید آن است.

به علاوه خدای متعال در آیه کریمه و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم،<sup>(196)</sup> و ما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه<sup>(197)</sup> و آیات دیگر بیان پیغمبر اکرم را بیان قرآن و حجت قرار داده و پیغمبر اکرم نیز در حدیث متواتر نقلین و غیر آن بیان عترت و اهل ثقلین و غیر آن بیان عترت و اهل ثقلین و غیر آن بیان عترت و اهل بیت (علیه السلام) در توضیح و تفسیر آیات مربوط به زن به همان نحو که مدلول ظاهر آن آیات است، احادیث بیشمار وارد شده که تأیید آنها ظواهر این آیات را به هیچ وجه قابل تردید نیست و نمیشود انکار نمود که صف زن در اسلام احکامی اختصاصی مانند نحوه ارث، شهادت، نکاح، طلاق، عده، تعدد زوجات و غیر آنها دارد. خدای متعال نیز مفرماید: و ما کان لمومن و لا مومنه اذا قضی الله و رسوله امرا آن یکون لهم الخیره من امرهم.<sup>(198)</sup>

بلی در این صورت همه این ادله و مدارک از حجیت افتاده و گنگ خواهند بود و چون آیات و اخبار دیگر از حیث ظهور لفظی با آیات و اخبار به زن تفاوتی ندارند، همه از حجیت مافتند و طبق منطقی که نویسنده مقاله نامش را منطقی عقلایی گذاشته باید گفت: اسلام یعنی دعوتی که معلوم نیست چه می‌گوید و چه می‌خواهد! و ثانیاً، اینکه از جوانانی که ایمان قویتر دارند نقل کرد و کمی پسندیده که برای حفظ ایمان خود دست رد به سینه تفاسیر گذاشته و می‌گویند: چون ظواهر این آیات با روح اسلام مغایرت دارد باید قبول کرد که تاکنون معنی در این آیات کشف نشده است، نظری است که قطعاً با روح اسلام مغایرت دارد، زیرا روشن است که مستور و مجهول بودن معنی حقیقی آیات عارضهای نخواهند بود که امروزها یا در این عصر دامنگیر این آیات شده باشد بلکه از روز نزول قرآن ظاهر آیات مربوط به زن مراد نبوده و معنای حقیقی آیات کشف نشده و به همان حال تا امروز باقی مانده است و در نتیجه صف بی که این همه مدت به ظاهر این آیات عمل کرده‌اند، از مقررات مربوط به خوشان که معنی حقیقی آیات هستند غافل و بی خبر بوده، به یک سلسله اعمال اشتباهی پای بند باشند و اسلام که کتاب آسمانی اش تصریحات آن را دین جهانی و شامل حال مرد و زن معرفی می‌کند، چنان که مفرماید: لاندزکم به ومن بلغ،<sup>(199)</sup> قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً<sup>(200)</sup> اجل است از این که خود را شامل حال همه مردان و زنان بدانند. با این همه چهارده قرن تاکنون و بعد الی ماشاء الله نصف نسل بشر (صف زنی) را در وادی حیرت و گمراهی نگه داشته و مقرراتی غیر مقررات دینی را در شکل مقررات دینی نشانشان بدهد. مقررات بی اساس که به قول این جوانان حتی خدایی که ایشان می‌پرستند نمیتواند چنین بینشی را نسبت به زن ارائه دهد (معادالله). آیا اسلامی که آقایان می‌شناسند چنین دین گمراه کننده‌ای است که نصف جامعه بشری را که زن هستند قرن‌ها با مقرراتی باطل و پوچ سرگرم کند و نصف دیگر ستمکار قرار دهد؟ خدایی که در تساوی اعمال از حیث قبول مفرماید: انی لا اضع عمل منکم من ذکر او انثی<sup>(201)</sup>، نمیتوانست بفرماید که در مقررات دینی میان مرد و زن فرقی نیست.

و ثانیاً: این که در خاتمه مقاله به روحانیت اصیل اعلام خطر داده و تقاضا نموده که در معنای آیات مربوط به زن که تفاسیر

ذکر میکنند با ملاحظه وضع فعلی تجدید نظر به عمل آورد.

بدیهی است نویسنده مقاله در این درخواست و تقاضا از روحانیت برای آیات مربوط به زن تفسیری نخواهد درست در نقطه مقابل تفاسیر موجود، به نحوی که با وضع حاضر وفق دهد و قابل پذیرش جوانان و به خصوص دختران دانشجوی قرار گیرد. یعنی ظواهر این آیات را الفا نموده، در مورد آیات، زن و مرد را مساوی قرار دهند تا قابل قبول جامعه باشد و اسلام به پیشرفت خود ادامه دهد.

بدیهی است ریشه اصلی این درخواست این است که دین تابع عصر باشد و به اختلاف اعصار اختلاف پیدا کند؛ یعنی جامعه، سازنده دین باشد، نه دین، سازنده جامعه!

بنابراین دینی که این گروه میخواهند و اسلامی که میشناسند همین است. در این صورت این سوال پیش میآید که آقایان اسلام به این معنا را از کجا شناختند؟ اگر از درک کتاب و سنت که بیانات خدایی و بیانات نبی اکرم و اهل بیت (علیه السلام) باشد از این معنا خالی میباشد بلکه ظاهر آنها به خلاف آن مشتمل میباشد. خدای متعال مفرماید: و نزلنا علیک الكتاب تبینا لکل شیء (202) و مفرماید: ومن یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه (203) و مفرماید و انه لکتاب عزیز \* لایاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه (204) و مفرماید: فاقم وجهک للذین حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلک الدین القیم (205) و مفرماید: و ما کان لمومن ولا مومنه اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم (206) و مفرماید: وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان یتغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساء مرتفقا (207) و آیات زیاد دیگری که دلالت دارند بر این که مقرراتی که برای سعادت زندگی فردی و اجتماعی جامعه بشر لازم است در دعوت اسلامی بیان شده است و این مقررات شریعتی است خدایی و آسمانی، ان الحکم الا الله (208) و هرگز قابل تغییر نیست، هر که میخواهد بپذیرد و هر که نخواهد بپذیرد و کسی در مقابل امر و نهی خدایی سرخود و مختار نیست و در معنای این آیات روایاتی است بی شمار که از رسول اکرم و اهل بیت (علیه السلام) رسیده است.

نویسنده نامبرده پس از مقدمه‌های که نقل شد با منطق عقلایی خود به عنوان نمونه خردهگیری چندی در تفاسیر فارسی میکند از آن جمله مربوط به تفسیر المیزان (ترجمه المیزان) مگوید:

تفسیر المیزان درباره الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله منیوسد: مراد از فضل الله آن فزونی و امتیازی است که بالطبع مردان بر زنان دارند، یعنی زیادتی قوه تعقل ...

و سپس در سطور پایینتر ادامه میدهد: از عموم و توسعه علت قیمومت مردان دامنه آن تمام نوع مرد و زن را مگیرد و در تمام جهاتی که زندگی آن دو را به هم پیوند داده، یعنی جهات اجتماعی همگانی مانند حکومت و قضاوت و دفاع، زیرا این جریان با مسئله تعقل که در آن مردان بالنسبه بیش از زنان است ارتباط و نسبت مستقیم دارد.

بعد مگوید: توجه مفرماید که بر طبق تفسیر المیزان خداوند مفرماید: زن از لحاظ قدرت عقلانی ضعیفتر از مرد است و احتیاج به قیم دارد. انتظار دارید این چنین بینشی از اسلام را دختران جوان آزاداندیش از اسلام بشنوند و اسلام را به کناری نگذارند. این گونه سخن گفتن از یک مفسر قابل بخشش نیست.

نویسنده نامبرده پس از سطری چند دوباره مگوید: طبق تفسیر المیزان در واقع زنان موجودات کم رشدی هستند (از لحاظ عقلانی) که احتیاج به قیمومت دارند.

عبارتی که نویسنده نامبرده از تفسیر المیزان در معنای آیه الرجال قوامون علی النساء هم نقل میکند صریح است در این که در جامعه بشری متصدی اداره جهات همگانی مانند حکومت و نظایر آن باید مرد باشد نه زن این منع چه دخل دارد به این که صنف زن مانند بچه تیم نابالغ و دیوانه احتیاج به قیم دارد و باید برای هر زنی هیمی از مردان نصب شود که نویسنده نامبرده از عبارت کتاب این معنا را فهمیده و برپایه منطق گمراه خود که نامش را منطق عقلانی گذاشته، اعتراض نموده است. در حالی که عبارت کتاب کمترین دلالتی بر این معنا ندارد و نه از مفسرین کسی چنین احتمالی داده و نه از فقها کسی چنین فتوایی داده و نه در میان مسلمین در امتداد تاریخ چنین عملی دایر و رایج شده است!

عجیبتر این که بعدا با آب و تاب زیاد مگوید: انتظار دارید این چنین بینشی از اسلام را دختران جوان آزاد اندیش از اسلام بشنوند و اسلام را به کناری نگذارند؟ چنان که روشن است مسئله را بر پایه این که دین با اختلاف اعصار مختلف میباشد و جامعه باید دین را بسازد و نه دین جامعه را، گذشته مانند این که خداوند مجبور است چیزی را که آزاداندیشان بشر خاصه از طبقه جوان نمپسندند تشریح نفرماید.

خدایی که مفرماید: ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید (209) بعد مگوید: چگونه میتوان ادعا کرد که نیمی از نسل بشر (صنف زن) از قدرت تعقل به اندازه نیم دیگر (صنف مرد) بهره نبرده است، چنان که نیمی از نسل بشر (صنف مرد) از قدرت عواطف و احساسات به اندازه صنف زن بهره نبرده است، چنان که خداوند مفرماید: و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف (210) و نسل بشر در زندگی خود احتیاجی که به عواطف و احساسات دارد، کمتر از احتیاج به تعقل نیست. صنف زن به زیبایی و رعنائی و ناز و کرشمه و نازکدلی و کارهای مهرازمیز و ظریف طبعاً بیشتر از مرد علاقه دارد و به اعمال عواطفی مانند پرستاری بیمار و بچه داری و تربیت فرزند بیشتر صبر و حوصله دارد و صنف مرد بالعکس به کارهای سنگین و تلاش و کوشش و ورود به صحنه‌های هولناک تاب و توانایی بیشتری از زن دارد.

و از این بیان فساد آنچه این نویسنده، بعدا به تساوی تعقل زن و مرد مگوید روشن میگردد.

مگوید: اگر بگویند و ادعا کنند که انسانها به طور متوسط از میزان عقلی مشابه برخوردارند، منتها هر یک از این دو گروه بهره‌گیری از عقل در حوزه عمل خویش از دیگری تواناست، واقعی است غیر قابل انکار.

چنان که قبلا گفتیم کسی مدعی نشده که صنف زن عقل ندارد و هم چنین کسی مدعی نشده که عقل زن مشابهت با عقل مرد ندارد و قوه دیگری است و هم چنین کسی مدعی نشده که هر يك از این دو صفت در کار مخصوص به خود از دیگری تواناتر نیست، ولی سخن در این است که اگر يك مرد و يك زن فرض کنیم که به هر کدام يك بیچه شیر خواره بسپارند و اداره و تربیت او را به عهدهاش بگذارند، جای تردید نیست که مرد جلوتر از زن در مراقبت حال بیچه و تربیت او خسته میشود و ناراحت میگردد و به خلاف زن آیا این تفاوت اثر قوت عواطف زن و ضعف عواطف مرد نسبت به زن نیست؟ و هم چنین اگر دو نفر قاضی دادگستری فرض کنیم، یکی زن و یکی مرد و به هر کدام پرونده جنایی موثر و ناراحت کننده بدهند، آیا از مطالعه پرونده زن زودتر متاثر و ناراحت میشود یا مرد و آیا عدم تأثیر مرد اثر قدرت تعقل او نیست؟ این مثالهای نظایر آنها و به مضمون نشان میدهد که ضعف مرد در تعقل قویتر است و زن در عواطف و احساسات.

نویسنده نامبرده به دنبال عبارت سابق خود پس از چند سطر مگوید: در يك زن عقل و احساسات وی درست متناسب با وظایفی است که طبیعت به طور طبیعی و فطری در عهدهاش نهاده است و در مرد نیز هم چنین است.

وظایف يك مرد و یا يك زن يك سلسله اعمال اختیاری است که برای ادامه زندگی انجام میدهد و این اعمال حرکاتی است عملی که احساسات گوناگون به یاد انسان انداخته، به سوی آنها تحریکش میکند و تعقل تعدیلش کرده، آماده عمل مینماید. پس این وظایف احساسات و تعقل است و احساسات و تعقل چیزی است که انسان با آن مجهز است.

و از این جا روشن میشود که دین وظایف را از راه تعقل و احساس و به توسط آنها به عهده انسان گذاشته است و عبارتی بالایی که نقل شد مشوش میباشد و عبارت صحیح اسن است که گفته شود: در يك زن وظایفی که فطرت به عهدهاش گذاشته درست متناسب با عقل و احساسات وی میباشد و در مرد نیز چنین است.

و در عین حال این مطلب نه تساوی زن و مرد را در تعقل و احساس اثبات میکند و نه اختلافشان را نتیجه میدهد.

نویسنده نامبرده بعد منویسد: طبق تفسیر المیزان در واقع زنان موجودات کم رشدی هستند (از لحاظ عقلانی) که احتیاج به قیمومت دارند. خداوند متعالی با تشریح قیمومت برایشان (زنان) و تشریح و جوب اطاعت و حفظ غیبت بر زنان حقوق مردان را حفظ کرده است و وظایف اصلی شان در زندگی تمتع دادن به مرد و دریافت اجرت در قبال آن است، زیرا در دنباله تفسیر مزبور منویسد: ... چون مرد در مقابل تمتع خود از زن مالی میپردازد، زن نیز باید در آنچه مربوط به تمتع مرد و لذت وی از زن است (مباشرت) مطیع و در پشت سر حافظ ناموس او باشد.

خوب با این تفسیر روشن شد که عدم خیانت زن به مرد به خاطر حفظ نسل و غیره نیست بلکه چون مرد مالی میپردازد، زن نباید خیانت کند. حال اگر زنی پولدار بود و هزینه خود و شوهرش را تامین میکند، بدیهی است که بر طبق این گونه تفسیر قطعا حق خیانت دارد، زیرا در مقابل مزیتی که به شوهرش میدهد از وی اجرتی دریافت نکرده تا به او وفادار باشد. سرتاسر تفسیر آیه فوق الذکر دارای نکات مشابهی است که هر انسان مسلمانی را اگر با اسلام واقعی عمیقا آشنا نشده باشد، از این مذهب مراند و به آغوش مکاتب مادی موجود ماندازد.



## - پینوشتها -

- (1) - گفتنی است که رسائل فوق، این بار پس از کسب اجازه از مترجمان محترم در ضمن همین مجموعه آثار علامه به طور مستقل چاپ میگردد.
- (2) - این مجموعه مقالات و رسالهها توسط مرکز بررسیهای اسلامی با اجازه کتبی استاد علامه جمع آوری و پس از تکمیل در 2 جلد به نام بررسیهای اسلامی منتشر گردید ... و اکنون به اضافه چند مقاله دیگر در دو مجلد در اختیار علاقه‌مندان قرار میگیرد.
- (3) - کتاب داستان بشر، اثر هندريك و لیم وان، ترجمه جمال زاده، ص 138 - 139، در علل پیشرفت اسلام و غلبه مسلمانان در جنگهای صلیبی و غیر آن بر مسیحیان میگوید: پیغمبر اسلام فرموده بود هر کس که در راه جهاد با کفار به خاک افتد يك راست به بهشت مرود و مجاهدین اسلام مردانه جان باختن در میدان جنگ را به زندگانی پررنج و تعب در این دنیا فانی ترجیح میدادند. به همین جهت بود که مسلمانها در جنگهای صلیبی بر مسیحیان غالب آمدند، چون پیروان دین عیسی از دنیای مجهول پس از مرگ ترسناک بودند و به لذات و نعمات این جهان گذران دلیستگی داشتند و به همین ملاحظه است که امروز نیز سربازان مسلمان با نهایت بی اعتنائی خود را جلو گلوله توپ ماندازند و نیز به همین جهت است که مسلمانان دشمنانی هستند بس خطرناک.
- (4) - صف، آیه 8.
- (5) - از رحمت خدا دور باد ستمکاران که مردم را از راه خدا برمی گردانند و راه خدا را کج خواهند و به زندگی سرای دیگر کفر مورزند. (اعراف، آیه 45).
- (6) - ای مردم، ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را به گروههای بزرگ و کوچک قسمت کردیم که همدگر را بشناسید (تا جامعه تشکیل دهید) گرامترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. (حجرات، آیه 12).
- (7) - من کار هیچ کار کنندهای از شما راتباه نمکنم مرد باشد یا زن از شما از برخی دیگر است (همه انسانید). (آل عمران، آیه 195).
- (8) - خدای ما آن کسی است که به هر چیزی آفرینش ویژه او را داده، سپس رهنمایی نموده است. (طه، آیه 50).
- (9) - آن خدایی که اجزا را آفرید و گردآورد و پس درست کرد و آن خدایی که اندازه داد و بر طبق آن هدایت و راهنمایی فرمود. (اعلی، آیه 38).
- (10) - انسان را از چه آفرید؟ از نطفهای آفرید پس اندازه داد سپس راه (سعادت) را برایش آسان نمود. (عبس، آیات 18 - 20).
- (11) - در پذیرفتن دین که دین میانه روی است استوار باش و از آن روی مگردان زیرا دین همان آفرینش ویژه خدایی است که مردم را بر پایه آن آفرید. آفرینش خدایی تبدیل نیست. دینی که بتواند جامعه بشری را اداره و سعادتشان را تامین کند همین دین است. (روم، آیه 30).
- (12) - سوگند به نفس و کسی که او را ساخته و درست کرده، پس فجور و تقوای وی را به وی الهام فرموده است، رستگار شد کسی که نفس نامبرده را رشد و نمود خوب داد و نومید (از رستگاری) شد کسی که وی را تباه ساخت. (شمس، آیات 7 - 10).
- (13) - خدای تو هر چه را بخواهد مآفریند و اختیار میکند. مردم اختیاری در برابر خواست خدا ندارند. (قصص، آیه 65).
- (14) - آیین پیش خدا همان تسلیم و گردن نهادن به فرمان او میباشد و هر که جز تسلیم حق دینی طلب کند از وی پذیرفتن نخواهد شد. (آل عمران، آیات 19 و 85).
- (15) - این نکته را از پرسش و پاسخی که پس از گرفتاری مسیح میان آن حضرت و هیرودیس رد و بدل میشود مفهوم و در انجیل مذکور است و کتاب داستان بشر در يك نامه تاریخی که در قصه مسیح درج کرده، صریحا از آن حضرت نقل مینماید.
- (16) - بگو اهل کتاب بیایید در يك کلمه اتحاد داشته باشیم و آن این است که جز خدای نپرستیم و برخی از ما برخی دیگر را ارباب (کسانی که سرنوشته زندگی به دست آنان سپرده شود و از اراده آنان پیروی شود) جز خدای اتخاذ نکنیم. اگر اهل کتاب این پیشنهاد را نپذیرفتند، شما بگویید که ما تسلیم خداییم، جز او را نمپرستیم و جز اراده او را (که همان اقتضات فطرت و آفرینش میباشد) پیروی نمکنیم. (آل عمران، آیه 64).
- (17) - به هر سو روی آرید، روی خدا آن جاست. (بقره، آیه 115).
- (18) - آیا کسانی که میدانند با آنان که نمیدانند برابرند؟ (زمر، آیه).
- (19) - چیزی را که به آن علم نداری پیروی نکن، زیرا گوش و چشم و دل از همه شان بزرگی خواهد شد. (اسراء، آیه 36).
- (20) - نباید همه پیروان اسلام برای جهاد بیرون روند بلکه باید از هر فرقههای دستهای به آموختن علم دین بپردازند و تبلیغات دینی را به عهده بگیرند. (توبه، آیه 122).
- (21) - از آسمان آبی فرود آورد که در هر مسیلی به اندازه ظرفیت آن روان شد. (رعد، آیه 17).
- (22) - ما گروه پیامبران ماموریم که به مردم به اندازه فهمشان سخن گوئیم.
- (23) - کسانی که نمیتوانند احکام و قوانین عملی اسلام را خود از مدارک اصلی آن استنباط و استخراج نمایند باید به نظر مجتهد، یعنی کسی که توانایی استنباط آنها را داشته باشد رجوع کرده، به رای و نظر وی عمل کنند.
- (24) - چنان که مستشرق نامی هرمان الدنبورک در کتابی که در شرح آیین و رهبانیت نموده، بارها صریحا میگوید: افکار عرفانی هندوها اندیشه‌هایی است آمیخته با حماقت. و نیز گوید: بودا را از خدا مستقل و بی نیاز مندانند. کتاب فروغ خاور، ترجمه کتاب هرمان الدنبورک در آیین و رهبانیت بودا.

- (25) - به کتاب العقاید الوثئیه فی المله النصرانیه مراجعه شود.
- (26) - آل عمران، آیه 191.
- (27) - جائیه، آیه 3.
- (28) - اسراء، آیه 44.
- (29) - بقره، آیه 5
- (30) - ای کسانی که ایمان آوردهاید، خود آن نفسهای خود را بپایید، وقتی که شما هدایت یافتند کسانی گمراه شدهاند به شما ضرر نمیرسانند. (مائده، آیه 105).
- (31) - ای انسان به تحقیق تو به سوی خدایت در حرکتی پس ملاقاتش خواهی کرد. (انشقاق، آیه 6).
- (32) - و پرستش کن خدای خودت را تا یقینت بیاید. (حجر، آیه 99).
- (33) - و چنین نشان مدهیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و برای این که یقین کنندگان گردد. (انعام، آیه 75).
- (34) - جائیه، آیه 27.
- (35) - از آن خداست هر نام نیکوتر. (اعراف، آیه 180).
- (36) - بگو خدا آفریننده هر چیز است، اوست یکتا و (بر هر چیز) غالب. (رعد، آیه 16).
- (37) - اسراء، آیه
- (38) - کسانی که گفتند پروردگار ما خداست. سپس استوار ماندند، فرشتگان بر آنان نازل میشوند که مترسید و اندوهگین مشوید و خشنود شوید با دریافت مزده بهشتی که نوید داده میشدید؛ ما سرپرستان شما هستیم در دنیا و آخرت. (فصلت، آیات 30 - 31).
- (39) - آگاه باشید اولیای خدا را ترس نیست و نه آنان اندوهگین میشوند. (یونس، آیه 62).
- (40) - آیا کسی که مرده بود زندهاش کردیم و برای وی نوری قرار دادیم که به آن در میان مردم راه مرود مانند کسی است که در تاریکی هاست؟ (انعام، آیه 122).
- (41) - روم، آیه 30.
- (42) - طه، آیه 50.
- (43) - شمس، آیات 7 - 10.
- (44) - مائده، آیه 50.
- (45) - همان طور که در مجموعه اول بحثهای ما در بررسیهای اسلامی در بحث دین از نظر قرآن مشروحا بیان شده است.
- (46) - روم، آیه 30.
- (47) - نساء، آیه 63.
- (48) - یونس، آیه 22.
- (49) - مومنون، آیه 71.
- (50) - محمد، آیه 12.
- (51) - روم، آیه 30.
- (52) - جائیه، آیه 23.
- (53) - قصص، آیه 60.
- (54) - ص، آیه 26.
- (55) - آل عمران، آیه 64.
- (56) - لقمان، آیه 20.
- (57) - بقره، آیه 29.
- (58) - شوری، آیه 13.
- (59) - آل عمران، آیه 19.
- (60) - همان، آیه 85.
- (61) - حج، آیه 78.
- (62) - احزاب، آیه 36.
- (63) - یونس، آیه 32.
- (64) - سجده، آیه 42.
- (65) - یوسف، آیه 40.
- (66) - شوری، آیه 10.
- (67) - جائیه، آیات 16 - 19.
- (68) - مومن، آیه 60.
- (69) - نمل، آیه 65.
- (70) - انعام، آیه 95.
- (71) - مائده، آیه 109.
- (72) - انفعال، آیه 7.
- (73) - توبه، آیه 14.
- (74) - همان، آیه 55.
- (75) - مائده، آیه 35.
- (76) - لقمان، آیه 25.
- (77) - زخرف، آیه 87.
- (78) - انبیاء، آیه 22.
- (79) - مومنون، آیه 91.
- (80) - بقره، آیه 255.
- (81) - صافات، آیه 95.
- (82) - نساء آیات 150 - 151.
- (83) - یس، آیات 60 - 61.
- (84) - جائیه، آیه 23.



- (85) - مائده، آیه 6
- (86) - توبه، آیات 30 - 31.
- (87) - جن، آیه 26.
- (88) - احقاف، آیه
- (89) - اعراف، آیه 188.
- (90) - ابراهیم، آیه
- (91) - آل عمران، آیه 49.
- (92) - صف، آیه 6.
- (93) - مائده، آیه 7
- (94) - همان.
- (95) - آل عمران، آیه 140.
- (96) - زمر، آیه 69.
- (97) - هود، آیه 18.
- (98) - اعراف، آیه 157.
- (99) - حج، آیه 32.
- (100) - مائده، آیه 17.
- (101) - روم، آیه 30.
- (102) - آن که هر موجودی را نعمت هستی بخشیده و سپس هدایتش نمود. (طه، آیه 50).
- (103) - آن که بیافرید و راست و هموار ساخت و آن که اندازه داد و نهاد پس راه نمود. (اعلی، آیه 3).
- (104) - و سوگند به جان آدمی و آن که بی کژی و کاستی ساختش پس بزه کاری اش و پرهیزگاری اش را به وی الهام فرمود. (شمس، آیه 10).
- (105) - آیا نگرستی آن را که هوس خویش را خدای خویش گرفته و خدایش از روی علم به گمراهی کشیده. (جاثیه، آیه 23).
- (106) - از حق که بگذری جز ضلالت چیست؟ (یونس، آیه 32).
- (107) - و محمد جز فرستادهای نیست که پیش از او فرستادگان در گذشتهاند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود عقب گرد میکنیم و هر که عقب گرد کند ضرری به خدا نمزند و خدا سپاس داران را پاداش خواهد داد. (آل عمران، آیه 144).
- (108) - آیا آن کس که به سوی حق هدایت میکند شایستهتر است که پیروی اش کنند یا کسی که خود را نمایاند جز به هدایت دیگری؟ (یونس، آیات 32 و 35).
- (109) - پیامبر خود را به هدایت خلق و (ابلاغ) دین حق فرستاد. (صف، آیه 9).
- (110) - همانا آدمی در زبان کاری است، مگر آنان که به ایمان گرویدند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به درستی وصیت نمودند. (عصر، آیه 3).
- (111) - همانا ما آیین حق را برای شما آوردیم، ولی بیشترتان از حق کراهت داشتید. (زخرف، آیه 78).
- (112) - این بحث در يك سال پیش از استقلال الجزایر تنظیم شده است.
- (113) - همانا زمین متعلق به خداست، به هر کس از بندگان که خواهد وامی گذارد و سرانجام نیک از پرهیزگاران است.
- (114) - پیغمبر به مومنان از خودشان اولی و سزاوارتر است. (احزاب، آیه 6).
- (115) - همانا ولی امر و سپرست شما تنها خداست و پیغمبر او و آن مومنانی که نماز را به پا میدارند و در آن حال که رکوع میگزاردند، زکات میدهند. (مائده، آیه 55).
- (116) - خدا را فرمان برید و پیغمبر و کار داران خویش را فرمان برید. (نساء، آیه 59).
- (117) - مردان مومن و زنان مومن بعضی ولی بعضی دیگرند، به نیکی وامی دارند و از بدی باز میدارند. (توبه، آیه 71).
- (118) - همانا پیغمبر خدا برای شما مقتدایی نیکوست. (احزاب، آیه 21).
- (119) - بگو ای اهل کتاب بیایید کلمهای را که میانه ما و شماست بپذیرید که به جز خدا را نپرستیم و کسی را با او شریک نکنیم و بعضی از ما بعضی را به جای خدا به خدایی نگیرید، پس اگر پشت کردند بگوئید: گواه باشید که ما گردن نهادگانیم. (آل عمران، آیه 64).
- (120) - ای مردم! ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و جماعتها و قبیله هایتان کردیم تا همدیگر را بشناسید (ورنه) گرامترین شما نزد خدای پرهیزگارتین شماست. (حجرات، آیه 13).
- (121) - نه به آرزوی شماست و نه به آرزوی اهل کتاب، هر آن کس کار بد کند کیفر آن را خواهد دید. (نساء آیه 123).
- (122) - با آنها در کار (جنگ) مشورت کن و چون مصمم شدی به خدا توکل کن. (آل عمران، آیه 159).
- (123) - این مطلب را در رساله علم امام (علیه السلام) که به ضمیمه ترجمه علم امام مرحوم شیخ محمد حسین مظفر (علیه السلام) چاپ شده تفصیلا نگارش داده و تحقق کردهام. رجوع شود به صفحه 119 ط تبریز.
- (124) - اگر از علمای قرون گذشته این حرف را قبل از چند قرن پیش گفتهاند دلیلشان این است که ادعای این که حوادث آینده را میداند بی دلیل است. معلوم میشود گوینده این حرف از اخبار متواتره چشم پوشیده و تعمق در آیه شریفه تطهیر ننموده است که بهترین دلیل است و آنهایی که این حرف را گفته و رفتهاند آیا ما هم میتوانیم با وجود ادله بسیار قوی تقلید از آنها نماییم در صورتی که مبینیم آنان چندان تحقیق و غوررسی در این مطلب نکردهاند و تعجب نکردهاند و تعجب از قول کسی که میگوید: این مسئله نتیجه علمی مهمی ندارد. آیا مسئله اعتقادی که نتایج مهم اخروی دارد و موجب معرفت کامل به مقام شامخ الهی امام است به اندازه نتیجه عملی دنیوی نیست؟ آیا نتایج عملی دنیوی اهمیتش از نتایج اعتقادی اخروی بیشتر است؟ و حال آن که اعتقادات به مراتب از غیر اعتقادی و عملی اهمیت زیاد دارد و گفته شد که این مسئله ضرورت خاصه دارد و بر اشخاص با استعداد و صاحبان علم و دانش از قبیل واجبات مطلقه است که باید علم و اعتقاد برسانند و الا معرفت شان نسبت به امام که از اصول دین است ناقص است.
- (125) - اعتقادات امامیه، ص 99 (ط تبریز به خط شیخ عبدالرحیم خطاط مشهور رحمه الله).
- (126) - و آنچه از سید علم الهدی و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمه الله درباره امیرالمومنین و سیدالشهدا (علیه السلام) نقل شده و در تنزیه الانبیا و تلخیص الشافعی فرمودهاند تمام راجع به علم ظاهری امام است و اگر راجع به آن نباشد خلط بین علم ظاهری امام و علم باطنی اوست که کاملا در زمانهای آن اکابر تحقیق نشده بوده است.
- (127) - پس از تامل در آنچه بیان شد و نیز تامل در فروق مذکوره، سطحی بودن آنچه این شهر آشوب در کتاب منسوب به وی به نام متشابهات القرآن گفته روشن میشود. رجوع شود به کتاب متشابهات، ص 211 که مطالب صحیحه را با سقیمه



خلط کرده و مطلب حق و صحیح را واضح نکرده است و عظمت آن بزرگوار و تقلید از وی نباید اذهان را بگیرد. الحق احق آن  
بتبع.

(128) - شاید به نظر برسد چرا آیه الله طباطبائی دام ظلّه با آن جامعیت و احراز مرتبه اعلاّی فقاہت و اجتهاد رساله عملیه  
نشر نمفرماید. علت آن نظر به رویه بزرگان علما و فقهای این خاندان است و وصیت شان بر اولاد و اعقاب خودشان میباشد  
که هر قدر بتوانند از فتوا و نشر رساله گرچه با احتمال جنبه اعلمیت در حق دیگران باشد خود داری نمایند، چنانچه رویه افراد  
بارز علمی خاندان جلیل تا حال بر این است.

(129) - جن، آیه 26.

(130) - بقره، آیه 195.

(131) - به نقل آلوسی در جزء 26 تفسیر روح المعانی، ص 66 از تاریخ ابن الوردی و کتاب وافی الوفیات.

(132) - بحثی را که مطالعه کردید، چندین سال پیش توسط علامه حضرت آقای طباطبائی در پاسخ سوال گروهی از  
علاقهمندان، نوشته شده و چنان که ملاحظه نمودید، در این بحث ضمن حفظ اتفاق و استحکم، اختصار و ایجاز نیز مراعات  
شده که تفصیل و تقریر براهین مربوط مطرح ساختن يك سلسله مسائل عقلی و فلسفی در سطح عالی است. این مقاله  
برای نخستین بار در تاریخ ربیع الثانی 1391 هجری به شکل رساله کوچکی، در 32 صفحه، از طرف ما منتشر و به طور  
رایگان توزیع گردید و اینک برای استفاده بیشتر، متن آن در این کتاب نیز درج میشود. (خسروشاهی).

(133) - از حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) روایاتی در مسائل فقهی نقل شده است ولی همه آنها روایاتی است که به  
روایت ائمه دیگر مانند حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا (علیه السلام) عن الصادق عن بیه عن آباءه  
عن علی (علیه السلام) عن النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) مثلا - و آنچه ما نفی کردیم روایتی است که غیر امام از آن  
حضرت نقل کرده باشد که دلیل مراجعه مردم باشد.

(134) - اما از راه اعتبار، زیرا عقلا نمیتوان تردید داشت که انجام دادن عملی را نمیدانند، از قدرت و توانایی انسان خارج  
است و تکلیف به غیر مقدور عقلا غیر جایز، پس همان اوامر و نواهی که تکالیف و وظایف دینی را تثبیت میکند لزوم تحصیل  
علم به آن تکلیف و وظایف را نیز تثبیت میکند و از راه بیانات دینی نیز آیاتی که به عموم خود تکلیف عاجز یا ظلم را از حق  
سبحانه نفی میکند، برای اثبات این مطلب نافع اند، مانند لا یكلف الله نفسا الا وسعها (بقره، آیه 286) و آیه لا یستطیعون  
حیله ولا یهتدون سبیلا (مگر مردان و زنان و کودکانی که تواناییشان گرفته شده و نمیتوانند حیلها را اندیشند و یا راهی به  
مقصد پیدا کنند). و آیه ان الله لا یظلم الناس شیئا (تحقیقا خداوند هیچ گونه ظلمی را در حق مردم روا نمیدارد). و آیاتی که  
مواخذه را منوط به اتمام حجت میکند، مانند آیه لئنلا یکون للناس علیکم حجه و نظایر آنها و هم چنین روایات بسیاری که  
جاهل قاصر را معذور میدارد التزاما دلالت به لزوم ایجاب تحصیل در امر تکالیف دارد و از کلمات معروفه نبی اکرم (صلی الله  
علیه و آله و سلم) است که فرمود: طلب العلم فریضه علی کل مسلم و در مجالس، مفید با سند خود از امام ششم روایت  
میکند که خدای تعالی روز قیامت از بنده خود میپرسد: آیا میدانستی؟ اگر گوید: بلی، میفرماید: چرا به آنچه میدانستی  
عمل نکردی؟ و اگر بگوید: نمیدانستم، میفرماید: چرا یادنگرفتی تا عمل کرده باشی؟ در نتیجه بنده را محکوم میکند و همین  
است معنای حجت بالغه آن جا که فرماید: فله الحجه البالغه.

(135) - مانند آیه شریفه قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون. (بقره، آیه 170). و  
نظیر این آیه در سوره مائده، 104 نیز واقع است. ترجمه: میگویند به آنچه بر ما نازل نموده، تابع نمشویم بلکه تابع میشویم  
به آن طریقهای که پدران خود را روی همان طریقه یافتهایم. آیا در صورتی که پدرانشان نادان بوده، راه را پیدا نکنند، باز تبعیت  
انها را میکنند. و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء صم بکم عمی فهم لا یعقلون (و کسی که این  
کفار را دعوت میکند مانند کسی است که حیواناتی را صدا میزند که از دعوت وی چیزی جز صدا، درک نمکنند. اینان گوش  
شنوا و زبان گویا و چشم بینی خود را از دست دادهاند و در نتیجه چیزی نمفهمند و تعقل نمکنند).

(136) - سوره احقاف، آیه 12.

(137) - اعلی، آیه 19.

(138) - بقره، آیه 124.

(139) - شوری، 52.

(140) - نحل، آیه 44.

(141) - قصص، آیه 56.

(142) - بقره، آیه 213.

(143) - نساء، آیه 156.

(144) - یوسف، آیه 108.

(145) - آل عمران، آیه

(146) - انبیاء، آیه 73.

(147) - سجده، آیه 24.

(148) - بقره، آیه 124.

(149) - صافات، آیه 106.

(150) - بقره، آیه 29.

(151) - مائده، آیه 54.

(152) - همان، آیه

(153) - انبیاء، آیه 105.

(154) - توبه، 33.

(155) - انعام، آیه 19.

(156) - نساء، آیه 98.

(157) - توبه، آیه 109.

(158) - نجم، آیه 26: و کم من ملک فی السموات لا تغنی شفاعتهم شیئا. آیه 26: الا من یعد آن یاذن الله لمن یشاء و  
یرضی.

(159) - و لا یملك الذین یدعوت من دونه الشفاعه الا من شهد بالحق و هم یعملون. (زخرف، آیه 86).

(160) - قل لاسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی. (شوری، آیه 23).

(161) - رعد، آیه 19.

(162) - حج، آیه 40.

- (163) - بقره، آیه 251.
- (164) - انعام، آیه 60.
- (165) - زمر، آیه 42.
- (166) - مجمع دینی فرانسه در سال 586 میلادی پس از بحث زیادی که در موضوع زن کرد مقرر داشت که زن انسان است، ولی برای خدمت مرد آفریده شده است. و تا حدود صد سال پیش در انگلیس زن جزء جامعه انسانی محسوب نمیشد و هم چنین اکثر ادیان قدیمه عمل زن را مقبول درگاه خدا نمیدانستند و در یونان قدیم میگفتند: زن يك قذرات و پلیدی است که شیطان به وجود آورده است.
- (167) - ملك، آیه 24.
- (168) - اسرى، آیه 36.
- (169) - كتاب خدا (قرآن به سوى حق و به راهی يك نواخت هدایت میکند. (احقاف، آیه 30).
- (170) - و اگر حق از دلخواههاى هوسامیز آنها تبعیت کند کار آسمانها و زمین به هم یم خورد. (مومنون، آیه 71).
- (171) - هرگز من عمل عامل را از شما تباه نمکنم. بعضی شما از بعضی دیگر است (همه تان یکی هستند. (آل عمران، آیه 195).
- (172) - ای مردم ما همه تان را از دو نفر نر و ماده آفریدهایم و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله کردیم که با هم آشنا شده و التیام پیدا کنید. همه پیش ما يك سان میباشد، گرامترین شما پیش ما، تنها با تفاوتین شماست. (حجرات، آیه 13).
- (173) - وقتی که یکی از آنها را با ولادت دختری مژده دادند در حالی که غیظ خود را فرا میرد، رویش سیاه میشود و از بدی گزارش از چشم مردم پنهان میشود، آیا این خبر او را در خاری همیشگی نگه دارد یا به خاك ممالد، چه حکم بدی است که میکنند. (نحل، آیه 58 - 59).
- (174) - روز قیامت از دختری که زنده به گور شده سوال میشود که با چه گناهی کشته شده. (تکویر، آیه 8 - 9).
- (175) - مسئولیت کاری که زنها در حدود شرع و عرف کردند و به عهده شما نبوده و آنها آزادند. (بقره، آیه 234).
- (176) - و زنها از ترکه پدر و مادر و خویشاوندان مانند مردان نصیب دارند، خواه کم بوده باشد، خواه زیاد. (نساء، آیه 7).
- (177) - يك مرد معادل سهم دو زن ارث میرد. (نساء، آیه 11).
- (178) - احکامی به نفع زن تشریح شده که معادل است با آنچه به ضررش تمام شده است. (بقره، آیه 228).
- (179) - همان، آیه 234.
- (180) - آل عمران، آیه 195.
- (181) - حجرات، آیه 13.
- (182) - و آیا کسی که در زندگی خود میان زیور و زینت پرورش یافته و در هنگام مخاصمه طبعاً نمیتواند مقاصد حقیقی خود را اظهار کند، میشود دختر خدا شمرده شده و رشته تدبیر امور را به دست گیرد. (زخرف، آیه 18).
- (183) - نساء، آیه 34.
- (184) - ر.ک: تفسیر المیزان، ج 4 (عربی) و ج 7 (ترجمه فارسی).
- (185) - به تفسیر المیزان مراجعه شود.
- (186) - ازدواج پیغمبر با خدیجه در سال 15 قبل از بعثت بوده و پیغمبر در سن 25 سالگی خدیجه را که چهل سال داشت به ازدواج خود درآورد. خدیجه زن بیوهای بود که قبلاً دو شوهر اول او مردی بود به نام عتیق بن عائد مخزومی و از او فرزندی به نام جاریه داشت و شوهر دومش ابوهاله بن منذر اسدی بوده است که از او هم فرزندی به نام هند داشت.
- (187) - تحریم به وسیله این آیه شد: لا یحل لك النساء من بعد و لا آن تبدل بهن من ازواج احببك حسنهن الا ما ملکت یمینك و كان الله على كل شیء رقیباً. (احزاب، آیه 52).
- (188) - تنها زن باکرهای که پیغمبر گرفت، عایشه بود و پیغمبر او را در مکه از مرگ خدیجه عقد کرد و زفاف او بعد از هجرت در مدینه واقع شد و زنان دیگری را که پیغمبر بعد از مرگ خدیجه تزویج فرموده و همه آنها هم بیوه بودهاند عبارتند از 1. سوده 2. زینب بنت خزیمه 3. حفصه 4. ام السلمه 5. زینب بنت جحش 6. جویریة 7. ام حبیبه 8. صفیه 9. میمونه.
- (189) - او زن پیغمبر خدیجه بود که بنا به نقل احمد بن حسن حر عاملی در موقع ازدواج با پیغمبر چهل سال داشته، عایشه را که بعد از مرگ خدیجه عقد فرمود، 6 سال داشته. زنانی را که پیغمبر بعد از عقد عایشه تزویج فرمود، هیچ کدام دوشیزه نبوده و اغلب دارای سن زیادی نیز بودهاند.
- (190) - احزاب، آیه 29.
- (191) - قضی زید منها و طرا زوجناکها لکی لا یكون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضاوا منهن و طرا منهن و طرا و كان امر الله مفعولاً (احزاب، آیه 37).
- (192) - پیغمبر در مکه سه زن گرفت: خدیجه، عایشه و سوده، بقیه زنها را پیغمبر در مدینه و بعد از مهاجرت تزویج فرمود. سوده را پیغمبر در حدود يك سال بعد از مرگ خدیجه به ازدواج خود درآورد و از بیوه بوده و شوهر اولش به روایتی بعد از مراجعت از حبشه و به روایتی در خود حبشه از دنیا رفت. مرگ سوده در اواخر حکومت عمر در مدینه اتفاق افتاد.
- (193) - ازدواج پیغمبر با زینب در سال سوم از هجرت و بعد از غزوه احد بوده است. زینب بیش از چند ماه در خانه پیغمبر نبود، زیرا هنوز ماهی از ازدواج او نگذشته بود که از دنیا رحلت کرده و در بقیع دفن شد. مرحوم محدث قمی در منتهی الامال ازدواج پیغمبر را با زینب خزمیه در ماه رمضان سال سوم هجرت میدانند و ما میدانیم که این ازدواج قطعاً بعد از جنگ احد بوده، زیرا در این جنگ بود که شوهر زینب عبدالله بن جحش (به فتح جیم و سکون حاء و شین) کشته شد و خود محدث قمی نیز به این مطلب معترف است و در ضمن بیان وقایع جنگ احد چنین میگوید: بعضی گفتهاند که پیغمبر فرمود جسد حمزه را با خواهرزادهاش عبدالله بن جحش در يك قبر نهادند و اغلب مورخین به کشته شدن عبدالله در جنگ احد تصریح کردهاند و از طرفی مرحوم محدث قمی در همان کتاب منویسد که جنگ احد در شوال سنه سه اتفاق افتاده، پس ناچار باید ازدواج پیغمبر با زینب در ماه شوال باشد نه قبل از آن و تعجب از مرحوم محدث قمی اس که با این که او خود جنگ را در ماه شوال میدانند، چگونه منویسد که ازدواج زینب در سال چهارم بوده نه سوم، زیرا اولین ماه رمضان بعد از جنگ احد در سال چهارم است و خود محدث قمی ازدواج پیغمبر را با زینب در سال سوم میدانند نه چهارم.
- (194) - ام السلمه دختر ابی امیه حذیفه بن مغیره است و او بعد از خدیجه کبری از با فضیلتترین زنان پیغمبر محسوب میشود و پیغمبر او را در سال چهارم هجری تزویج فرمود. وفاتش 61 هجری در مدینه واقع شد و باید دانست که غیر از خدیجه و زینب خزمیه که در حیات پیغمبر وفات کردند، بقیه زنان پیغمبر همه بعد از رحلت آن حضرت بدرود زندگی گفتهاند.
- (195) - صفیه را پیغمبر در سال هجری و بعد از جنگ خیبر تزویج فرمود و او قبلاً دو شوهر کرده بود: یکی سلام بن مسلم و دیگری کنانه بن ربیع.

- (196) - نحل، آیه 43.  
(197) - همان، آیه 64.  
(198) - احزاب، آیه 36.  
(199) - انعام، آیه 19.  
(200) - اعراف، آیه 158.  
(201) - آل عمران، آیه 195.  
(202) - نحل، آیه 89.  
(203) - آل عمران، آیه 85.  
(204) - سجده، آیه 42.  
(205) - روم، آیه 30.  
(206) - احزاب، آیه 36.  
(207) - کهف، آیه 29.  
(208) - یوسف، آیه 40.  
(209) - ابراهیم، آیه 8.  
(210) - بقره، آیه 228.  
(211) - نساء، آیه 2.  
(212) - همان، آیه 10.  
(213) - همان، آیه 3.